



نایخ پژوهی

فصلنامه علمی - تخصصی
انجمن علمی تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد - دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی

سال بیست و یکم - شماره ۸۴ - بهار ۱۴۰۱ (دوره جدید)

- ریشه‌ها و دلایل آزار و اذیت مسیحیان سریانی در عصر شاپور دوم
محمد حیدرزاده
- چالش‌ها و تنش‌های درونی و بیرونی خاندان سلجوقی در فروپاشی
سلسله‌ی سلجوقیان
مهرداد رونقی
- تاریخ ادب عربی؛ یک دست‌نویس تازه‌یاب از درس‌گفتارهای عباس اقبال آشتیانی
قاسم قریب
- زمینه‌های تاریخی و اقتصادی شکل‌گیری دولت مطلقه
امید یعقوب‌زاده
- جنگ عثمانی - صفوی از ۹۸۶ تا ۹۹۸ ق. / ۱۵۷۸ تا ۱۵۹۰ م.: علل و انگیزه‌ها
رودی متی / خلیل محمدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اطلاعیه بسیار مهم

به اطلاع کلیه اساتید معزز، پژوهشگران و دانشجویان گرامی می‌رساند با توجه به تغییر کادر اجرایی و نظارتی مجله تاریخ پژوهشی، زین پس برای ارسال مقاله و پیگیری نتایج داوری تنها با سردبیر یا مدیر مسئول جدید مجله تماس حاصل نمایید.

بدیهی است که در صورت تماس با مسئولان قبلی، مجله تاریخ پژوهشی در قبال داوری و چاپ مقالات شما بزرگواران هیچ گونه مسئولیتی نخواهد داشت.

شماره تماس با سردبیر مجله

۰۹۱۱۳۳۹۲۸۱۹

۰۹۹۱۱۲۸۵۰۴۸

شماره تماس با مدیر مسئول مجله

۰۹۰۱۱۸۳۸۶۹۰

نایخ پژوهی

فصلنامه علمی تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد
دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی / سال بیستم و یکم - شماره ۸۴ (دوره جدید)
بهار ۱۴۰۱
شماره مجوز انتشار: ۹۵۲۲۲۶

صاحب امتیاز:

انجمن علمی دانشجویان گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد

مدیر مسئول:

سارا پورا احمدی

(دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)

سر دبیر:

طهمورث مهرابی

(دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)

مدیر داخلی:

تهمینه رئیس السادات

(دکتری تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)

ویراستار فارسی:

حامد مقامی

(دانش آموخته ارشد تاریخ ایران باستان دانشگاه شهید بهشتی)

مترجم چکیده ها به انگلیسی:

عبدالله نوروزی

(دانشجوی دکتری مطالعات ترجمه دانشگاه فردوسی مشهد)

صفحه آرایی:

اسفندیار محرابی

اعضاء هیأت علمی مجله:

دکتر محمد تقی ایمان پور (استاد گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)
دکتر سید جلال رجائی (استادیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)
دکتر پدارم جم (استادیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)
دکتر عباس سرافرازی (دانشیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)
دکتر مریم عزیزیان (استادیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)
دکتر نجم الدین گیلانی (استادیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)
دکتر علی ناظمیان فرد (دانشیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)
دکتر لیلا نجفیان رضوی (استادیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)
دکتر هادی وکیلی (دانشیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد)

مشاوران این شماره:

آقای دکتر رضا سرحدی (دکتری علوم سیاسی / دانشگاه فردوسی مشهد)، خانم زهرا کائید (دانشجوی دکتری تاریخ ایران باستان / دانشگاه فردوسی مشهد)، آقای دکتر قاسم قریب (دکتری تاریخ ایران اسلامی / دانشگاه فردوسی مشهد)، آقای طهمورث مهربانی (دانشجوی دکتری تاریخ ایران باستان / دانشگاه فردوسی مشهد)، آقای جواد نوائیان رودسری (دانشجوی دکتری تاریخ ایران اسلامی / دانشگاه فردوسی مشهد)، آقای عبدالله نوروزی (دانشجوی دکتری مطالعات ترجمه / دانشگاه فردوسی مشهد)

نشانی: مشهد - میدان آزادی - دانشگاه فردوسی مشهد - دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی - انجمن علمی دانشجویان تاریخ
صندوق پستی: ۴۸۹۷۴ - ۹۱۷۷۹ ایمیل مجله: (Tarikhpajouhi@um.ac.ir)

ISSN 2008-1448

شرایط پذیرش مقالات

فصلنامه تاریخ پژوهی ضمن دعوت از کلیه محققان و دانشجویان محترم به عرضه مقالات و آثار علمی خود جهت چاپ در مجله، خواهشمند است به نکات زیر در تهیه مقالات دقت فرمایند:

- ۱- مقالات باید محتوای تاریخی داشته باشد.
 - ۲- مطالب نباید تکراری و جنبه تقلیدی داشته باشد. مسئولیت اصالت مقالات بر عهده نویسندگان می باشد.
 - ۳- مقالات باید طبق فرمت زیر تایپ شده و به ایمیل مجله (Tarikhpajouhi@um.ac.ir) ارسال گردد. فونت و قلم اشاره: ۱۲ لوتوس. قلم کل متن: ۱۳ لوتوس. فاصله از سمت بالا: ۵/۵ - پایین: ۵/۵ - از سمت چپ: ۴/۵ - از سمت راست: ۴/۵
 - ۴- مقالات ترجمه شده باید به همراه اصل متن ارسال شود.
 - ۵- چکیده فارسی و انگلیسی مقالات باید حداکثر در ۲۵۰ کلمه به همراه کلید واژه (حداقل ۴ و حداکثر ۸ کلمه) در ابتدای مقالات درج شود.
 - ۶- ارجاع مقالات باید به صورت درون متنی باشد، به عنوان مثال برای فارسی: (ایمان پور، ۱۳۹۰: ۱۰۰) نمونه انگلیسی: (Brunner, 2004: 99) با یک شماره کمتر (شماره ۱۱ و فرمت Times New Roman)
 - ۷- در پایان مقالات، کتابنامه به ترتیب الفبا و به شیوه ذیل منظم شود:
کتاب: نام خانوادگی نویسنده، نام نویسنده. (سال انتشار). *عنوان کتاب*. نام و نام خانوادگی مترجم. شماره جلد. نوبت چاپ. محل نشر: نام ناشر.
 - مقاله:** نام خانوادگی نویسنده، نام نویسنده. (سال انتشار). «عنوان مقاله». *نام نشریه*. نام و نام خانوادگی مترجم. سال، شماره.
- ۸- مقالاتی که تصویر به همراه دارد باید واضح و قابل چاپ باشد.
 - ۹- مقالات رسیده به دفتر نشریه پس از بررسی اولیه و سپس داوری آماده چاپ می شود.
 - ۱۰- مقالات و مطالب ارسالی عودت داده نمی شود.
 - ۱۱- ترتیب درج مقالات در نشریه به ترتیب الفبایی نام خانوادگی نویسنده مسئول آن ها می باشد.
 - ۱۲- **تاریخ پژوهی** نشریه‌ای است دانشجویی که توسط جمعی از دانشجویان و زیر نظر انجمن علمی گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد منتشر می شود و مقالات دانشجویان و دانش‌آموختگان کارشناسی ارشد و دکتری رشته تاریخ و رشته‌های مرتبط را به چاپ می‌رساند.
 - ۱۳- **تاریخ پژوهی** هر سه ماه یکبار منتشر می‌شود.
 - ۱۴- **تاریخ پژوهی** در ویرایش مقالات آزاد است.
 - ۱۵- مطالب مندرج در مجله الزاماً دیدگاه **تاریخ پژوهی** نمی‌باشد.
 - ۱۶- استفاده از مطالب مجله **تاریخ پژوهی** با ذکر مأخذ مجاز می‌باشد.

فهرست مطالب

مقالات

- ریشه‌ها و دلایل آزار و اذیت مسیحیان سریانی در عصر شاپور دوم ۷
محمد حیدرزاده
- چالش‌ها و تنش‌های درونی و بیرونی خاندان سلجوقی در فروپاشی سلسله‌ی سلجوقیان ۲۵
مهرداد رونقی
- تاریخ ادب عربی؛ یک دست‌نویس تازه‌یاب از درس‌گفتارهای عباس اقبال آشتیانی ۴۵
قاسم قریب
- زمینه‌های تاریخی و اقتصادی شکل‌گیری دولت مطلقه ۹۹
امید یعقوب‌زاده

ترجمه

- جنگ عثمانی - صفوی از ۹۸۶ تا ۹۹۸ ق. / ۱۵۷۸ تا ۱۵۹۰ م.: علل و انگیزه‌ها ۱۲۹
نوشته: رودی متی، مترجم: خلیل محمدی

ریشه‌ها و دلایل آزار و اذیت مسیحیان سریانی در عصر شاپور دوم

محمد حیدرزاده^۱

چکیده

بسیاری از پژوهشگران تاریخ ساسانی بر این عقیده‌اند که پس از پذیرش دین مسیحیت به‌عنوان آیین رسمی امپراتوری روم در دوره‌ی کنستانتین یکم، شاپور دوم نیز با کمک آذرباد مهراسپندان دین زردشتی را در شاهنشاهی ساسانی رسمی کرد و به سرکوب مسیحیان شاهنشاهی‌اش پرداخت و در تعقیب و آزار و اذیت آن‌ها تلاش کرد. از آنجایی که عمده‌ی منابع تاریخی‌ای که این پژوهشگران استفاده کرده‌اند منابعی سریانی‌اند، مشخص نیست که آیا روش‌های دقیق سرکوب که در این منابع توصیف شده‌اند منعکس‌کننده‌ی عُرف شهادت‌نامه‌نگاری توسعه‌یافته از سنت قدیس‌نگارانه‌ی رومی است یا اینکه شهادت‌نامه‌های دوره‌ی شاپور دوم خاطراتی معتبر از کشتار مسیحیان در این دوره‌اند. گزارش‌های منابع سریانی درباره‌ی آزارهای دینی عصر شاپور دوم مبالغه‌آمیزند و هدف این منابع بیان حقیقت تاریخی نیست و نمی‌توان به درستی محتوای آن‌ها مطمئن بود. سرکوب مسیحیان در دوره‌ی شاپور دوم احتمالاً به دلایل اقتصادی و سیاسی بوده و مسیحی بودن آن‌ها تأثیری در سرکوبشان نداشته است. از آنجایی که مسیحیان سریانی عمدتاً در غرب شاهنشاهی ساسانی سکونت داشتند و این سرزمین‌ها به دلیل هم‌مرزی با امپراتوری روم از نظر امنیتی اهمیت داشتند، از نظر اقتصادی و کشاورزی نیز بسیار حاصلخیز و ثروتمند بودند. سرزمین‌های سریانی‌نشین یکی از تولیدکنندگان بزرگ محصولات کشاورزی در شاهنشاهی ساسانی محسوب می‌شدند و از این رو وفاداری شهروندان این مناطق به شاهنشاهی ساسانی از اولویت بالایی برخوردار بود. مقاله‌ی حاضر درصدد است تا دلایل آزارهای دینی مسیحیان در دوره‌ی شاپور دوم را توضیح دهد و روایت مسیحیان سریانی ایرانی درباره‌ی این آزارها را نقد کند.

کلیدواژه‌ها: سریانی؛ شاپور دوم؛ مسیحیان ایران؛ قدیس‌نگاری؛ شهادت‌نامه.

The Origins and Reasons of the Persecution of Syriac Christians under the Reign of Shapur II

Mohammad Heidarzadeh¹

Abstract

Several researchers of the history of Sassanid era believe that when Christianity was accepted as the official religion by Roman Empire during the ruling period of Constantine I, Shapur II as well took Zoroastrianism as the official religion with the help of Adurbad-i Mahrspandan and suppressed the Christians of his empire and tried to persecute them. Since most of the historical documents that the researchers refer to, are Syriac sources, it is not clear that the suppression methods mentioned in these documents reflect the current martyrologis developed from the Roman “saint biography writing” tradition or the martyrologies of Shapur II era are authentic stories of killing Christians in that era. The Syriac sources that report the religious persecution in Shapur II era exaggerate. Their aim is not reporting the historical facts, so one cannot be sure of their content. Probably the persecution in the era had because of economic and political reasons, and had nothing to do with being Christian. Syriac Christians were mostly in west parts of the empire and their lands were important as the lands were fertile and close to the common borders with Roman Empire. The lands of Syriac people were among the greatest producers of agricultural productions in Sassanid Empire and the loyalty of the residents of the regions to Sassanid kings was so important. The study tried to explore the reasons of religious persecution of Christians by Shapur II and criticize the narratives of Syriac Christians of the era on the persecutions.

Keywords: Syriac, Shapur II, Christians of Iran, Saint Biography Writing, Martyrology

1. MA in History of Ancient Iran, Tehran University, Tehran, Iran (m.heidarzadeh@ut.ac.ir)

۱. مقدمه

از سال‌های نخست فرمانروایی شاپور دوم و پیش از درگیری‌های او با رومیان شاهد مکتوبی از تعقیب و آزار مسیحیان در قلمرو ساسانیان در دست نیست و بالعکس شواهدی در دست است که نشان می‌دهد شاپور پیش از آغاز جنگ با رومیان روابط دوستانه‌ای با بزرگان مسیحی قلمرو خود داشت؛ اما پس از اعدام شمعون برصباعی، اسقف کلیسای سلوکیه‌تیسفون، موجی گسترده از فشارهای مذهبی بر مسیحیان داخل قلمرو دولت ساسانی تا پایان پادشاهی شاپور دوم در متون سریانی انعکاس یافته است. پژوهشگران تاریخ ساسانی در برخورد با این متون پرسش‌های مهمی را پیش روی خود می‌بینند؛ از جمله اینکه آیا آنچه از ظلم شاهان ساسانی در حق مسیحیان در این متون آمده است واقعیت دارد؟ آیا تعصبات دینی شاپور دوم باعث پیگرد و آزار مسیحیان شد؟ و در نهایت اینکه آیا مناسبات خارجی با همسایه‌ی رومی بر رویکرد شاهنشاه ساسانی درباره‌ی مسیحیان تأثیر داشت؟

باتوجه‌به سیاست‌های ملایم شاپور در قبال مسیحیان طی ۳۰ سال نخست پادشاهی‌اش، به نظر می‌رسد که انگیزه‌ی چنین فشارهایی بر مسیحیان را باید در وضعیت سیاسی حاکم بر مرزهای غربی دولت ساسانی در نیمه‌ی سده‌ی چهارم جست‌وجو کرد. برای نخستین بار منابع سریانی سده‌ی پنجم به وجود پیگرد دینی در روزگار شاپور دوم اشاره کرده‌اند. بسیاری از پژوهشگران با تکیه بر این منابع نتیجه گرفته‌اند که در روزگار شاپور دوم پیگرد دینی بزرگی علیه مسیحیان وجود داشته است. گموت ویسنر نشان داد که شهادت‌نامه‌های سریانی متقدم نوعی تمایز را از تاریخ‌نگاری دینی در سده‌ی پنجم ارائه می‌دهند که الگویی برای شهادت‌نامه‌های بعدی سریانی شرقی درباره‌ی شهدای روزگار شاپور دوم شدند (Wießner, 1967: 178-198).

از سال ۲۹۶ نرسه، شاهنشاه ساسانی، به‌دنبال بازپس‌گیری مناطقی که در زمان پادشاهی بهرام دوم به تصرف رومیان درآمده بود سیاست پدر خود، شاپور یکم، را علیه امپراتوری روم از سر گرفت و به مرزهای شرقی قلمرو رومیان لشکرکشی کرد. در این زمان امپراتور دیوکلسین به‌منظور جلوگیری از پیشرفت نیروهای ایرانی در مرزهای شرقی امپراتوری،

گالریوس را مأمور مقابله با سپاهیان نرسه کرد. نخستین نبرد میان گالریوس و نرسه در سال ۲۹۷ و در محلی میان کالینیکوس و کرهه روی داد که نیروهای ایرانی در آن به پیروزی رسیدند و رومیان را به عقب راندند. با این حال، یک سال بعد گالریوس موفق شد در ارمنستان شکست سنگینی بر نرسه وارد کند؛ به گونه‌ای که بسیاری از نخبای ایرانی و خزائن شاهی و حرم‌سرای شاهنشاهی در شمار غنائم رومیان درآمد. در همان سال، مذاکرات نمایندگان ساسانیان و رومیان در نصیبین آغاز شد. این مذاکرات در نهایت به انعقاد قراردادی منجر شد که بر طبق آن پنج استان شمالی بین‌النهرین و ارمنستان یعنی سوفنه، آرزانه، زابدیسنه، ایتلنه و کُردوئنه به رومیان واگذار شد و رودخانه‌ی دجله خط مرزی دو دولت را مشخص می‌کرد. این قرارداد تسلط دولت ساسانی بر مناطق شمالی بین‌النهرین را به‌شکلی گسترده از میان برد. با عقد این قرارداد که به مدت چهل سال پابرجا باقی‌ماند، دژ مستحکم بیت‌زبدی نیز تحت کنترل رومیان درآمد (جلیلیان، ۱۳۹۶: ۱۷۰-۱۷۱).

پس از نرسه فرزند او، هرمزد دوم، بر تخت شاهی نشست. روابط میان دولت ساسانی و امپراتوری روم در این دوره زیر سایه‌ی شکست سنگین نرسه از گالریوس و مفاد قراردادی نصیبین که تماماً به سود رومیان بود، قرار داشت و هرمزد در موقعیتی بر تخت پادشاهی نشست که توان برهم زدن این اوضاع را نداشت. منابع یونانی و لاتین در زمان پادشاهی هرمزد هیچ اشاره‌ای به همسایه‌ی شرقی امپراتوری ندارند و این بدان معناست که شرایط صلح نصیبین در این دوران کماکان ادامه داشته است.

در سال ۳۰۹ شاپور دوم به‌جای پدرش به شاهی برگزیده شد. سال‌های نخست حکومت وی که می‌بایست مصادف با دوره‌ی خردسالی او باشد، دو دولت همسایه در صلح به سر بردند. مهم‌ترین رویداد این سال‌ها تحولات مذهبی جاری در امپراتوری روم پس از پیروزی کنستانتین بر ماکستیوس به سال ۳۱۲ بود. از این تاریخ روند مسیحی شدن امپراتوری در سایه‌ی حمایت‌های کنستانتین سرعت گرفت و امپراتوری هزینه‌های بسیاری صرف ساخت کلیساها و صومعه‌ها کرد. این تحولات مذهبی باعث شد تا مسیحیان قلمرو دولت ساسانی با امپراتوری که داعیه‌ی حمایت از مسیحیان داشت احساس هم‌پستگی کنند. از آن‌سو، کنستانتین

نیز نشان داد که وضعیت مسیحیان ایران برای او مهم است. اوزبیوس قیصرانی در کتاب *زندگی‌نامه‌ی کنستانتین* متن نامه‌ای مهم را از کنستانتین به شاپور دوم در باب وضعیت مسیحیان قلمرو شاهنشاه ساسانی ضبط کرده است که در آن کنستانتین از شاپور درخواست می‌کند با مسیحیان قلمرو خود رؤف باشد (Euseb VC: iv 8-14).

از سال ۳۲۴ شواهدی از برخوردهای نظامی میان ایران و روم در منابع بازتاب یافته است. از این زمان است که تحرکات نظامی پراکنده‌ی ایرانیان در مرزهای شرقی امپراتوری به‌وضوح بیانگر تحمل‌ناپذیر بودن تداوم مفاد قرارداد صلح نصیبین برای شاپور دوم است. کنستانتین، امپراتور روم، با آگاهی از این موضوع در سال ۳۳۷ شروع به فراهم کردن تدارکات جنگی علیه ایران کرد؛ اما احتمال حمله‌ی قریب‌الوقوع رومیان به ایران با مرگ کنستانتین در آن سال از میان رفت و شاپور با استفاده از این فرصت در همان سال یا یک سال بعدتر شهر نصیبین در شمال بین‌النهرین را محاصره کرد و بدین ترتیب صلح چهل‌ساله میان دو دولت به‌شکلی رسمی از میان رفت. با این حال، نیروهای ایرانی از تصرف این شهر ناتوان بودند. همچنین سلسله‌قلاع و استحکاماتی که از زمان دیوکلسین در مرزهای شرقی امپراتوری برپا شده بود مانعی جدی در برابر پیشروی نیروهای ایرانی در خاک رومیان به‌شمار می‌رفت.

در این زمان، کنستانتیوس، فرزند کنستانتین، حکمرانی سرزمین‌های شرقی امپراتوری را در دست داشت. وی نیز در ادامه‌ی سیاست‌های دینی پدر خود حامی سرسخت مسیحیان بود و قوانینی را علیه کهن‌کیشان رومی وضع کرد. بدین‌گونه، برای نخستین بار شاهنشاه ساسانی با دشمنی وارد نبرد شده بود که مسیحیت را آیین رسمی خود می‌دانست. چنین ادعایی چندان به سود مسیحیان قلمرو شاهنشاه ساسانی نبود و این تغییرات بسیار زود تأثیر خود را بر رفتار شاپور در قبال مسیحیان قلمروش گذاشت.

۲. آزار مسیحیان به دلایل نظامی و امنیتی

در بسیاری از متون سریانی مرتبط با دوره‌ی شاپور دوم شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد علت تغییر دیدگاه شاپور و دیگر بزرگان ساسانی درباره‌ی مسیحیان، جنگ میان

شاهنشاهی ساسانی و امپراتوری روم در این زمان بوده است. این منابع چنین ادعا می‌کنند که چون شاپور در حال جنگ با رومیان بود و مسیحیان را به‌عنوان ستون پنجم امپراتوری روم در شاهنشاهی می‌دید، آن‌ها را تحت تعقیب و آزار گسترده قرار داد.

یکی از مباحث مطرح در شهادت‌نامه‌های سریانی مانند اثر سوزومن که بسیاری از پژوهشگران جدید را نیز به اشتباه انداخته، موضوع مشکوک شدن شاپور دوم به مسیحیان به‌عنوان ستون پنجم روم است: موضوعی که در این منابع انگیزه‌ی اصلی شاپور دوم برای آزار مسیحیان معرفی می‌شود. این ادعا به دو دلیل اصلی پذیرفتنی نیست: نخست باید این نکته را در نظر گرفت که مسیحیان در سده‌ی سوم دارای پست‌های سیاسی متناسب با این موضوع در شاهنشاهی ساسانی نبودند. سیاست‌های یزدگرد یکم در سده‌ی پنجم بود که باعث شد مسیحیان در دربار ساسانی به سمت‌های سیاسی مهمی دست یابند (Payne, 2015: 39) و به‌مرور اشراف زمین‌دار مسیحی بسیاری به وجود آیند. با وجود این، در زمان شاپور دوم مسیحیان هنوز به این مرحله از پیشرفت در شاهنشاهی ساسانی نرسیده بودند؛ لذا چگونه مردمی معمولی که از نظر زبانی و فرهنگی نیز با امپراتور روم تفاوت‌های زیادی داشتند، می‌توانستند ستون پنجم او باشند؟ نکته‌ی دوم آن است که در امپراتوری روم نیز مسیحیت در سده‌ی چهارم مراحل ابتدایی رسمی شدن خود را می‌پیمود و با وجود حمایت امپراتور کنستانتین از مسیحیان، امپراتوری روم هنوز به یک امپراتوری دینی تبدیل نشده بود.

سایر شهادت‌نامه‌های سریانی نیز از سده‌ی پنجم تا سده‌ی چهاردهم به نگرارش مطالبی درباره‌ی این پیگرد دینی دست زده‌اند و در بسیاری از گزارش‌های آن‌ها اختلاف و تناقضات زیادی به وجود آمده است. همچنین استقلال کلیسای سریانی شرق از کلیسای بیزانس در اواخر سده‌ی پنجم بر تاریخ‌نگاری منابع سریانی شرق و دیدگاه آن‌ها درباره‌ی ارتباط کنستانتین و مسیحیان ایران تأثیر گذاشته است. در منابع مسیحی وابسته به امپراتوری بیزانس، هنگام پیگرد دینی شاپور دوم، کنستانتین زنده و حامی مسیحیان ایران است و در واکنش به اقدامات شاپور بر ضد مسیحیان به‌سمت ایران لشکرکشی می‌کند؛ هرچند که جزئیات این حمایت و لشکرکشی در این منابع متفاوت است. از سوی دیگر، در منابع سریانی کلیسای شرق تا زمان

حیات امپراتور کنستانتین، شاپور دوم بر ضد مسیحیان کاری نمی‌کند و پس از مرگ اوست که پیگرد دینی آن‌ها شروع می‌شود. تاریخ شمعون و رویدادنامه‌ی سيعرت دو منبع مهم در میان این دسته به‌شمار می‌آیند (Smith, 2011: 169-171; Chronicle of Seert, I, 297).

از تناقض میان منابع می‌توان به این نتیجه رسید که با تغییر وضعیت مسیحیان در قلمرو ایران و استقلال کلیسای شرق از کلیسای بیزانس در سده‌ی پنجم، درک شهادت‌نامه‌های سریانی از تاریخ خود نیز تغییر کرد. یکی از نمونه‌های متناقض در این منابع، رویدادنامه‌ی سيعرت است که پیرو شهادت‌نامه‌های سریانی، گزارشی مفصل از پیگرد دینی زمان شاپور دوم دارد. باین حال، رویدادنامه‌ی سيعرت در هنگام گزارش پیگرد دینی گزارشی متناقض ارائه می‌دهد که ماجرای پدر قدیسی اشرافی و دوست شاپور، شاه ایران، بود که شاه از او خواسته بود تا خورشید را بپرستد. پدر وی قبول کرد؛ اما آن پسر به نام اقبالاها نپذیرفت (Chronicle of Seert, I, 334). در این گزارش شخصی را می‌بینیم که ظاهراً در دوران شاپور دوم دارای مقامی مهم در دربار ساسانی بوده و با شاه ارتباط نزدیک داشته است. همچنین این نکته جالب است که وی به میل خود و نه به‌اجبار شاپور دین زردشتی را برمی‌گزیند؛ درحالی که پسر او اقبالاها این آزادی را دارد که مسیحی بماند. همچنین اقبالاها بدون هیچ تنبیه و پیگردی اهالی یک منطقه را مسیحی می‌کند. این‌ها همه گزارش‌هایی متناقض با گزارش رایج در شهادت‌نامه‌های سریانی است که از تلاش شاپور دوم برای تغییر اجباری آیین مسیحیان گزارش می‌دهد.

۳. اعدام شمعون برصاعی

بر اساس محتوای شهادت‌نامه‌ی شمعون برصاعی شاپور دوم شمعون رهبر مسیحیان ایران و نیز همراهان وی را به‌دلیل امتناع از جمع‌آوری مالیات اضافی دربار بر مسیحیان اعدام کرد (Payne, 2015: 40). احتمال اینکه شاپور از مسیحیان مالیات اضافی درخواست کرده باشد امکان‌پذیر است؛ زیرا شاپور در حال تدارک جنگ با روم بود و به منابع مالی نیاز داشت. تقاضای دربار از رهبران دینی مسیحی در آن زمان این بود که برای جمع‌آوری مالیات از

مسیحیان واسطه شوند: موضوعی که شمعون در مقابل شاهنشاه آن را نپذیرفت. در تاریخ شمعون وی چنین پاسخ می‌دهد: «تعظیم می‌کنم و فرامین او را با تمام توانم محترم می‌شمارم؛ بااین‌حال، درباره‌ی آنچه که در این حکم از من خواسته شده است معتقدم که حتی شما نیز می‌دانید که این وظیفه‌ی من نیست که از مردم مسیحی تقاضای مالیات کنم، سرورم» (Ibid: 78).

نقدی که بر این گزارش وارد است تأکید آن بر پیگرد دینی کل مسیحیان ایران و حتی تلاش برای تغییر دین آن‌ها به دلیل نپذیرفتن جمع‌آوری مالیات از سوی شمعون است؛ اما آنچه از گزارش اصلی مستفاد می‌شود، نشان می‌دهد که شمعون و همراهان وی به‌خاطر سرپیچی از دستورات شاپور دوم ساسانی به قتل رسیدند و اعدام آن‌ها ارتباطی با دینشان نداشت. از دید شاپور، شمعون به‌عنوان رهبر مسیحیان شرق مسئول پرداخت مالیات آن‌ها نیز می‌شد. طبیعتاً اگر یکی از موبدان زردشتی نیز در آن زمان از پرداخت مالیات سر باز می‌زد مجازات مرگ در انتظار وی بود. خشونت‌ی که این منبع به‌عنوان کهن‌ترین اثر مربوط به پیگرد دینی روزگار شاپور دوم گزارش می‌کند متوجه شمعون و برخی از سران مسیحی است که با او پیوند دارند؛ در نتیجه نمی‌توان از این منابع به باور بروز پیگردی دینی بر ضد مسیحیان رسید که در آن به کلیسا به‌عنوان عنصری سیاسی حمله شده باشد.

یکی از تاریخ‌نگاران سریانی دیگر که این داستان را مفصل و به‌همراه جزئیات زیادی می‌آورد سوزومن است که در سده‌ی پنجم می‌زیست. در اثر وی نیز هدف شاپور دوم از درخواست مالیات دوبرابر از مسیحیان این است که آن‌ها دین مسیحیت را رها کنند و زردشتی شوند. نکته‌ی دیگر در گزارش وی آن است که از دیدگاه او یهودیان بودند که از روی دشمنی نزد شاپور دوم رفته و به او گفتند که شمعون با دشمن وی کنستانتین در ارتباط است (Sozomen, 1855: 64-73). در این گزارش گویا نویسنده قصد دارد به دو هدف برسد. وی در نوشته‌اش شکل تحریف‌شده‌ای از ماجرای مجازات شمعون را به‌خاطر سرپیچی از فرمان شاه با نفرت رایج درباره‌ی یهودیان در امپراتوری بیزانس ترکیب می‌کند و به شاپور دوم و یهودیان می‌تازد؛ البته تلمود بابلی، کتاب مهم یهودیان، نشان می‌دهد که در زمان شاپور دوم

یهودیان به‌عنوان اقلیتی دینی روابط خوبی با وی داشتند (Marcellinus, 1894: 226). این خود نشانه‌ای است که ممکن است گزارش شهادت‌نامه‌های سریانی را درباره‌ی تلاش شاپور دوم برای تغییر دین مسیحیان نقض کند؛ زیرا یهودیان نیز مانند مسیحیان اقلیتی دینی بودند که هم‌زمان در قلمرو ساسانی در آرامش می‌زیستند.

۴. اسیران مسیحی

یکی از نکات مهم دیگر در تناقض با گزارش تفتیش عقاید دینی در روزگار شاپور دوم ساسانی، ورود بسیاری از اسیران مسیحی به قلمرو ساسانیان در روزگار شاپور دوم است. همانند جنگ‌های پیروزمندانه‌ی شاپور یکم با روم که به کوچاندن تعدادی از مسیحیان به ایران منجر شد، در زمان شاپور دوم نیز تعدادی از اسیران مسیحی وارد ایران شدند. در این باره دو کتاب سریانی وجود دارد که در اواخر سده‌ی پنجم و اوایل سده‌ی ششم نوشته شده‌اند. نام یکی از آن‌ها شهادت‌نامه‌ی اسرای بیت‌زبدی و نام دیگری شهادت‌نامه‌ی پوسی است. در شهادت‌نامه‌ی اسرا به این اشاره می‌شود که پس از آنکه شاپور دوم شهر بیت‌زبدی واقع در شمال دجله را فتح کرد، ساکنان مسیحی آن را به اسارت برد و به تحریک موبدان زردشتی از آن‌ها خواست زردشتی شوند تا به ایشان زمین‌های خوب و پرآب بدهد. مسیحیان این خواسته را نپذیرفتند و در نتیجه وی آن‌ها را به‌همراه رهبرشان به قتل رساند. این اثر آکنده از تعصبات دینی است و نگاه منفی منابع سریانی به شاپور دوم را همچون سنتی ادامه می‌دهد؛ اما شهادی مهم بر ورود اسیران مسیحی به ایران در زمان شاپور دوم است.

روایتی از آمیانوس مارکلینوس نیز درباره‌ی محاصره‌ی این شهر داریم که با توجه به معاصر بودن وی با رویدادها و ماهیت سیاسی تاریخ‌نگاری وی بسیار موثق‌تر است. وی گزارش می‌کند که شایعه شده بود اسقف شهر نقاط ضعیف دیوار دفاعی شهر را به شاپور دوم نشان داد و باعث سقوط آن شد. از سوی دیگر، او گزارش می‌کند که ایرانیان زندانیان زیادی از آن شهر گرفتند (Ibid: 228). ممکن است همان‌گونه که آمیانوس مارکلینوس می‌گوید روایت خیانت اسقف شهر در تسلیم آن شایعه بوده باشد؛ اما اصولاً به وجود آمدن چنین شایعه‌ای

بسیار جای تأمل دارد. اگر شاپور دوم در دوران حکومت خود به دنبال تفتیش دینی مسیحیان بود، چگونه امکان داشت که یک اسقف مسیحی حاضر شود مسیحیان شهر خود را تسلیم وی کند یا اصولاً چگونه امکان‌پذیر بود چنین شایعه‌ای درباره‌ی آن اسقف پراکنده شود؟ این گزارش نشانه‌ای دیگر بر این موضوع است که در سده‌ی چهارم دیدگاه مسیحیان درباره‌ی شاپور دوم کاملاً متفاوت با گزارش شهادت‌نامه‌های سریانی سده‌ی پنجم به بعد بود.

در شهادت‌نامه‌ی پوسی نیز پوسی که یکی از اسیران مسیحی است در بیشاپور فارس ساکن می‌شود. علاوه بر آنکه وی همسری ایرانی اختیار و او را مسیحی می‌کند، در صنعت بافندگی نیز به مراتب بالایی می‌رسد و به شهر کرخه دلدن کوچ می‌کند. وی به حضور شاپور دوم ساسانی می‌رسد و نزد او بسیار اعتبار می‌یابد و به مقام «کروگبدی» می‌رسد. در نهایت وی به خاطر اصرار خود بر دین مسیحی به «شهادت» می‌رسد (Smith, 2011: 127). هدف نویسنده‌ی شهادت‌نامه‌ی پوسی آن است که شهادت وی را به خاطر اعتقاداتش نشان دهد؛ اما نگاهی دوباره به این روایت نشان می‌دهد که پوسی به‌عنوان اسیری مسیحی علاوه بر آنکه مانند شهروندی ایرانی ازدواج می‌کند و به کار مشغول می‌شود، به بالاترین جایگاه در شغل خود نیز می‌رسد. ممکن نبود علت کشته شدن وی دین مسیحیت باشد؛ زیرا او از ابتدا مسیحی بود و با وجود مسیحی بودن این چنین پیشرفت کرده بود. پوسی به مقام کروگبدی رسید و هرکسی در جایگاه وی اعم از زردشتی و مسیحی ممکن بود به خاطر عملکرد خود با ناخشنودی و خشم شاه روبه‌رو شود. اگر شاپور دوم از مسیحی بودن وی ناراحت بود، دلیلی نداشت که چنین منصبی را به او بسپارد. در اینجا است که نقش اصلی شهادت‌نامه‌ی سریانی مشخص می‌شود؛ زیرا مؤلف اصلی داستان این شهادت‌نامه واقعتاً را کاملاً برعکس جلوه داده است. وی از واقعتاً پیشرفت چشمگیر یک اسیر مسیحی در دربار شاپور دوم به «شهادت» او به خاطر دین مسیحی‌اش می‌رسد؛ درحالی‌که به نظر می‌رسد علت اعدام احتمالی وی مشکلات کاری او بوده که ربطی به مذهبش نداشته است. همین شواهد از کوچاندن صنعتگران رومی به ایران که بسیاری از آنها نیز مسیحی بودند گواهی دیگری از سیاست فرادینی شاپور دوم در مواجهه با مسیحیان و دلیلی بر رویکرد اقتصادی وی درباره‌ی آنان بود.

یک نمونه‌ی دیگر از این شهادت‌نامه‌ها، تاریخ اعمال قهرمانانه‌ی مار قرداخ است. این اثر که نویسنده‌ای ناشناس آن را احتمالاً در دوران حکومت خسرو پرویز نوشته است، می‌گوید که شاپور دوم حکومت بخش‌هایی از میان‌رودان را به قرداخ که از طبقه‌ی نجبا بود داد. پس از مدتی قرداخ مسیحی شد و این مسئله سبب شد که وی از خانواده‌اش رانده شود. شاپور دوم با بی‌میلی او را به مرگ محکوم کرد؛ اما قرداخ به‌همراه سپاهی کوچک به کوهستان گریخت و مقاومت کرد؛ ولی در نهایت تسلیم و کشته شد. آنچه در این اثر مشهود است شواهد بسیار اندک از سده‌ی چهارم و زمان حکومت شاپور دوم است. توماس واکر نشان داد که فضای متن مناسب وضعیت جغرافیایی و سیاسی آغاز سده‌ی هفتم است و این اثر در آستانه‌ی فتوحات اسلامی نوشته شده است (Walker, 2006: 1). این شهادت‌نامه نیز نمونه‌ای دیگر از تداوم سبک شهادت‌نامه‌نویسی بر ضد شاپور دوم در سده‌های بعد است که ارزش تاریخی کمی درباره‌ی زمان شاپور دوم دارد و تنها می‌توان از آن برای وضعیت زمان زندگی مؤلف استفاده کرد.

۵. نقد روایت متون سریانی

متون قدیس‌نگاری در دوره‌ی باستان متأخر به‌منظور فراهم آوردن الگوهایی مکتوب برای تعالیم اخلاقی در ادبیات مسیحی پدید آمد؛ اما پرسش اساسی این است که آیا امروزه می‌توان از این متون برای بازسازی دوره‌ای خاص از تاریخ استفاده کرد؟ و اینکه اصولاً چه تفاوت‌هایی میان گونه‌های ادبی قدیس‌نگاری و تاریخ‌نگاری وجود دارد؟

برای رسیدن به پاسخ پرسش‌های فوق می‌بایست ابتدا جایگاه قدیس‌نگاری و تاریخ‌نگاری را در دیدگاه نویسندگان اواخر عهد باستان و سده‌های میانی مشخص کرد. باآنکه گونه‌ی ادبی قدیس‌نگاری از تاریخ‌نگاری کاملاً جداست، اما در دوران اواخر عهد باستان متون قدیس‌نگاری گاه به‌شکل مستقیم بر ادبیات تاریخ‌نگاری تأثیر می‌گذاشت و این متون تبدیل به منابعی برای تاریخ‌نگاران آن عصر می‌شدند. از سویی دیگر با توجه به اینکه قدیس‌نگاری بسیار زودتر از گونه‌ی تاریخ‌نگاری مسیحی (که اوزبیوس قیصرانی در سده‌ی چهارم پی افکند) شکل

گرفته بود، در ابتدا جز تعالیم اخلاقی و مذهبی کارکردی تاریخی نیز داشته است (Gemeinhardt & Leemans, 2012: 15-16). باین‌حال، در همان دوره نیز میان قدیس‌نگاری و تاریخ‌نگاری تفاوتی آشکار وجود داشته است و چون نویسندگان نخستین مسیحی در هریک از این دو گونه‌ی ادبی دست به نگارش می‌بردند، به‌شکلی آگاهانه این تمایز را در نوشتار خود با به‌کارگیری فنون ادبی خاص هر کدام از این گونه‌ها رعایت می‌کردند.

با برآمدن علم نوین تاریخ‌نگاری در عصر معاصر، استفاده کردن یا نکردن از متون قدیس‌نگاری در پژوهش‌های تاریخی از سوی محققان محل پرسش قرار گرفت و دیدگاه ایشان در طی دو سده‌ی اخیر در قبال متون قدیس‌نگاری و ارزش تاریخی آن‌ها آشکارا متفاوت بوده است. گروهی از این محققان با مدنظر قرار دادن این نکته که اصولاً ضبط واقعی حوادث، آن‌گونه که از یک متن تاریخ‌نگاری انتظار می‌رود، هدف اصلی متون قدیس‌نگاری نبوده است به ارزش تاریخی مطالب این دست از متون با دیده‌ی تردید می‌نگرند (Habermehl, 2006: 390). از سویی، دئه نخستین‌بار به‌دنبال پاسخ به این تردیدها به بررسی شهادت‌نامه‌های مسیحی پرداخت و درنهایت این متون را به دو دسته‌ی کلی شهادت‌نامه‌های تاریخی و شهادت‌نامه‌های افسانه‌وار تقسیم‌بندی کرد (Delehay, 2015: 171-226).

تشخیص میزان ارزش تاریخی متون قدیس‌نگاری موضوعی پیچیده است که سبب می‌شود تا پژوهشگران قادر به دستیابی به یک جواب قطعی و یکسان در این باب نباشند. مهم‌ترین عامل این پیچیدگی یکدست نبودن ارزش تاریخی هرکدام از بی‌شمار متن‌های قدیس‌نگاری مسیحی است که این موضوع خود مرتبط با نحوه‌ی استفاده‌ی نویسندگان این متون از منابع است. پاره‌ای از این متون بر اساس مشاهدات عینی و هم‌زمان با وقوع رویدادها نگاشته شدند، در پاره‌ای دیگر از اسناد و مدارک آرشیوی دولتی یا کلیسایی برای نگارش متن بهره برده شده و منابع پاره‌ای دیگر دارای اصالت شفاهی دهان‌به‌دهان بوده که پس از چندین نسل بازگویی به تحریر درآمده‌اند. چنین تشویشی در استفاده از منابع خود بهترین دلیل منع محققان در صدور حکمی کلی در ارزش تاریخی متون قدیس‌نگاری مسیحی است؛ به‌عنوان مثال درحالی‌که ارزش تاریخی متون قدیس‌نگاری پیش از برآمدن کنستانتین انکارناپذیر است (Musurillo, 1972: lii-liii)،

ارزش تاریخی متون قدیس‌نگاری پس از کنستانتین، یعنی پایان عصر شهیدان، هرچند نه به‌شکلی کامل اما به‌گونه‌ای چشمگیر کاهش می‌یابد؛ باین‌حال در این‌گونه نمونه‌ها نیز پاره‌ای از داده‌های اصلی این متون همچون اسامی و زمان عموماً ممکن است برای تاریخ‌نگاران دارای اهمیت تاریخی باشد و نباید تماماً نادیده گرفته شود. در سوی مقابل اعتماد بی‌قیدوبند بر متون قدیس‌نگاری در بازسازی تاریخ ممکن است پژوهشگر را از حقایق تاریخی دور کند؛ چراکه همواره در استفاده از این متون باید دقت داشت که هدف نویسندگان آن پیش از آنکه بیان حقایق تاریخی باشد، بیان عقاید دینی و الهیات مسیحی و نکات پندآموز اخلاقی در یک بستر تاریخی و رساندن مفاهیم دینی در ضمن یک داستان نبرد میان خیر و شر است تا تأثیر بیشتری بر خواننده‌ی خود داشته باشد (Gemeinhardt & Leemans, 2012: 5-6).

با تمام آنچه گفته شد به نظر می‌رسد که دو عامل مهم دیگر نیز در ارزیابی ارزش این متون در پژوهش‌های تاریخی مؤثر است. نخستین عامل دوره‌ی تاریخی پژوهش است. متون قدیس‌نگاری گاه در کنار منابع تاریخ‌نگاری و عموماً در زمان‌هایی که تاریخ‌نگار با فقدان منابع تاریخی مواجه است ممکن است به بازسازی تاریخ بسیار کمک کند. دومین عامل نحوه‌ی استفاده از این متون از سوی پژوهشگر است. پیتر براون از مهمترین محققانی است که در عصر حاضر سعی کرد با زدودن تصویر منفی از ارزش تاریخی متون قدیس‌نگاری از آن‌ها به‌شکلی روشمند در پژوهش‌های تاریخی استفاده کند. سعی او عمدتاً بر آن بود که متون قدیس‌نگاری را در پس‌زمینه‌های اجتماعی خود قرار دهد و سپس از آن‌ها استفاده کند و درنهایت به‌دنبال راهی بود تا از طریق آن بتوان فهمید چگونه باید از روایات حقیقی نهفته در این متون پرده برداشت. متون قدیس‌نگاری علاوه بر اطلاعات جانبی فراوانی که دارند، بر جنبه‌های مختلفی از زندگانی عمومی مردم پرتو می‌افکنند که این بُعد از سوی تواریخ و رویدادنامه‌ها نادیده گرفته می‌شود. متون تاریخی عموماً تمرکز خود را بر روی دیپلماسی دولت‌ها، جنگ‌ها، شهرهای بزرگ و دربار شاهان می‌گذارند؛ درحالی‌که متون قدیس‌نگاری در شهرهای کوچک و روستاها جریان دارند و خواننده را به سطح زندگانی مردم و دل‌مشغولی‌های ایشان وارد می‌کنند.

از آنجایی که منابع تاریخی دوره‌ی ساسانی در ایران بسیار محدود است، متون قدیس‌نگاری مسیحی که عموم آن‌ها را متون اعمال شهیدان تشکیل می‌دهد ممکن است تا حدود زیادی به پژوهشگران در بازسازی تصویر این دوره از تاریخ ایران کمک کنند. از زمان انتشار نخستین شهادت‌نامه‌های سریانی مسیحیان ایران در سده‌ی هجدهم، تا سالیان دراز این دسته از متون همواره از منظر رویکردی که «رویکرد بولاندی» خوانده می‌شود پژوهش می‌شد. این رویکرد که از سده‌ی هفدهم و با تلاش‌های ژان بولاند برای تنظیم مجموعه‌ی موسوم به «اعمال قدیسان» آغاز شد و در نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم به اوج خود رسید، متون قدیس‌نگاری مسیحی و به تبع آن شهادت‌نامه‌های سریانی مسیحیان ایران را منبعی برای تنظیم فهرست شهیدان مسیحی و زندگی‌نامه‌ی ایشان می‌نگریست. اگرچه محققان این مکتب سهم بزرگی در نشر و شناساندن شهادت‌نامه‌های سریانی عصر ساسانی در تتبعات شرق‌شناسی داشتند، حاکم نبودن نگاه انتقادی بر مطالعات آن‌ها موجب شد تا با وجود پژوهش‌های متعددی که بر روی این منابع انجام دادند، نتوانند میان پژوهش‌های خود و روند روبه‌تکامل مطالعات ساسانی در همان سال‌ها پیوندی محکم و منطقی برقرار سازند (امیری باوندپور، ۱۳۸۹: ۲۸).

با آغاز سده‌ی بیست‌ویکم نخستین پژوهش‌های هدفمند به‌منظور استخراج داده‌های تاریخی از این متون برای استفاده از آن‌ها در بازنویسی تاریخ دوره‌ی ساسانی که اینک جز محققان رشته‌های ایران‌شناسی و همچنین تاریخ‌دانان دوره‌ی اسلامی با توجه خاص پژوهشگران تازه‌نفس مطالعات عهدباستان متأخر نیز مواجه شده بود، آغاز شد. همچنین آثار محققانی همچون کریستین ژولین که خود برآمده از مکتب بولاندی است نشان از به وجود آمدن تحولی در نگاه این مکتب به‌سوی پژوهش‌های انتقادی بر روی این منابع دارد. در سال‌های اخیر مطالعات تطبیقی میان منابع تلمودی و سریانی (به‌خصوص شهادت‌نامه‌های مسیحیان ایران در عهد ساسانی) مسیر تازه‌ای در بررسی دقیق‌تر جوامع دینی ساکن در قلمرو دولت ساسانی گشوده است. بدین‌سان، با گذشت بیش از دو سده از انتشار شهادت‌نامه‌های سریانی مسیحیان ایران در زمان ساسانیان هنوز پیوند میان پژوهش بر روی این متون و مطالعات ساسانی در آغاز راه خود است. در تتبعات فارسی شرایط از این هم وخیم‌تر است؛

به‌گونه‌ای که تاکنون به هیچ‌یک از این منابع به‌شکل مستقیم و غیرمستقیم توجه نشده است. یکی از مشکلات اصلی درباره‌ی این منابع در این است که با فاصله‌ی زمانی طولانی از دوران شاپور دوم و از سده‌ی پنج به‌بعد نوشته شده‌اند؛ یعنی زمانی که کلیسای شرق تحت حمایت شاهنشاه ساسانی قرار گرفته بود. موضوع دیگر آن است که نویسندگان این منابع عمدتاً متعصبانی مسیحی بودند که حتی تحمل دیگر فرقه‌های رقیب خود در مسیحیت را نیز نداشتند. این نویسندگان طبیعتاً به دین زردشتی که دین رسمی و مسلط شاهنشاهی ساسانی بود رویکردی منفی داشتند و مبالغه و اغراق بخش جدایی‌ناپذیر گزارش‌های آن‌ها بود (زرین‌کوب و قهرمانی، ۱۳۹۷: ۸۹-۹۰). با وجود این، بیشتر پژوهشگران با استناد به این منابع پیگردهای دینی بزرگ در زمان شاپور دوم را به‌عنوان حقیقتی تاریخی پذیرفته‌اند.

نتیجه

با گسترش مسیحیت در نخستین سده‌های میلادی گونه‌ی ادبی تازه‌ای در ادبیات مسیحی به وجود آمد که امروزه به متون «قدیس‌نگاری» یا «شرح‌حال‌نویسی قدیسین» مشهور است. این متون در دوره‌ی باستان متأخر و سده‌های میانی بخش عمده‌ای از ادبیات مکتوب مسیحی را تشکیل می‌دادند و به همین سبب این گونه‌ی ادبی جایگاهی مهم در متون مسیحی یافت. از نیمه‌ی دوم سده‌ی سوم تعداد مسیحیان به‌قدری زیاد شد که قلمروهای اسقفی مستقلی در ایران تشکیل دادند. سراسقف مسیحیان نسطوری نیز در تیسفون اقامت داشت. از مهم‌ترین رویدادهای دوره‌ی شاپور یکم در رابطه با مسیحیان، جنگ‌های موفقیت‌آمیز وی با روم و آوردن تعداد زیادی از اسیران رومی متخصص و صنعتگر به ایران و ساکن کردن آن‌ها در سرزمین‌های داخلی شاهنشاهی ساسانی بود. بخش عمده‌ای از این اسیران مسیحی بودند که به این موضوع هم در منابع باستانی و هم در پژوهش‌های جدید توجه شده است. اسیران جنگی و دیگری که از شهرهای رومی به ایران‌شهر کوچانده شدند در روستاها و شهرهای گاه تازه‌بنیاد نشاندند و ساسانیان به‌ویژه در استان‌های پارس و خوزستان از تخصص برخی از آن‌ها که معمار و مهندس و صنعتگر بودند در ساختن کاخ‌ها، پل‌ها، سدها و جاده‌ها استفاده کردند.

بر اساس متون سریانی، مسیحیان در زمان حکومت شاپور دوم میان سال‌های ۳۴۰ تا مرگ وی در ۳۷۹ تحت پیگرد دینی سازمان‌یافته‌ای قرار گرفتند. این منابع شکنجه‌ی مردان و زنان مسیحی را به‌خاطر اعتقاد به مسیحیت در این دوران گزارش کرده‌اند. در این منابع موبدان زردشتی در حال تلاش برای ریشه‌کنی مسیحیت دیده می‌شوند و باینکه شاه فرمان پیگردهای دینی را می‌دهد، مسئول اصلی و مشوق بزرگ شاه برای این کار موبدان هستند.

به نظر می‌رسد نویسندگان منابع سریانی که از سده‌ی پنجم نوشتن شهادت‌نامه‌های مسیحی را آغاز کردند و سبک خاصی از تاریخ‌نگاری دینی را برای مخاطبان مسیحی خود به وجود آوردند درباره‌ی سیاست شاپور دوم در قبال مسیحیان قلمرو خود منابع مطمئنی نیستند. تعداد زیاد این منابع و گزارش‌های گوناگون آن‌ها بیشتر پژوهشگران معاصر را نیز به اشتباه انداخته و به این منجر شده که وجود یک پیگرد دینی بزرگ را بر ضد مسیحیان در روزگار شاپور دوم ساسانی به‌عنوان حقیقتی تاریخی مطرح کنند. در سده‌های پنجم تا هفتم، یعنی در زمانی که کلیسای شرق دارای ساختاری کاملاً نظام‌مند و مقبول شاهنشاهی ساسانی شده بود و رهبران آن علاوه بر ایفای نقش‌های مهم سیاسی به جرگه‌ی اشراف شاهنشاهی ساسانی پیوسته بودند، منابع کلیسایی و شهادت‌نامه‌های دینی آن‌ها نیز به رشته‌ی تحریر درآمد. نداشتن اطلاعات کافی درباره‌ی رویدادهای روزگار شاپور دوم به‌علت فاصله‌ی زمانی زیاد نویسندگان این منابع و نبودن منابع کافی همراه با تعصبات دینی فراوان که از ویژگی‌های بارز منابع مذکور است و همین‌طور زندگی در فضایی نسبتاً متفاوت از جمله عواملی بود که باعث شد چنین گزارش‌های نادرستی از دوران شاپور دوم شکل بگیرد و به‌عنوان سستی در شهادت‌نامه‌نویسی طی چندین سده به حیات خود ادامه دهد و همچنان بیشتر پژوهشگران با استناد به این منابع متأخر پیگردهای دینی بزرگ در عصر شاپور دوم را حقیقتی تاریخی تلقی کنند.

کتابنامه

- امیری باوندپور، سجاد. (۱۳۹۸). *شهادت‌نامه‌های سریانی مسیحیان ایران در عصر ساسانی*. تهران: پل فیروزه، آبی پارسی.
- جلیلیان، شهرام (۱۳۹۶). *تاریخ تحولات سیاسی ساسانیان*. تهران: سمت.
- زرین‌کوب، روزبه و جمشید قهرمانی. (۱۳۹۷). «افسانه‌ی پیگردهای دینی بزرگ در روزگار شاپور دوم»، *پژوهش‌های علوم تاریخی*، شماره‌ی ۱۸: ۷۹-۹۶.
- نتصر، اسنون. (۱۳۵۱). «شاهان ساسانی در تلمود؛ شاپور اول، شاپور دوم و یزدگرد اول». *مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، سال نوزدهم، شماره‌ی ۱ و ۲ (پیاپی ۷۸).
- Delehaye, Hippolyte. (2015). *The Legends of the Saints: An Introduction to Hagiography*. The United States: Andesite Press.
- Gemeinhardt, Peter, and Johan Leemans. (2012). *Christian Martyrdom in Late Antiquity (300-450 AD)*. Berlin: De Gruyter.
- Habermehl, Peter. (2006). "Martyrdom, Literature of." In *Brill's New Pauly*, by Hubert Cancik and, Helmut Schneider.
- Marcellinus, Ammianus. (1894). *The Roman History of Ammianus Marcellinus, During the Reigns of The Emperors Constantius, Julian, Jovianus, Valentinian, and Valens. With a General Index*. Translated by C. D. Yonge. London. George Bell & Sons.
- Musurillo, Herbert. (1972). *The Acts of the Christian Martyrs*. Oxford. Oxford University Press.
- Payne, Richard. (2015). *A State of Mixture, Christians, Zoroastrians, and Iranian Political Culture in Late Antiquity*. Berkeley: University of California Press.
- Smith, Kyle Richard. (2011). "The Persian Persecution: Martyrdom, Politics, and Religious Identity in Late Ancient Syriac Christianity". Doctoral dissertation. **Religion Department of Duke University**.
- Sozomen. (1855). *The Ecclesiastical History of Sozomen*. Translated by E. Walford. London. Henry G. Bohn.
- Walker, Joel. (2006). *The Legend of Mar Qardagh: Narrative and Christian Heroism in Late Antique Iraq*. Berkeley: University of California Press.
- Wießner, Gernot. (1967). *Zur Märtyrerüberlieferung aus der Christenverfolgung Schapurs II*. Göttingen: Vandenhoeck & Ruprecht.
- Wood, Philip. (2013). *The Chronicle of Seert*. Oxford. Oxford University Press.

چالش‌ها و تنش‌های درونی و بیرونی خاندان سلجوقی در فروپاشی سلسله‌ی سلجوقیان

مهرداد رونقی^۱

چکیده

از مسائل و موضوعات مهم تاریخ سلجوقیان مسئله‌ی چگونگی فروپاشی این سلسله و شناخت بارزترین علل و عوامل مؤثر در آن است. قبایل ترک سلجوقی که از صحراگردی به سلطنت رسیده بودند با ایجاد سپاه ثابت و ساختار دیوانی منظم و بهره‌گیری از دیوان‌سالاران ایرانی توانسته بودند ایران و نواحی وسیعی چون گرجستان، آسیای صغیر، انطاکیه و درکل از کاشغر تا دریای مدیترانه را زیر سلطه‌ی سلطنت خود درآورند؛ اما طولی نکشید که در پی بروز یک سلسله‌رویدادها و تحولات داخلی و خارجی به تدریج عظمت و اقتدار اولیه‌ی خود را از دست دادند و راه تجزیه و زوال در پیش گرفتند. در فروپاشی این سلسله‌ی مقتدر عوامل کوچک و بزرگ زیادی دخالت داشتند؛ اما از میان همه‌ی آن‌ها اختلافات درون‌خاندانی، نحوه‌ی زمامداری سلاطین سلجوقی و سیاست‌های اتخاذشده از سوی آنان، درگیری‌ها و جنگ‌های خارجی، هجوم بی‌رویه‌ی ترکمانان به قلمرو سلجوقی، درگیری بر سر جانشینی سلاطین سلجوقی، قدرت‌یابی بیش از حد امرای نظامی و قدرت‌یابی وزرای نامدار بیش از همه موجبات تجزیه‌ی سرزمین بزرگ سلجوقیان را فراهم ساخت. اگرچه تاکنون در منابع به‌صورت گذرا و پراکنده به چالش‌ها و تنش‌های درونی و بیرونی خاندان سلجوقی در فروپاشی سلسله‌ی سلجوقیان اشاره شده، اما تحقیقی جامع و مانع در این زمینه انجام نشده است؛ لذا این پژوهش تلاش دارد تا بر اساس شیوه‌ی پژوهش‌های تاریخی و بر اساس مدارک و اسناد باقی‌مانده به چالش‌ها و تنش‌های درونی و بیرونی خاندان سلجوقی در فروپاشی سلسله‌ی سلجوقیان بپردازد.

کلیدواژه‌ها: سلجوقیان؛ چالش‌ها و تنش‌ها؛ خاندان‌ها؛ فروپاشی؛ ترکمانان.

Internal and External Challenges and Tensions in Seljuq Clan in the Collapse of the Seljuq Dynasty

Mehrdad Ronaghi ¹

Abstract

Amongst the most important issues on exploring the history of Seljuq dynasty is identifying the way the dynasty collapsed and its most obvious reasons. The Turkish tribes of Seljuq dynasty that had their hand on the throne were once desert nomads, but through creating a firm and fixed army, forming disciplined court structure, and employing Iranian bureaucrats could make a very powerful empire in Iran and diverse regions like Georgia, Asia Minor, Antakya, or say, from Kashgar to the Mediterranean Sea. Soon, however, a series of events as well as internal and external changes, gradually made the empire weak and made it collapse. Many small and big issues resulted in the collapsing of the powerful dynasty, among of which one can say, in-tribe conflicts, Kings' taken policies, war and tension with foreign invaders, Turkmens' continuous attacks on Seljuq's territory, fight for the succession of Seljuq kings, kings' governing methods, too much power of commanders, and famous minsters' gained power. Some studies have pointed out to the internal and external challenges among Seljuq dynasty, but there is not a comprehensive study in this regard. Therefore, the study tried to explore the challenges and tensions by taking the historical research methods and using survived documents.

Keywords: Sejuqs, Challenges and Tensions, Dynasties, Collapse, Turkmens

1. PhD Candidate in History of Islamic Iran, Islamic Azad University, Abhar Branch, Abhar, Iran. (Mehrdadronaghi202020@gmail.com)

درباره‌ی سلجوقیان آن‌گونه که در منابع سامانی آمده است از یک سو سامانیان از سمت شمال و شمال شرقی با ترکانی همسایه شده بودند که آنان دین اسلام نداشتند و در واقع هنوز اسلام را نپذیرفته بودند و از سوی دیگر امرای سامانی به قصد جهاد علیه کفر و به دست آوردن اسیر و غنائم به این نواحی که به دارالکفر معروف شده بود حمله می‌کردند تا این گروه را به اطاعت خود درآورند. این ترکان بعدها به نُه قبیله تقسیم شدند که به اصطلاح ترکی توغوز / اغوز یعنی نُه قبیله‌ی اغوز نام داشتند که اصطلاح «ترکان غز» خلاصه‌شده‌ی آن است. سلجوق، پسر «تقاق» یا دقاق، رئیس یکی از این قبایل نُه‌گانه بود که به علت حسن سیرت و نیکنامی مؤسس سلسله‌ی سلجوقی شد و زمام امور قبیله را به دست گرفت. وی پس از قبول اسلام بسیاری از سرزمین‌ها را به اطاعت خود درآورد. او سرانجام در کناره‌ی جیحون از سرزمین ماوراءالنهر سکونت گزید و پس از مدتی درگذشت. پس از مرگ او فرزندان زمام امور را در دست گرفتند. طولی نکشید که مردم نواحی و بلاد اطراف از دست ترک‌تازی‌های آنان خسته شدند و با اتحادی که داشتند طایفه‌ی سلجوقی را به سمت جنوب راندند. در این اوضاع و احوال سامانیان این گروه را در قریه‌ای از قراء بخارا به نام «دربندنور» مسکن دادند و آنان در آن منطقه سکونت گزیدند و بعد از کشمکش‌های زیاد سلسله‌ی سلجوقی را تشکیل دادند.

۱. تأسیس سلسله‌ی سلجوقیان

سلطان محمود غزنوی برای رفع فتنه‌ی «علی تگین» از امرای ملوک خانیه که شورش‌هایی در منطقه‌ی بخارا علیه خاندان خانیه کرده بود وارد آن شهر شد. وی دریافت که علی تگین با هم‌دستی ترکان سلجوقی قسمت‌هایی از بخارا و سمرقند را به تسخیر خود درآورده است؛ لذا به محض ورود به بخار و سمرقند آن نواحی را از دست علی تگین خارج ساخت و با حيله و تزویر بر اسرائیل پسر سلجوق فائق آمد و او را درحالی که مست و مدهوش بود به هندوستان تبعید کرد. سلطان غزنوی تصمیم گرفت که حدود چهارهزار خانواده از ترکمانان سلجوقی را از جیحون عبور داده و در سرزمین خراسان در منطقه‌ای مابین سرخس و ابیورد سکنی دهد؛

اما طولی نکشید که همین گروه دست به شورش زدند و مزاحمت‌هایی برای اطرافیان فراهم ساختند؛ لذا سلطان غزنوی تصمیم گرفت اینان را به جنوب خوارزم تبعید کند. با مرگ سلطان غزنوی بر سر جانشینی بین دو فرزند او درگیری رخ داد که مسعود برای رسیدن به تاج و تخت پادشاهی به علی تگین متوسل شد و برای او پیام فرستاد. هرچند علی تگین به او اعتنایی نکرد، اما سلطان مسعود بر برادرش محمد پیروز شد (علی‌پور، ۱۳۹۷: ۱-۱۷؛ بیهقی، ۱۳۷۳: ۶۱۲).

پس از مدتی سلطان مسعود شخصی به نام «آلتون تاش» را برای سرکوبی علی تگین روانه کرد؛ اما او کاری از پیش نبرد و پس از زخمی شدن در نبرد شکست خورد. وزیر مشهور تاش شخصی بود به نام «احمد بن علی بن عبدالصمد» که از در دوستی با تگین درآمد و لذا واسطه‌ی دوستی تگین با سلطان مسعود شد. از سوی دیگر پس از مرگ آلتون تاش سلطان مسعود سمت او را به سرداری دیگر داد و این کار هارون پسر آلتون تاش را خشمگین کرد. اگرچه سلطان مسعود به هارون شغلی دیگر داده بود، هارون با ترکمانان سلجوقی هم‌دست شد و در سال ۴۲۳ق آشکارا علیه سلطان مسعود قد علم کرد. سلطان مسعود ضمن فرونشاندن فتنه‌ی او سلاجقه را نیز سرکوب کرد و به اطراف تبعید نمود. سلاجقه به ناچار نامه‌ای به صاحب‌دیوان خراسان یعنی «ابوالفضل سوری» نوشتند و از او خواستند تا شفیع آنان نزد سلطان مسعود شود تا بتوانند در خراسان اقامت کنند. این نامه از طرف سه پسر «میکائیل بن سلجوق» یعنی محمد طغرل و داود چغری و بیغو نوشته شده بود. مسعود غزنوی این نامه را نپذیرفت و لشکری را برای سرکوبی سلجوقیان فرستاد؛ البته سپاه ارسالی از داود سلجوقی شکست خورد (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۲۳۳).

سلجوقیان از ترس اینکه سلطان مسعود در فکر انتقام باشد رسولی پیش او فرستادند و بار دیگر عذر خواستند و سلطان غزنوی پوزش آنان را پذیرفت و شهرهای فسا و ابیورد را به آنان سپرد؛ اما طولی نکشید که سلطان مسعود دستور جنگ با آنان را صادر کرد. لشکریان مسعود غزنوی در نزدیکی سرزمین مرو و سرخس با ترکمانان روبه‌رو شدند؛ اما عقب‌نشینی کردند و لذا داود و طغرل به سهولت قسمت بزرگی از خراسان را تسخیر کردند و پس از آن نیشابور را فتح کردند. پس از این واقعه جنگ «دندانقان» درگرفت که غزنویان به کلی شکست خوردند و

طغرل در شوال سال ۴۳۹ق بر تخت مسعود نشست و خود را سلطان خواند و سلسله‌ی بزرگ سلجوقیان را تأسیس کرد (21-16; Bosworth, 1965: 147; Grousset, 2002).

۲. نقش خاندان‌ها در شکل‌گیری سلسله‌ی سلجوقیان

در آغاز سده‌ی پنجم قمری سرزمین ایران تا آن‌سوی جیحون گسترش داشت که نواحی خوارزم و ماوراءالنهر و فرغانه را شامل می‌شد. ماوراءالنهر از قدیمی‌ترین ایام گذرگاه اقوام گوناگون بود. این منطقه دارای دشت‌های وسیع بود که قبایل صحراگرد در آن زندگی می‌کردند. یکی از این قبایل ترکان اغز و خلج بودند که در آن نواحی به صحراگردی مشغول بودند. اینان بعدها به ترکان سلجوقی معروف شدند. بهترین قبایل ترک اغز قبیله‌ی قنق بودند که خاستگاه فرمانروایان تغز اغز بوده و سلجوقیان از میان آن‌ها برخاسته‌اند (کاشغری، ۱۳۸۶/۱: ۱۷۱).

قنق‌ها رهبری قبایل اغز را که شاهزادگان و امرای آن‌ها از آن برخاسته بودند بر عهده داشتند. خاندان سلجوقی به قنق‌ها تعلق داشتند (همان، ۵۵). اغزهایی که وارد قلمرو غزنویان می‌شدند را ترکمن می‌خواندند. نظام‌الملک در سیاست‌نامه این اصطلاح را برای اتباع قبیله‌ی سلجوقیان بزرگ که در ایران و سرزمین‌های مغرب همچنان صحراگرد باقی مانده بودند به کار برد. اصل و نسب سلجوقیان از طریق سلجوق به مردی به نام دوقاق یا تقاق می‌رسد. این نام بنا بر نوشته‌ی ابن‌اثیر به معنای تیر تازه و مرد باشهامت و جسور است (ابن‌اثیر، ۱۳۵۲/۱۶: ۱۸۰). به نظر می‌رسد که او پدر سلجوق باشد؛ اما ظهیرالدین نیشابوری نیز ضمن تأکید بر اینکه پدر سلجوق دوقاق (لقمان) بوده است درباره‌ی اصل و نسب سلجوق می‌نویسد:

«از اصحاب اخبار و ارباب چنان معلوم شد که سلجوق بن لقمان از نژاد طوقشورمیش، حمله‌کننده پسر گوججه خواجه (سبز - مقدس) که خرگاه‌تراش پادشاهان ترک بود، از اوراق (ایل - طایفه) و استخوان قیق (قربوق - قرلیق) و ایشان دودمانی بزرگ و عدد بسیار و خواسته‌ی بی‌شمار و عده و عدتی تمام و خیل و حشمی بانظام از زمین ترکستان به حکم غلبه و تنگی چراخور به ولایت ماوراءالنهر تحویل نمود. زمستان‌گاه ایشان نور بخارا بود و

تابستان‌گاه سغد سمرقند و سلجوق مردی بود، به حسن سیرت معروف و به یمن نکنونامی موصوف» (نیشابوری، ۱۳۴۲: ۱۰).^۱

دوقاق قبل از به دنیا آمدن سلجوق قبیله‌ی خویش را از مسکن اولیه که در جلگه‌ی قرقیز واقع در شمال دریاچه‌ی خوارزم بود کوچ داده و در مجاورت دسته‌ای دیگر از ترکان که پادشاهی ایشان را مردی به نام «بیغو» در دست داشت مستقر گردانید. برخی منابع نام او را «بیغو» نوشته‌اند؛ اما عباس اقبال معتقد است که نام صحیح او «بیغو» است (اقبال، ۱۳۶۸: ۳۰۸). این‌اثیر می‌گوید که روزی بیغو تصمیم گرفت همراه سپاهیان خود که در دارالکفر مستقر بودند به دارالسلام وارد شود. تقاق بیغو را از این اقدام نهی کرد و به همین دلیل میان این دو جنگی در گرفت که چون بیغو نتوانست بر دوقاق و سپاهیانش غلبه کند با او صلح کرد. تا آنکه فرزندش سلجوق بزرگ شد و «چون آثار نجابت و دلاوری در او پدیدار شد، موردتوجه بیغو قرار گرفت و بیغو وی را فرمانده سپاهیان خود کرد و به او مقام سباشی داد» (ابن‌اثیر، ۱۳۵۲/۱۶: ۱۸۰).

از آنجاکه سلجوق با مردم قبیله خوش‌رفتار بود علاقه و گرایش مردم به او زیاد شد؛ چنان‌که بیغو از قدرت سلجوق که هر روز نیز افزایش می‌یافت بسیار وحشت کرد و درصدد برآمد تا حيله‌ای به کار بندد که از قدرت او بکاهد. همسر بیغو او را تحریک به قتل سلجوق کرد و سلجوق چون از تصمیم آن‌ها باخبر شد از دست آن‌ها گریخت و به سرزمین‌های دارالسلام نزدیک شد. سپاهیان‌ش که به وی علاقه‌مند بودند به او پیوستند. سلجوق افرادی که به وی پناه آورده بودند را در نواحی شهر جند واقع در کناره‌ی رودخانه سیردریا مستقر گردانید. پس از آنکه آن‌ها به دین اسلام مشرف شدند با اجازه‌ی امیران و حاکمان آنجا به نواحی اطراف نور بخارا کوچ کردند. در این هنگام سلجوق دارای پنج پسر به نام‌های اسرائیل، میکائیل، موسی ارسلان، بیغو (بیغور) و یونس بود که پس از مرگ او در ۶۷ سالگی اسرائیل مهتر قوم گردید. در تعداد فرزندان سلجوق منابع گفته‌های مختلفی دارند. این‌اثیر تعداد آن‌ها را

۱- لازم به توضیح است که حمدالله مستوفی، مولف کتاب تاریخ‌گزیده، سلجوق را با ۳۴ نسل به افراسیاب (پهلوان مشهور) می‌رساند (حمدالله مستوفی، ۱۳۶۱: ۴۲۵).

سه تن (اسرائیل و میکائیل و موسی) ذکر می‌کند؛ ولی در سلجوقنامه‌ی ظهیری تعداد آنها پنج نفر (اسرائیل، میکائیل، موسی بیغور، یونس و یوسف) آمده است (نیشابوری، ۱۳۴۲: ۱۰).

۳. آغاز تنش‌های داخلی و خارجی

۳-۱. تنش با غزنویان

بنا بر گزارش مورخان هنگامی که سلطان محمود به ماوراءالنهر رفت گروهی از سالاران و پیشروان ترکستان که از فشار قپچاق‌ها از پشت‌سر به تنگ آمده بودند نزد امیر غزنوی آمدند و ضمن شکایت از قپچاق‌ها و ظلم و ستم امرای خود خطاب به سلطان محمود گفتند: «که ما چهارهزار خانه‌ایم اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم و اندر خراسان وطن سازیم» (ابن‌اثیر، ۱۶/۱۳۵۲: ۱۸۲).

سلطان محمود، نیز چون درخواست ترکمانان غز را شنید با خواسته‌ی آنها موافقت کرد. در آغاز که سلطان محمود پس از برگشت از حمله به هند دستور به سکنی گزیدن آنها داده بود عده‌ای از امرا و فرماندهان سپاه محمود درصدد بودند تا به وی بفهمانند که آوردن ترکان به سرزمین‌های سرخس و فراوه و باورد کار اشتباهی بوده است؛ اما سلطان محمود به حرف‌های آنها اعتنایی نکرد (بیهقی، ۱۳۷۳: ۶۱۲؛ Bosworth, 1962a: 215-218; Bosworth, 1965: 15-21; Bosworth, 1968: 128, 235).

ارسالان جاذب یکی از افرادی بود که به سلطان محمود گفت حالا که همه‌ی ترکمان را آورده‌ای یا همه‌ی آنها را بکش و یا آنها را به من بده تا انگشتان شصت تمام آنها را ببرم تا اگر قصد شورش را داشتند نتوانند تیر بیندازند. درنهایت امیر محمود نپذیرفت (نیشابوری، ۱۳۴۲: ۱۱). پیش‌بینی ابوحرث ارسالان، امیرطوس، درست بود؛ چون مدتی بعد خبرهایی از آزار و غارت اموال مردم خراسان به‌دست ترکمانان به گوش او رسید. ترکمانان مدتی بعد یعنی در سال ۴۱۶ق با مساعدت و یاری علی تکین، یکی از خان‌های ماوراءالنهر، قدرت زیادی به دست آوردند؛ چنان‌که محمود غزنوی درصدد برآمد تا اسرائیل بن سلجوق را با حيله و ترفند دستگیر کند. سلطان محمود مجبور شد خود به دیار ترکمانان لشکر بکشد و آنها را که

چهارهزار خانوار بودند مجبور به فرار کند. سرکوبی ترکمانان به دست سلطان محمود در سال ۱۹۱۹ق اگرچه تا چندی غائله‌ی آنها را پایان داد، لیکن بعدها دوباره ترکمانان دست به غارت و چپاول اموال مردم خراسان زدند (اقبال، ۱۳۳۸: ۱۲-۲۰).

هنگامی که سلطان محمود به طرف ترکستان لشکر کشید پادشاه ترکستان، ایلک خان، از در صلح درآمد و محمود هم راضی به صلح شد. وقتی که با یکدیگر درباره‌ی شرایط صلح صحبت می‌کردند ایلک خان از سلجوقیان و نیروی آنها ترسید و به سلطان گوشزد کرد که باید آنها را سرکوب کند و اگر این کار را نکند در هنگامی که محمود به طرف هند خواهد رفت آنها شروع به غارت و چپاول شهرهای اطراف خواهند کرد (نیشابوری، ۱۳۴۲: ۱۱؛ ابن‌اثیر، ۱۶/۱۳۵۲: ۱۸۳). محمود برای دفع فتنه‌ی سلجوقیان تدبیری اندیشید. او سفیری نزد سلجوقیان فرستاد. سفیر به نزد پسران سلجوق رفته و با چرب‌زبانی شروع به بیان کاردانی و کفایت و شهامت پسران سلجوق کرد و به آنها گفت که سلطان محمود از دلاوری آنها بسیار متعجب است و تصمیم دارد آنها را به خود نزدیک سازد و جایی برای چراگاه آنها در نظر بگیرد (بیهقی، ۱۳۷۳: ۴۳۲).

پسران سلجوق فریب حيله‌ی او را نخوردند و برای آنکه مطمئن شوند که محمود چقدر در گفته‌ی خود صادق است، مهتر قومشان (= منظور از مهتر قوم اسرائیل بن سلجوق پسر بزرگ است) را با ده‌هزار سوار به خدمت سلطان محمود فرستادند؛ اما چون سلطان محمود تعداد سپاهیان آنها را زیاد از حد دید دستور داد سپاهیان در خارج شهر باقی بمانند و تنها اسرائیل و فرزندش قتل‌مش و سیصد نفر از جوانان خوش‌منظر به نزد او بیایند (پرویز، ۱۳۳۶: ۲۹۶). سلطان محمود ابتدا مقدم اسرائیل را گرامی داشت و به او احترام فراوان کرد و حتی او را در گوشه‌ی تخت خود و بالای مجلس جای داد. سپس در اثنای صحبت با او درباره‌ی دلاوری و شجاعت سلجوقیان از اسرائیل پرسید که اگر دشمنی قوی پیدا شود و ما به کمک شما نیاز داشته باشیم آیا ما را در دفع دشمن کمک خواهید کرد؟ (نیشابوری، ۱۳۴۲: ۱۲).

راوندی درباره‌ی گفت‌وگوی سلطان محمود و اسرائیل می‌گوید: «اسرائیل کمانی در بازو افکنده بود و دو چوبه تیر به بند و قبا فرو زده، از آن یک چوبه به محمود داد و گفت به وقت

احتیاج این خیل ما فرست، تو را صد هزار سوار مدد رسد. محمود گفت: اگر بسنده نیاید، تیر دیگر پیش او نهاد و گفت: این را به بلخان کوه فرست، تو را پنجاه هزار سوار مدد آید. گفت، اگر بسند نیاید، کمان بداد، گفت: به نشان ترکستان فرست، اگر دویست هزار خواهی بیایند، محمود از این سخن بیندیشید و او را گرفت.» (راوندی، ۱۳۸۶: ۸۹-۹۰).

سلطان محمود پس از دستگیری اسرائیل و فرزندش آن‌ها را به غل‌وزنجیر کشیده و سپس به قلعه‌ی کالنجر در هندوستان فرستاد. اسرائیل و پسرش قتل‌مش تا هفت سال در قلعه‌ی کالنجر محبوس بودند. در این مدت اسرائیل تنها توانست به کمک یکی از نگهبانان قلعه نامه‌ای برای برادرانش بفرستد و آن‌ها را از مکر و حيله‌ی سلطان محمود آگاه کند و سپس آنان را تشویق به حمله به سلطان محمود و تصرف مملکت وی نماید. در این زمان قدرت و اقتدار سلطان محمود اجازه‌ی چنین جسارتی را به سلجوقیان نمی‌داد.

چون اسرائیل و پسرش در زندان به سر می‌بردند سروری قوم به برادر دیگر اسرائیل یعنی میکائیل داده شد که مدتی بعد در نبرد با اقوام ترک که در دارالکفر به سر می‌بردند کشته شد. ابن‌اثیر مرگ میکائیل را به صورت «فاستشهد فی سبیل‌الله» نوشته است (ابن‌اثیر، ۱۶/۱۳۵۲: ۱۸۱). ترکمانان سرپرستی قوم را به سه فرزند میکائیل یعنی طغرل بیک، چغری بیک و بیغو (بیغو) دادند. همین پسران میکائیل سرانجام سلجوقیان را از منطقه‌ی جند مجدداً به حدود بخارا کوچانیدند. پس از مرگ سلطان محمود و اختلاف بر سر جانشینی وی بین دو پسر او محمد و مسعود (پدریان و پسران) تفرقه افتاد و خاندان سلجوقی از تفرقه بین غزنویان نهایت استفاده را کرد و توانست بر مناطقی از متصرفات آن‌ها مسلط شود (پرویز، ۱۳۳۶: ۲۹۶). هنگامی که سلطان مسعود غزنوی در سال ۴۲۱ق بر تخت نشست، ترکمانان مترصد فرصتی بودند تا به مرزهای غزنویان یورش آورند. مسعود برای اتمام کار پدر و جلوگیری از شورش‌های هندیان متوجه هند شد و با رفتن او این فرصت در اختیار ترکمانان گذاشته شد.

طغرل و برادرانش (ابراهیم ینال، چغری بیک، بیغو) توانستند با قسمت‌های زیادی از خراسان صلح کنند. ابراهیم ینال موفق شد با مردم نیشابور صلح کند و مردم نیز شهر را تسلیم سلجوقیان کردند. بیهقی در ارتباط با فتح نیشابور در شرح وقایع سال ۴۲۹ق می‌نویسد: «چون

ابراهیم ینال به کران نیشابور رسید، پیغام داد به زبان رسولی که وی مقدمه‌ی طغرل و داود و بیغوست، اگر جنگ خواهید کرد تا بازگردد و آگاه کند و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه برگرداند که لشکری بزرگ بر اثر وی است» (بیهقی، ۱۳۷۳: ۵۵۰). مردم نیشابور از این موضوع ترسیده و به نزد قاضی صاعد، قاضی شهر رفتند و او نیز پس از مشورت با آنها گفت: «اگر این ولایت را مسعود به کار است ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند. امروز آتش بزرگ است که بالا گرفته است و گروهی دست به خون و غارت شسته آمده‌اند، جز طاعت روی نیست» بدین سان پس از استقبال از ابراهیم ینال او نیشابور را فتح کرد و در نیشابور خطبه به نام طغرل خوانده شد (همان: ۵۵۰).

در این زمان، تعدادی از خراسانیان بار دیگر به دربار غزنین رفته، به سلطان مسعود غزنوی التجا بردند و دفع شر ترکان سلجوقی را از او خواهان شدند. سلطان مسعود ابتدا یکی از سرداران خود را به نام تاش فراش برای سرکوبی ترکمانان، به خراسان فرستاد. او توانست پیروزی‌هایی را کسب کند؛ اما سرانجام شکست خورد و خود از مسعود برای دفع آنها کمک خواست (ابن اثیر، ۱۳۵۲/۶: ۱۷۸). سلجوقیان در نبرد دهبوسیه نیز در کنار علی تکین علیه آلتون تاش سردار غزنوی جنگیدند.

سلطان مسعود با سپاهی مجهز برای دفع هجوم ترکمانان به منطقه‌ی خراسان وارد شد. ترکمانان سلجوقی پس از این شکست در پی تجدیدقوا برآمده و خواهان جنگی دیگر با سلطان مسعود غزنوی بودند. در پی حملات شدید آنها چنان عرصه بر سلطان مسعود تنگ شد که او با مشورت خواجه عبدالصمد وزیر خویش تصمیم گرفت سفیری نزد ترکمانان فرستاده و از آنها تقاضای صلح کند. سلطان مسعود نیز پس از آنکه شنید سلجوقیان راضی به صلح شده‌اند سه ولایت نسا و باورد و فراوه را به ترکمانان بخشید. سلجوقیان مدتی را در این سه ولایت به سر بردند. در این مدت قدرت آنها روزبه‌روز بیشتر شد و آنها برای تصرف نواحی بیشتر اشتیاق زیادی نشان می‌دادند. در این بین بهانه‌ای که باعث شد تا سلجوقیان دوباره آتش جنگ را علیه غزنویان روشن کنند درخواست آنها مبنی بر آزادی ارسلان بن سلجوق بود. چون مسعود به خواسته‌ی آنها توجهی نکرد آنها نیز مجدداً دست به غارت و چپاول اموال

مردم زدند (همان: ۱۸۶).

سلجوقیان به خوبی دریافته بودند که سلطان مسعود قدرت رویارویی با آن‌ها را ندارد. اگر وی این قدرت را دارا بود بدون هیچ‌گونه درنگ و تأخیری در صدد قلع و قمع آن‌ها برمی‌آمد. پس آنان اندک‌اندک دایره‌ی متصرفات خود را گسترش دادند و خواهان تصرف شهرهای بیشتری در خراسان شدند. سلطان مسعود نتوانسته بود در خراسان حافظ جان و مال رعایای خویش باشد. به همین دلیل مردم این منطقه همواره هدف آماج تیرهای ترکان سلجوقی بودند و اموال و نوامیس آن‌ها هدف دستبرد و غارت ترکان سلجوقی قرار می‌گرفت. ناتوانی سلطان مسعود در حفاظت از شهرها موجب نارضایتی مردم شهرهایی چون نیشابور، خجند، هرات، نسا و... شده بود. مردم این شهرها ابتدا از سلطان مسعود کمک خواستند لیکن چون وی را ناتوان یافتند تصمیم گرفتند از در اطاعت با سلجوقیان درآیند. سلجوقیان قبل از حمله و تصرف شهرهای خراسان ابتدا پیکی به سوی مردم شهر می‌فرستادند و ضمن ارباب و ترساندن آن‌ها وعده و وعید می‌دادند که در صورت تسلیم شهر با مردم به نیکی رفتار خواهند کرد (بیهقی، ۱۳۷۳: ۱۸۰).

پس از تصرف شهر نیشابور و سایر شهرهای کوچک دیگر به دست سلجوقیان، امیر مسعود غزنوی در صدد آمد تا مناطق متصرف شده به دست آن‌ها را باز پس گیرد. به همین سبب لشکر عظیمی را تدارک دید. وی در آخرین نبردی که در سال ۴۳۱ق در ناحیه‌ای به نام دندانقان صورت گرفت شکست خورد و متواری شد (ابن خلدون، ۱۳۵۹/۴: ۵؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۱۰۷). دندانقان در واقع نقطه‌ی عطفی در تاریخ سلجوقیان به شمار می‌آید؛ زیرا در این نبرد نیروهای مسعود غزنوی به کلی قلع و قمع شدند. پس از آن ترکمن‌ها برای تسلیم نهایی شهرها پراکنده شدند. طغرل به نیشابور رفت. موسی ییغو و ینال به مرو و چغری به بلخ و طخارستان رفتند. سلطان مسعود که روحیه‌ی خود را باخته و خون‌سردی خود را به کلی از دست داده بود و تصرف غزنه به دست سلجوقیان را پیش خود مسلم فرض کرد این شهر را ترک گفت (ابن خلدون، ۱۳۵۹/۴: ۵؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۱۰۷) و به طرف هندوستان رفت. او در غزنین به سرداران و اطرافیان خود اعلام کرد هر کس قصد پیوستن به سلجوقیان را دارد آزاد است. پس

از انصراف مسعود از جنگ مجدد، سپاهیان علیه او شورش کردند و او را دستگیر و برادرش محمد را نیز کور کردند. چنین بود که سلجوقیان بر غزنویان پیروز شدند و رفته‌رفته شهرها را به تسلیم خود وادار کردند و به ایران غربی رسیدند و به گفته‌ی بنداری: «این چنین از عالم خاک بر قله‌ی افلاک رسیدند» (بنداری، ۱۳۵۶: ۹).

طغرل در شعبان سال ۴۲۹ق بر تخت سلطان مسعود در نیشابور نشست و خود را سلطان خواند. طغرل در نیشابور با مردم به‌خوبی رفتار کرد. او در هفته دو روز را برای رسیدگی به امور مردم اختصاص داده بود و به امرونهی و بخشش و گرفتن و ابرام رسوم نیک و نابود کردن بدعت‌ها پرداخت. از رسوم سابق آنچه شایسته بود بر جا نهاد و هرچه ناپسند بود منسوخ ساخت. روزهای یکشنبه و چهارشنبه برای رسیدگی به دعاوی و احقاق حق می‌نشست (ابن اثیر، ۱۳۵۲: ۱۶۶/۱۶).

هنگامی که لشکریانش قصد غارت اموال مردم نیشابور را داشتند آن‌ها را از این کار منع کرد و برادرش داود را که اصرار می‌کرد شهر را چپاول کند با پرداخت چهل هزار دینار از سهم خود ساکت کرد و به‌این ترتیب از غارت نیشابور در ماه رمضان جلوگیری کرد (بنداری، ۱۳۵۶: ۸). پس از آن توانست شهرهای دیگر خراسان از جمله مرو، بلخ، جرجان و هرات را به تصرف خود درآورد و ممالک فتح‌شده را به‌صورت زیر بین سلجوقیان تقسیم کند: ۱. از نیشابور تا ساحل جیحون و ماوراءالنهر را به چغری بیک که نام مسلمانی او «داود» است، داد و دست او را در تصرف شهرهای اطراف آن باز گذاشت (حسینی، ۱۳۸۰: ۵۴)؛ ۲. قهستان (= ناحیه‌ای از خراسان که مرکز قاین بود) و جرجان^۱ را سهم برادر مادری خود ابراهیم ینال کرد (نیشابوری، ۱۳۴۲: ۱۸)؛ ۳. هرات و پوشنگ و سیستان و بلاد غور را نیز به پسرعموی خود ابوعلی حسن‌بن موسی بیغو داد؛ ۴. فرمانروایی کل سلجوقیان را به خود اختصاص داد (مستوفی، ۱۳۶۲: ۴۲۸).

۱- جرجان همان گرگان است که به‌گفته‌ی ابن‌حوقل شهری نزدیک طبرستان بود و ابریشم مرغوبی داشت (ابن‌حوقل، ۱۳۴۵: ۱۲۴).

۲-۳. چالش با رومیان

پس از پیروزی در نبرد دندانقان خلیفه بر آن شد تا ترکان را با خود همراه کرده و از قدرت آن‌ها در برابر دشمنانش استفاده کند و به همین جهت با فرستادن نماینده‌ی خود نزد سلجوقیان منشور حکومت سلجوقیان را صادر کرد و حکومت آن‌ها را در نزد سایر مردم شناخته‌تر کرد. طغرل نیز مقدم نماینده‌ی خلیفه را گرمی داشت و اطاعت و انقیاد خود و یارانش را به القائم بامرالله عباسی اعلام کرد و هدایای ارزشمندی برای او فرستاد. طغرل خود ابراز تمایل کرد که یکی از دختران خلیفه را به نکاح خویش درآورد. در این اوضاع و احوال قدرت سلجوقیان روزبه‌روز زیادتر می‌شد و طغرل حاکمیت و اقتدار خود را بیش از پیش مستقر می‌کرد. او در سال ۴۴۱ق توانست شهر ری را فتح کند. در همین هنگام بود که خبر شورش برادرش ابراهیم ینال به او رسید. طغرل علیه او وارد جنگ شد و ابراهیم ینال فرار کرد و در قلعه‌ای پناه برد؛ ولی طغرل بر او دست یافت و با او به احترام رفتار کرد (بنداری، ۱۳۵۶: ۱۹).

در سال ۴۴۶ق طغرل به آذربایجان رفت و از آنجا قصد تبریز کرد. ابونصر وهسودان بن محمد، حکمران تبریز، از طغرل بیک اطاعت کرد و حتی پسر خود را به‌عنوان گروگان نزد طغرل فرستاد. سپاهیان حکمران تبریز اطاعت طغرل را پذیرفتند و طغرل با کمک سپاهیان خود و سپاهیان حکمران تبریز قصد «ملازگرد» (= ملازکرد، ملازکریت. شهری در ۳۰ مایلی دریاچه‌ی وان) کرد. هدف او یاری رساندن به ابراهیم ینال در جهاد علیه رومیان بود. ابراهیم ینال در سال ۴۴۰ق با کمک غزه‌ای که از ماوراءالنهر وارد شدند بر رومیان تاخت و ملازگرد و ارزنة‌الروم^۱ را تصرف کرده و جنگ سختی با رومیان انجام داد؛ ولی سرانجام نتیجه‌ی قطعی از جنگ گرفته نشد و گاهی سپاهیان ابراهیم ینال و گاهی نیز سپاهیان رومی به پیروزی رسیدند. باین‌وجود غنائم زیادی از رومیان به‌دست سلجوقیان افتاده بود (ابن‌اثیر، ۱۶/۱۳۵۲: ۲۵۰). طغرل در این چند سال گرفتار تصرف شهرهایی چون ری و اصفهان و همدان شده بود و فرصت نداشت که به جنگ با رومیان برود. در سال ۴۴۶ق این فرصت با

۱- ارزنة‌الروم از شهرهای مشرق ترکیه است که سر راه نجد ایران به آسیای صغیر قرار گرفته. گاهی آن را به‌صورت «ارض روم» نویسند که اشتباه است (فرهنگ معین، ۱۳۸۷: ۵).

تصرف شهر تبریز و انقیاد سپاهیان حکمران تبریز به دست آمد. او مجدداً قصد بلاد روم کرد و ملازگرد را در محاصره‌ی خویش قرارداد. دامنه‌ی هجوم سلجوقیان حتی تا ارزنة‌الروم و بلاد مجاور آن گسترش یافت؛ اما به‌علت سرمای سخت زمستان طغرل بدون آنکه ملازگرد را تصرف کند دستور برگشت به آذربایجان را صادر کرد و قصد داشت پس از پایان سرما مجدداً به آنجا لشکر بکشد. او چون خبر تصرف شهرهای نزدیک بغداد به‌دست ارسلان بساسیری را شنید از این کار منصرف شد و به ری بازگشت (مستوفی، ۱۳۶۲: ۴۲۸).

۳-۳. تنش با ممالیک مصر

از مهم‌ترین وقایع دوره‌ی سلطنت طغرل بیک، فتنه‌ی ارسلان بساسیری است که در سال ۴۴۹ق اتفاق افتاد. بساسیری یکی از فرماندهان ممالیک بود که به دستور المستنصر بالله خلیفه‌ی فاطمی مصر قصد تصرف بغداد را داشت. او توانسته بود شهرهای اطراف بغداد را به‌راحتی تصرف کند و چون هیچ مانعی در سر راه خود مشاهده نکرد، بغداد را نیز متصرف شد و القائم بالله خلیفه عباسی را دستگیر و زندانی کرد. خلیفه به‌کمک یکی از یارانش در زندان پیغامی برای طغرل بیک فرستاد. طغرل در این زمان برای ساکت کردن مجدد برادرش ابراهیم ینال از بغداد دور بود و نمی‌توانست به خلیفه القائم مدد رساند. او ابتدا شورش برادر را دفع کرد و این بار او را دستگیر و خود با زه کمان وی را خفه کرد و سپس در اجابت نامه‌ی خلیفه با سپاهیان‌ش به‌سوی بغداد حرکت کرد (راوندی، ۱۳۷۶: ۱۰۹؛ نیشابوری، ۱۳۴۲: ۱۹-۲۰).

با انتشار خبر حرکت طغرل به بغداد، بساسیری که به‌مدت یک سال (۴۵۰ - ۴۴۹ق) بغداد را تحت تسلط خویش داشت این شهر را رها کرده و به‌طرف شام حرکت کرد. طغرل بیک پس از ورود به بغداد و آزادی خلیفه از زندان به تعقیب ارسلان بساسیری پرداخت. یکی از سرداران طغرل به نام «امیر گُمشتگین»^۱ توانست ارسلان بساسیری را اسیر ساخته و نزد طغرل بیک آورد. طغرل نیز سر ارسلان بساسیری را از بدنش جدا کرد و در دارالخلافة بغداد آویخت

۱- به‌گفته‌ی بنداری در تاریخ سلسله‌ی سلجوقی این شخص (گُمشتگین) بعدها به اتابکی برقیارق انتخاب شد (بنداری،

(ابن اثیر، ۱۶/۱۳۵۲: ۳۵۳؛ خواندمیر، ۱۳۶۲: ۸۵).

پس از دفع فتنه‌ی ارسالان بساسیری طغرل برای آنکه پیوند خود را با خلیفه همچنان مستحکم نگه دارد، تصمیم به ازدواج با دختر خلیفه القائم بامرالله نمود. به‌گفته‌ی مورخان خلیفه و همسرش ابتدا به این ازدواج رضا نمی‌دادند و می‌گفتند ما خاندان عباسی بهترین مردم هستیم و پیشوایی و راهنمایی تا روز رستاخیز میان ماست. هرکس به دامان ما چنگ بزند نجات خواهد یافت و هرکس با ما سرخلاف پیش آورد گمراه و حیران خواهد شد (بنداری، ۱۹: ۱۳۵۶). طغرل، عمیدالملک کندی را مأمور کرد تا بار دیگر به سراغ خلیفه برود و رضایت او را در امر نکاح با دخترش جلب کند. وقتی خلیفه باز در این باره اشکال‌تراشی کرد طغرل خشمگین شد و نامه‌ای به دست شیخ ابومنصور یوسف، قاضی القضاة بغداد، برای وی نوشت و در آن قید کرد: ...این بود پاداش من از پیشوا خلیفه القائم. من برادرم را در فرمان‌برداری از خلیفه کشتم و عمر خود را برای یک ساعت آسایش خلیفه صرف کردم، مال خود را در راه خدمت به وی خرج نمودم و برای ثروت او خود را مستمند ساختم. چه فکر می‌کنید؟ و به چه سبب گفتار من سرد شد و به انصراف من فرمان داد و در راه قصد من مانع شد؟ سپس به عمیدالملک دستور داد تا تمام زمین‌های واگذار شده به خلیفه در اطراف بغداد را ضبط کند و برای خلیفه تنها زمین‌هایی که از پیش به نام القائم بالله بود را باقی‌گذارد (ابن اثیر، ۱۶/۱۳۵۲: ۳۷۶).

خلیفه چون خشم طغرل را دید پشیمان شد و تصمیم به نکاح وی با دخترش گرفت. عمیدالملک نیز مأمور این وصلت شد و پس از انجام عقد نکاح طغرل برای خلیفه هدایای گران‌بهایی از جمله سی غلام و کنیز ترک که بر اسبی سوار بودند و دو خدمتکار با اسبی که رکابش از طلا و زینش به گوه‌های قیمتی آراسته بود و ده‌هزار دینار فرستاد. او برای دختر خلیفه نیز ده‌هزار دینار جداگانه فرستاده و گردنبندی که در آن سی عدد مروارید که هر یک از آن‌ها یک مثقال وزن داشت فرستاد (بنداری، ۱۹: ۱۳۵۶). سلطان طغرل قصد داشت تا مراسم ازدواج را در شهر ری برگزار کند و درصدد اقدامات آن نیز برآمده بود که در همین احوال بر اثر بیماری «رعاف» (= جاری شدن خون از بینی، خون‌دماغ) درگذشت و دختر خلیفه را بدون

آنکه ازدواجی صورت گرفته باشد به نزد پدر و مادرش بازگردانند. مورخان سال مرگ طغرل را رمضان سال ۴۵۵ ق نوشته‌اند. به جرئت می‌توان گفت طغرل به‌عنوان اولین سلطان سلجوقی سهم زیادی در تثبیت حکومت سلجوقیان داشت (ابن اثیر، ۱۶/۱۳۵۲: ۳۷۷). او در هنگام تصرف شهرها همواره در حفاظت از جان و مال مردم می‌کوشید و به شهرهایی که ساکنان آن اظهار اطاعت از وی می‌کردند آسان می‌گرفت و حتی مشاهده شد که همان شهرها را نیز به اقطاع حاکمان قبلی داده و به آن‌ها اجازه می‌داد که به نام خود خطبه بخوانند.

از اقطاعاتی که سلطان طغرل برای تثبیت حاکمیت سلجوقیان واگذار کرد بصره و اهواز بود که آن را برای هزار اسب به بنکیرین عیاض در قبال ۳۶۰ هزار دینار تضمین کرد و «ارجان» (یکی از شهرهای فارس) را به اقطاع وی داد و امر کرد در اهواز به نام خود خطبه بخواند (ابن حوقل، ۱۳۴۵: ۳۸). او همچنین قرمسین^۱ و نواحی اطراف آن را به اقطاع امیرعلی بن ابی‌کالیجار بوئی (برادر ملک رحیم آخرین امیر آل‌بویه) درآورد (ابن اثیر، ۱۶/۱۳۵۲: ۳۱۷). طغرل شهر واسط را در قبال پرداخت ۲۰۰ هزار دینار به اقطاع ابوعلی بن فضلان داد و همچنین شهر قزوین را به شخصی به نام «کامرو» که خادم ابراهیم ینال در شهر ری بود واگذار کرد و در قبال آن ۸۰ هزار دینار از وی اخذ کرد. ابن اثیر در بیان سیرت طغرل بیک بیش از هر چیز بخشندگی طغرل را ستایش می‌کند (همان، ۲۱۵، ۳۶۰، ۳۷۹). همچنین یکی دیگر از عوامل فروپاشی سلسله سلجوقیان تجزیه‌ی آن به سلجوقیان کرمان و سلجوقیان روم بود و ناپیوستگی و ناهماهنگی بین این سرزمین‌ها و حتی بیشتر اوقات عناد و دشمنی با هم باعث ضعف و فروپاشی بیش‌ازپیش آنان شد (ابوحامد کرمانی، ۱۳۷۳: ۱۷۳-۱۹۵؛ آقسرائی، ۱۳۶۲: ۳۰-۲۵).

۳-۴. اختلافات با آل بویه

یکی از مهم‌ترین مسائل داخلی که سلاطین سلجوقی به‌خصوص طغرل را سخت به خود مشغول و درگیر ساخت، مسئله‌ی مربوط به آل‌بویه بود. در عهد سلطنت طغرل دوره‌ای از کشاکش داخلی در درون دودمان آل‌بویه به‌وضوح دیده می‌شود که در آن چند تن از فرزندان

۱- همان کرمانشاهان که شهری خرم و دارای آب‌های جاری و درخت میوه بود (ابن حوقل، ۱۳۴۵: ۱۰۳).

ابوکالیجار که دست‌کم نه تن از آن‌ها شناخته شده‌اند شرکت داشته‌اند. سه رهبر برجسته و نامدار سلجوقی خود را موالی امیرالمؤمنین خواندند و با این عمل آل‌بویه را سخت در وحشت فروبردند. هنگامی که طغرل بر نیشابور دست یافت و لقب سلطان المعظم به خود داد و باب مناسبات سیاسی با خلافت بغداد گشود، طولی نکشید که ضعف و ناتوانی آل‌بویه به‌وضوح دیده شد. به‌خصوص زمانی که طغرل به بغداد لشکر کشید (بیهقی، ۱۳۷۳: ۵۵۳) همگان تصور کردند که هجوم او به بغداد در واقع جهاد یک سنی‌مذهب برای رهایی خلیفه از دست آل‌بویه‌ی شیعه است. حقیقت این است که تمایلات شیعی ارسلان بسا سیری، فرمانده لشکریان ترک بغداد، خلیفه را واداشت که به طغرل رو آورد و تمایل به او پیدا کند تا در زیر سایه‌ی قدرت طغرل ادامه‌ی حیات دهد.

نزدیکی و پیوند فامیلی بین دو خاندان سلجوقی و عباسی از بزرگ‌ترین رخدادهای عصر سلجوقی به‌شمار می‌آید؛ به‌طوری‌که در سال ۴۴۸ق خلیفه القائم، ارسلان خاتون خدیجه، یکی از دختران چغری را به زنی گرفت و طغرل خود ابراز تمایل کرد که یکی از دختران خلیفه را به نکاح خویش درآورد (بنداری، ۱۳۵۶: ۲۴؛ نیشابوری، ۱۳۴۲: ۱۹).

ارتباط تنگاتنگ سلاطین سلجوقی با خلفای عباسی سبب شد تا مذهب شیعه‌ی آل‌بویه دستخوش خطرات گردد و بار دیگر مذهب سنی عنان قدرت را در دست گیرد (بی‌نا، ۱۳۷۵: ۶۰-۴۵). اگرچه خلفا با دادن پرچم و تائیدیه مهر تائید بر سلطنت سلاطین سلجوقی می‌زدند، این سلجوقیان بودند که آسایش و آرامش را به دارالخلافه هدیه می‌کردند. خلیفه نماینده‌ی مذهبی و سلطان نماینده‌ی نهاد سیاسی و نظامی به‌شمار می‌آمد. برخورد شدید با مذهب آل‌بویه موجب شد تا خلفا آسوده‌خیال گردند و ترس و بیمی به خود راه ندهند و بین آنان پیوندی ناگسستنی پدید آمد؛ اما این پیوند دوامی نداشت؛ چون‌که هرکدام به قدرت نهایی رسیده بودند و درصدد شدند تا رقیب خود را از گردونه‌ی قدرت دور سازند. ظهور سلجوقیان و قدرت‌یابی بیش از حد آنان مذاهبی چون تشیع آل‌بویه و فاطمیان عراق و شمال سوریه را خاموش ساخت و عملاً قدرت به مذهب سنی و خلفا رسید. عباسیان که دوره‌ای از تجزیه و تلاش در سده‌ی چهارم قمری برابر با دهم میلادی را پشت سر گذاشته بودند با قدرت‌یابی سلجوقیان بار دیگر به قدرت رسیدند. سلاطین سلجوقی احترام خاصی برای خلفای عباسی

به‌عنوان عالمان معنوی و روحانی قائل بودند و از آنان جانب‌داری می‌کردند؛ اما خلفا باب ناسازگاری در پیش گرفتند؛ به‌طوری که در دوره‌ی ناصر قدرت و اعتبار خلافت به اوج خود رسید. او با حمایت از فتوت و پیروی از سیاست رهاصیه بین دودمان‌هایی چون غوریان و ایوبیان و سلاجقه‌ی روم توانست قدرت خلافت را برای نخستین بار در جهان اسلام بین‌المللی سازد و در رقابت با سلاطین سلجوقی پیروز شد؛ اما طولی نکشید که این دوره نیز به اتمام رسید.

نتیجه‌گیری

در تاریخ ایران بعد از اسلام سلسله‌ی سلجوقیان قدرتمندترین دولتی بود که روی کار آمده و با قدرت و توانایی حکومت کرده است. آن‌ها برخلاف مغولان با حمله وارد ایران نشدند؛ بلکه در پی به دست آوردن مراتع و چراگاه به ایران مهاجرت کردند و در ابتدا هم در فکر تشکیل حکومت نبودند. سلجوقیان در ابتدا محافظان منافع غزنویان بودند؛ اما مرگ سلطان محمود و اختلاف بر سر جانشینی او فرصت مناسبی را در اختیار آن‌ها قرارداد. نبرد دندانقان در واقع نقطه‌ی شروعی برای حرکت صعودی آن‌ها بود؛ اما این صعود چندان ادامه نیافت و دشمنان آن‌ها که در واقع دوستان دیروز آن‌ها بودند در برابر آن‌ها صف‌آرایی کردند. سلاطین سلجوقی خیلی زود با اصول تمدن و فرهنگ ملل اسلامی آشنا شدند و برای حسن جریان کارها خود تنها به امور نظامی و لشکری پرداختند و اداره‌ی امور سیاسی و اداری مملکت را به وزرا و کارشناسان ایرانی واگذار کردند.

سیاست مرکزیت‌طلبی سلاطین سلجوقی و همکاری آن‌ها با مأموران عالی‌رتبه‌ی ایرانی رشته‌ی علایق قبیله‌ای بین سلاله‌ی سلجوقی را قطع کرد. به همین دلیل امرای سلجوقی که خود را در امر تثبیت حکومت دخیل می‌دانستند خواهان توجه بیشتری از سوی سلطان بودند، بی‌توجهی سلطان به آن‌ها موجب جبهه‌گیری‌های نظامی و در نتیجه جدایی قسمت‌هایی از سرزمین وسیع سلجوقیان شد و به تدریج به دلیل اختلافات درون‌خاندانی و هجوم قبایل و ترکمنان و جنگ‌های خارجی، درگیری بر سر جانشینی سلاطین سلجوقی، نحوه‌ی زمامداری سلاطین سلجوقی، قدرت‌یابی بیش از حد امرای نظامی و قدرت‌یابی وزرای نامدار سلجوقی از جمله عواملی بودند که موجبات تجزیه‌ی سرزمین بزرگ سلجوقیان را شکل دادند.

کتابنامه

- ابن اثیر، عزالدین ابواسحاق. (۱۳۵۲). *الکامل فی التاریخ*. ترجمه‌ی عباس خلیلی، ابوالقاسم حالت. تهران: انتشارات علمی.
- ابن حوقل، محمدبن‌علی بن‌حوقل. (۱۳۴۵). *صورة الارض*. ترجمه‌ی جعفر شعار. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ابن‌خلدون، عبدالرحمن بن‌خلدون. (۱۳۵۹). *مقدمه‌ی ابن‌خلدون*. ترجمه‌ی محمد پروین گنابادی. تهران: انتشارات بنگاه نشر و ترجمه کتاب.
- ابوحامد کرمانی، افضل‌الدین. (۱۳۷۳). *سلجوقیان و غز در کرمان*. مقدمه، تصحیح و تحشیه: محمدابراهیم باستانی پاریزی. تهران: انتشارات کورش.
- اقبال آشتیانی، عباس. (۱۳۳۸). *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- اقبال آشتیانی، عباس. (۱۳۶۴). *تاریخ مفصل ایران*. ج. چهارم. تهران: انتشارات خیام.
- آقسرائی، محمود بن محمد. (۱۳۶۲). *تاریخ سلاجقه؛ مساحرة الاخبار و مسایرة الاخیار*. به اهتمام و تصحیح عثمان توران. تهران: انتشارات اساطیر.
- بنداری اصفهانی، محمد. (۱۳۵۶). *تاریخ سلسله‌ی سلجوقی (زبده النصر و نخبة العصر)*. ترجمه‌ی محمدحسین جلیلی. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- بی‌نا. (۱۳۷۵). *تاریخ آل سلجوق در آناتولی*. مقدمه و تصحیح و تعلیقات: نادره جلالی. تهران: بی‌جا.
- بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۷۳). *تاریخ بیهقی*. به کوشش خلیل خطیب‌رهبر. تهران: انتشارات مهتاب.
- پرویز، عباس. (۱۳۳۶). *تاریخ دیالمه و غزنویان*. تهران: شرکت چاپ و انتشارات علمی.
- جوزجانی، منہاج السراج. (۱۳۶۳). *طبقات ناصری*. تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: انتشارات دنیای کتاب.
- حسینی، صدرالدین ابوالحسن علی. (۱۳۸۰). *زبده التواریخ*. ترجمه‌ی رمضانعلی روحی الهی، تهران: انتشارات ایل شاهسون بغدادی.
- خواندمیر، غیاث‌الدین. (۱۳۶۲). *حبیب السیر*. تهران: انتشارات خیام.
- راوندی، محمدبن‌علی بن‌سلیمان. (۱۳۸۶). *راحة الصدور و آیه السرور*. به سعی و تصحیح محمد اقبال. تهران: انتشارات اساطیر.
- علی‌پور، زهرا. (۱۳۹۷). «بررسی دلایل فروپاشی دولت غزنویان با تکیه بر تاریخ بیهقی». *ششمین همایش ملی*

بزرگداشت ابوالفضل بیهقی. ص ۱-۱۷.

کاشغری، محمود. (۱۳۸۶). *دیوان لغات الترك*. ترجمه‌ی سیدمحمد دبیرساقی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

گردیزی، ضحاک. (۱۳۶۳). *زین الاخبار*. به تصحیح و تعلیق عبدالحی حبیبی. تهران: انتشارات دنیای کتاب.

مستوفی، حمدالله. (۱۳۶۲). *نزهة القلوب*. به کوشش گی. لسترنج. تهران: نشر دنیای کتاب.

معین، محمد، (۱۳۸۷). *فرهنگ معین*. ج. سوم. تهران: نگارستان کتاب.

نیشابوری، ظهیر الدین. (۱۳۴۲). *سلاجوقنامه*. به کوشش محمد رضانی. تهران: نشر کلاله خاور.

Bosworth, C. E. (1962a). "The Titulature of the Early Ghaznavids" *Oriens*, Vol. 15, pp. 210-233.

Bosworth, C. E. (1965). "Notes on the Pre-Ghaznavid History of Eastern Afghanistan," *Islamic Quarterly*, pp. 16-21.

Bosworth, C. E. (1968). "The Early Ghaznavids," in *Camb. Hist. Iran IV*, pp. 162-97.

Grousset, Rene, (2002). *The Empire of the Steppes: A History of Central Asia*, Rutgers University press.

تاریخ ادب عربی؛ یک دست‌نویس تازه‌یاب از درس‌گفتارهای عباس اقبال آشتیانی

قاسم قریب^۱

چکیده

تاریخ ادب عربی یک نسخه‌ی دست‌نویس به شماره‌ی ۱۳۴۰۲م در کتابخانه‌ی مرکزی آستان قدس است. این نسخه در شمار درس‌گفتارهای عباس اقبال آشتیانی با موضوع تاریخ ادبیات عرب پیش از اسلام است که یکی از دانشجویان او، احتمالاً در دانشگاه تهران، آن را تدوین کرده است. محتوای این تقریر درسی در هیچ‌یک از مقالات و کتاب‌های برجای‌مانده از عباس اقبال موجود نیست و نسخه‌ای تازه‌یاب از آثار مرتبط با او محسوب می‌شود. تصحیح نسخه‌ی خطی حاضر به شناخت نوع نگرش این استاد بزرگ تاریخ و ادبیات ایران به موضوع تاریخ ادبیات و مؤلفه‌های تکوین‌دهنده‌ی آن با تمرکز بر تاریخ ادبیات عربی پیش از اسلام منجر می‌گردد. افزون بر این، تصحیح و انتشار این‌گونه از آثار ممکن است به سیر تدوین جزوات درسی استادان بزرگ نسل نخست در دانشگاه‌های ایران بینجامد.

کلیدواژه‌ها: ادبیات عربی؛ عباس اقبال آشتیانی؛ تاریخ عرب پیش از اسلام؛ درس‌گفتار.

۱- دکتری تاریخ ایران اسلامی / مدرس مدعو گروه تاریخ، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه فردوسی مشهد
(ghasem.gharib@mail.um.ac.ir)

History of Arabic Literature; A New Discovered Lecture Manuscript of Abbas Eghbal Ashtiani

Ghasem Gharib ¹

Abstract

The *History of Arabic Literature* is a manuscript no. 13402 held in the Central Library of Astan Qods. The manuscript is among Abbas Eghbal Ashtiani's lectures about the history of pre-Islamic Arab literature that has been probably compiled at Tehran University by one of his students. The content of the work cannot be found in any of Eghbal's other works and this can be considered a new-discovered version. Editing this manuscript results in identifying the attitude of the prominent professor of history and literature towards history of literature and its components, especially pre-Islamic Arabic literature. Moreover, editing and publishing such works can result in compiling the pamphlets of great professors of the first generation in Iranian universities.

Keywords: Arabic literature, Abbas Eghbal Ashtiani, History of Pre-Islamic Arab, Lectures

1. Lecturer, History Department, Faculty of Humanities, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran (ghasem.gharib@mail.um.ac.ir)

۱. معرفی نسخه

تاریخ ادب عربی نام یک تقریر درسی دست‌نویس به شماره‌ی ۱۳۴۰۲م در کتابخانه‌ی مرکزی آستان قدس رضوی است. این نسخه‌ی خطی از درس‌گفتارهای عباس اقبال آشتیانی درباره‌ی تاریخ ادبیات عربی است. نسخه فاقد نام مؤلف و تاریخ کتابت است؛ اما بر اساس قراین احتمالاً در دهه‌ی ۲۰ خورشیدی به نگارش درآمده است. تاریخ ادب عربی، به زبان فارسی و دارای اشعار و جملات عربی است و ۴۳ برگ دارد. با اینکه دستخط مؤلف نسبتاً خواناست، اما ترتیبی در شمار سطور اوراق وجود ندارد و تعداد سطرهای هر برگ از ۱۸ تا ۲۱ سطر در نوسان است.

واقف نسخه میرزا اسدالله فاضلی موسوی سبزواری از روحانیون و مدرّسان علوم دینی در سبزواری است. او در تیر ماه ۱۳۶۴ش حدود ۵۰ نسخه‌ی خطی که عمده‌ی آن‌ها کتب حوزوی و دینی بودند را به کتابخانه‌ی مرکزی آستان قدس رضوی اهدا کرد. نسخه‌ی خطی تاریخ ادب عربی در شمار معدود رسالات‌های اهدایی اوست که ارتباط مستقیمی با دروس حوزوی ندارد. آشکار نیست که نویسنده‌ی این تقریر درسی از وابستگان به اسدالله فاضلی سبزواری بوده یا از طریقی دیگر به کتابخانه‌ی شخصی او راه یافته است. در شناسنامه‌ی نسخه و مطالب متفرقه‌ای که در آغاز نسخه نوشته شده، اشاره‌ای به هویت نویسنده، زمان نگارش، نام مدرّس و عنوان درس نشده است؛ اما در مطالبی که فهرست‌نگار آستان قدس احتمالاً با تکیه بر توضیحات واقف برای معرفی این نسخه نوشته است، این‌گونه می‌خوانیم:

«وجیزه‌ای است در تاریخ ادبیات عرب که ظاهراً تقریرات درسی بوده است و از بحث ریشه‌ی تاریخ و ادب و خصائص لغت عرب و شعرای دوره‌ی جاهلیت شروع و به تقسیم قبائل عرب به اسماعیلیه و غسانیه و مناذره و آل‌کنده ختم می‌شود. به نظر می‌رسد که از تألیفات عباس اقبال آشتیانی باشد.»

یکی از نشانه‌هایی که ممکن است این گمانه را تقویت کند، برگ آخر این نسخه‌ی خطی است که در آن محرّر برای تکمیل بحث تاریخی قوم عرب، صفحات ۸۱ تا ۸۹ متن کتاب «دوره‌ی تاریخ عمومی برای سال دوم متوسطه» تألیف عباس اقبال آشتیانی را عیناً رونویسی

کرده تا تکمیل‌کننده‌ی بخش سیاسی تاریخ ادب عربی باشد و نام آن کتاب را هم در پایان ذکر کرده است. تشخیص عنوان درس و زمان تدریس این درس گفتار از تعیین هویت مدرس آن دشوارتر است. درباره‌ی عباس اقبال آشتیانی می‌دانیم پس از طی کردن دروس مکتب‌خانه به دارالفنون رفت و پس از چند سال توانست دوره‌ی متوسطه را در این مدرسه به اتمام برساند. او به دلیل دانش سرشار و پشتکارش به مقام معاونت کتابخانه‌ی معارف در مدرسه‌ی دارالفنون رسید و هم‌زمان معلم زبان فارسی دانش‌آموزان آن مدرسه شد. اقبال در دارالمعلمین عالی، زبان فارسی و در مدرسه‌ی سیاسی و مدرسه‌ی نظام، تاریخ و جغرافیا درس می‌داد (افشار، ۱۳۸۴: ۲۶). اقبال از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ ش که برای ادامه تحصیل در فرانسه ایران را ترک کرد در مراکز علمی مزبور به تدریس دروس پیش‌گفته اشتغال داشت (اندیشه، ۱۳۹۳: ۸۵). او پس از بازگشت به ایران از سال ۱۳۰۸ ش دوباره در همان مراکز آموزشی به تدریس پرداخت و از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۳ ش استاد دانشگاه تهران شد (همان: ۹۵-۹۰). احتمالاً این جزوه‌ی درسی بخشی از محتوای درسی زبان و ادبیات فارسی بوده که در یکی از مراکز علمی پیش‌گفته و در یکی از بازه‌های زمانی یاد شده تدریس می‌شده است؛ اما با عنایت به تخصصی بودن محتوای این جزوه و سطح نسبتاً بالایی علمی آن می‌توان احتمال داد که این درس گفتار برای دانشجویان دانشگاه تهران ارائه شده باشد. با این وجود، مصحح تاکنون به جزوات مشابه با این تقریر درسی برنخورده است تا در مقام مقایسه بتواند به‌طور قطع درباره‌ی عنوان درس و زمان تدریس این بخش از ادبیات عربی اظهار نظر نماید. آنچه مسلم است اینکه در میان آثار منتشرشده از عباس اقبال آشتیانی نشانی از تاریخ ادبیات عرب پیش از اسلام با تفصیل نسخه‌ی دست‌نویس کنونی وجود ندارد. مطالب این درس گفتار در بین بخش تاریخ عرب پیش از اسلام در کتاب‌های درسی تألیف اقبال مانند «دوره‌ی تاریخ عمومی برای سال دوم متوسطه» (اقبال آشتیانی، ۱۳۳۳: ۷۹-۹۶) و «تاریخ عمومی و ایران برای سال چهارم دبیرستان‌ها» (اقبال آشتیانی، ۱۳۱۸: ۲۷-۴) موجود نیست. در کتاب «تاریخ مختصر ادبیات ایران از قدیم‌ترین دوره‌های تاریخی تا ظهور غزنویان» تألیف اقبال آشتیانی که به کوشش میرهاشم محدث منتشر شده است، در مبحث مرتبط با تاریخ عرب نیز بحثی درباره‌ی تاریخ ادبیات عربی طرح نشده

است (اقبال آشتیانی، ۱۳۷۶: ۱۰۷-۷۷). همچنین در میان «مجموعه‌مقالات عباس اقبال» که شمار آن به ۱۰۱ مقاله و یادداشت می‌رسد و به‌همت محمد دبیرسیاقتی در قالب یک کتاب گردآوری شده، نشانی از تاریخ ادبیات عربی در میان آن‌ها نیست (دبیرسیاقتی، ۱۳۵۰: سه-یازده). بر این اساس، نسخه‌ی دست‌نویس تاریخ ادب عربی برای نخستین بار تصحیح و منتشر می‌شود.

۲. گزارش محتوا

این جزوه‌ی درسی دربرگیرنده‌ی کل تاریخ ادبیات عربی نیست و تنها بخش تاریخ ادبیات عرب پیش از اسلام را شامل می‌شود. عباس اقبال در آغاز این تقریر درسی تعریف خود را از تاریخ ادبیات ارائه می‌دهد. مبانی تشکیل‌دهنده‌ی مقدمه‌ی او تعریف تاریخ و تعریف ادبیات و شناخت زبان عربی و ویژگی‌های آن به‌عنوان اصلی‌ترین عنصر در آگاهی از ادبیات قوم عرب است. از آنجا که این جزوه‌ی درسی مربوط به تحولات ادبی در عصر عرب پیش از اسلام است، کلیاتی از تاریخ این عصر به‌علاوه‌ی عادات و عقاید قوم عرب مطرح شده است. از خلال درس‌گفتار عباس اقبال درمی‌یابیم که طبق تلقی او معارف ادبی عرب پیش از اسلام دارای چهار شاخه بود: لغت، امثال و حکم، خطابه، شعر و نظم. بیشترین توضیحات او درباره‌ی ادبیات عرب پیش از اسلام متعلق به شاخه‌ی آخر یعنی شعر است. او بر اساس منابع ادبی کهن تقسیم‌بندی دقیقی از شاعران موسوم به عصر جاهلی ارائه داده و نمونه‌ی اشعار آنان را معرفی کرده است. توضیحات اقبال درباره‌ی زندگی‌نامه‌ی شاعران کوتاه و مرتبط با زمینه‌ی شعرسرای آنان و نیز بن‌مایه و مختصات شعری سروده‌های آن شاعران است.

اوراق این نسخه درهم و جابه‌جا صحافی شده‌اند. با مطالعه‌ی کامل نسخه معلوم شد که برگ ۴۰ این نسخه در واقع برگ ۴ بوده که در انتهای نسخه قرار گرفته است. تکرار مطالب یکی از ویژگی‌های تقریرات درسی است و دلیل آن شفاهی بودن و در طی چند جلسه پیاپی ارائه شدن مطالب از سوی مدرس است؛ برای مثال نویسنده‌ی جزوه برگ ۲۵ و ۲۶ نسخه را که مربوط به ویژگی اشعار زهیر است تکرار کرده و در برگ ۳۹ نیز بعضی مطالب مربوط به

مقدمه در ارتباط با ادبیات و پیشرفت شعر در تمدن‌های قدیم مجدداً نوشته شده که نویسنده روی آن‌ها خط کشیده است. پس‌وپیش شدن افعال و پیوند جملات مستقل با حرف واو به یکدیگر نشان از محاوره بودن نسبی تقریرات درسی اقبال آشتیانی است و اینکه احتمالاً او از روی متن به دانشجویان املا نمی‌کرده است. با این وجود، در بخش توضیحات مربوط به لهجه‌های عرب، اقبال بخشی از متن را به عربی بیان کرده است و شاگردان به همان صورت ثبت کرده‌اند (برگ ۵). به نظر می‌رسد اقبال در تدریس این درس و تنظیم محتوای سرفصل‌های آن و همچنین آوردن نمونه‌های اشعار برای توضیحات بیشتر درباره‌ی شاعران عرب پیش از اسلام بیش از همه از الاغانی ابوالفرج اصفهانی بهره برده باشد.

۳. روش تصحیح

از آنجا که متن حاضر یک جزوه‌ی درسی است و احتمال دخل و تصرف دانش‌آموز یا دانشجو در مطالبی که مدرس تقریر کرده وجود دارد، روش تصحیح با متونی که نویسنده‌ی اصلی به نگارش درمی‌آورد اندکی متفاوت است. در اوراقی از این نسخه برای توضیح بیشتر پیرامون اشعار شاعران عرب توضیحاتی به عربی نوشته شده است که به نظر می‌رسد برگرفته از مراجع ادبیات عربی است. ممکن است این بخش از متن را اقبال عیناً به شاگردان املا کرده باشد یا اینکه با ارجاع دادن او به منابع اصلی، دانشجویان این بخش‌ها را رونویسی کرده باشند. از آنجا که حذف مثال‌های مکرر هیچ آسیبی به اصل متن و مطالب درسی فارسی جزوه وارد نمی‌کند و فحوای آن‌ها اولاً جنبه‌ی توضیح و شرح دارد و ثانیاً به زبان عربی نوشته است، از آوردن آن‌ها در متن صرف‌نظر شد. همچنین از هر قصیده‌ای که به‌عنوان نمونه‌ی اشعار از شاعران بزرگ عرب پیش از اسلام نقل شده، تنها به یک بیت اکتفا شد. برگ آخر نسخه که باید آن را از اوراق الحاقی به شمار آورد، در واقع برگرفته از صفحات ۸۱ تا ۸۹ متن کتاب تاریخ سال دوم متوسطه عمومی تألیف اقبال است که تکمیل‌کننده‌ی بخش سیاسی این جزوه محسوب می‌شده است. به دلیل نداشتن ارتباط محتوایی دقیق این بخش با تاریخ ادبیات عرب و رونویسی آن از یک کتاب درسی، مطالب این قسمت در متن حاضر لحاظ نشد و تصحیح نگردید.

۴. اهمیت تصحیح این نسخه

مطالب این نسخه‌ی دست‌نویس احتمالاً به حدود هشت دهه پیش بازمی‌گردد و از آن زمان تاکنون استادان ایرانی تحقیقات بسیاری در زمینه‌ی تاریخ ادبیات عربی تألیف یا ترجمه کرده‌اند. باین‌حال، تصحیح نسخه‌ی جزوه‌ی درسی اقبال از چند جهت دارای اهمیت است. نخست آنکه این اثر یکی از متون تازه‌یاب مرتبط با عباس اقبال آشتیانی است که تا به حال در هیچ‌یک از تألیفات مرتبط با او به آن اشاره نشده است. دودو دیگر آنکه این اثر ممکن است مکمل نظریه‌های تاریخی و ادبی عباس اقبال باشد و با کلیت تألیفات او در زمینه‌ی تاریخ و ادبیات قیاس شود. سومین وجه اهمیت این نسخه ناظر بر روش تدریس و نوع جزوه گفتن استادان بزرگ نسل نخست دانشگاه در ایران است. این مسئله حتی ممکن است شامل شکل ظاهری و صورتی این‌گونه از متون بشود و از طریق تحلیل نثر آن‌ها بتوان به میزان مشابهت نثر مکتوب و ارائه‌ی شفاهی مدرّسان بزرگ ایرانی پی برد. شگفتا با اینکه متن پیش رو یک جزوه‌ی درسی است که عباس اقبال تقریر کرده و نشانه‌های محاوره‌ای بودن ارائه‌ی آن در جای‌جای متن به آشکاری مشهود است، باین‌حال نثر این جزوه‌ی شفاهی با نثر آثار مکتوب باقی‌مانده از او چندان تفاوتی ندارد. این امر ممکن است تأییدی باشد بر اینکه اقبال در زمره‌ی استادانی بود که با نظریه‌ی نوشتن بر اساس پارسی سره در ابتدای قرن چهاردهم شمسی در ایران درافتاد و آن را فارسی ساختگی می‌نامید (شایگان، ۱۳۸۳: ۷۸). محتوای این جزوه‌ی درسی با نوع نثر سایر آثار اقبال چندان تفاوتی ندارد و واژگان عربی در آن بسامد زیادی دارد.

چهارمین و آخرین وجه اهمیت تصحیح این نسخه ارائه‌ی الگویی برای انتشار متون شفاهی برجای‌مانده از استادان بزرگ نسل نخست دانشگاه در ایران است. از طریق تصحیح و انتشار این‌گونه از آثار علاوه بر اینکه می‌توان به نکاتی بدیع در زمینه‌ی اندیشه‌های آنان دست یافت، سیر تحول چگونگی تدریس و ارائه‌ی درس‌گفتار در دانشگاه‌های ایران از آغاز تا امروز را هم می‌توان به بررسی نشست. در میان نسخه‌های دست‌نویس معاصر، تقریرات درسی این‌چنینی قاعدتاً باید بسیار پرشمار باشند؛ گرچه بسیاری از آن‌ها نه در بخش نسخ خطی کتابخانه‌ها، که

در میان مجموعه‌های شخصی افراد قرار دارند. تقریرات درسی علمای دینی در فقه و اصول و دروس خارج حوزوی را اگر بتوان در طبقه‌ی همین نوع دست‌نویس‌ها قرار داد، کتابخانه‌های ایران از لحاظ دارا بودن درس‌گفتارها بسیار غنی محسوب می‌شوند. جالب است که دست‌نویس‌های درس‌گفتارهای استادان و مدرّسان در بخش نسخ خطی کتابخانه‌های ایران فقط محدود به استادان ایرانی و مدارس و دانشگاه‌های ایران نیست و شامل تقریرات درسی ارائه شده‌ی استادان غیرایرانی در سایر دانشگاه‌های جهان نیز می‌شود. برای نمونه «رساله فی التصوف» یک تقریر درسی عربی است که شیخ مصطفی بک عبدالرزاق در دانشکده‌ی ادبیات «جامعة الفؤاد الاول» مصر ارائه کرده و نسخه‌ی دست‌نویس آن در کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره‌ثبت ۵۰۶۰۶ موجود است. این رساله ۲۸ برگ دارد و متعلق به سده‌ی ۱۴ه‌ق است (طیار مراغی، ۱۳۸۸: ۳۳/۱: ۲۹). پیش از انقلاب ۱۹۷۹ ایران، مناسبات علمی و فرهنگی محکمی میان اندیشمندان و ادیبان ایرانی و مصری برقرار بود و جای شگفتی نیست که درس‌گفتارهای این‌چینی در میان نسخه‌های خطی کتابخانه‌های ایران یا مجموعه‌های شخصی یافت شود. به‌عنوان مثال، سیدمحمد مشکات واقف بزرگ نسخ خطی دانشگاه تهران برای تکمیل نسخه‌ی خطی رساله الحقایق ابو عبدالرحمن سلمی نیشابوری که از انتها افتادگی داشت، به کمک یحیی الخشاب استاد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه فؤاد اول قاهره به نسخه‌ی خطی رساله الحقایق در کتابخانه‌ی خدیویه دسترسی یافت و از روی آن نسخه‌ی خطی ناقص کتابخانه‌ی خویش را تکمیل کرد (منزوی، ۱۳۳۰: ۱۰۴/۱)؛ بنابراین نگرش غالب و قالب به تقریرات و جزوه‌های درسی باید تغییر کند تا بتوان از این رهگذر به مطالبی که استادان و پژوهشگران بزرگ تاریخ و ادبیات ایران در آثار مکتوب خویش بازتاب نداده‌اند دست یافت. همان‌گونه که بیان شد این امر علاوه بر آنکه ممکن است به شناخت تفکر استادان بزرگ کمک بیشتری کند، در یک منظر کلی این قابلیت را دارد که سیر تحول جزوه‌نویسی درسی و دانشگاهی در ایران را ترسیم نماید.

متن نسخه‌ی تاریخ ادب عربی

قبل از تحصیل و تعلّم هر فنی باید آن را شناخت و به‌عبارت‌دیگر، تعریف و موضوع و فایده‌ی آن را فهمید. همچنین در تاریخ ادبیات باید امور مذکور، قبل از شروع دانسته شود. در اصطلاح، ادبیات عرب را آداب اللغة گویند و تاریخ ادبیات عرب را تاریخ آداب اللغة العربیة نامند. در شناختن هر چیزی یک دفعه مقصود تعریف و شرح لفظی است (تعریف به مای شارحه) و دفعه‌ی دیگر مقصود شناختن حقیقت است (تعریف به مای حقیقه). از این روی باید قبلاً شرح و تعریف الفاظ موضوع شود، آنگاه به تفصیل و شرح حقیقی پرداخته شود.

تاریخ در اصطلاح دو معنی دارد: یکی مبدأ قضایا و امور تاریخی مانند تاریخ میلادی و تاریخ هجرت و تاریخ یهود و دیگر عین قضایا و حوادث تاریخی. در اینکه کلمه‌ی تاریخ از چه ریشه و اصل است، محل اختلاف است. بعضی از لغویین عرب این کلمه را عربی دانسته‌اند و از ریشه‌ی ارخ مشتق می‌دانند؛ ولی حق این است که این کلمه معرب است نه عربی. می‌دانیم لغویین قدیم و مخصوصاً لغویین عرب هر کلمه را که از زبان‌های دیگر گرفته و معنای آن را نمی‌دانسته‌اند] برای آن وجه‌اشتقاقی قائل می‌شده‌اند. آن‌چنان‌که نوشته‌اند یعقوب از عقب است، چون در عقب اسحاق به وجود آمده است. عرب‌های جاهلیت تا دوره‌ی فتوحات اصلاً تاریخ نداشتند. فقط تاریخ آن‌ها منحصر بود به حوادث و قضایای مهمی که واقع می‌شد از قبیل عام‌الفیل و غیره. پس از آنکه مسلمین به فتح نائل شدند و ممالک زیادی در تحت تصرف آن‌ها در آمد، برای امور محاسبات و ترتیب و تنظیم ممالک متصرفه، مجبور به وضع تاریخ شدند و برای اولین دفعه به این فکر افتادند. مورخین چنین نوشته‌اند وقتی ابوموسی اشعری والی یمن بود به عمر نوشت حواله‌هایی که از طرف وی می‌رسد و تاریخ آن‌ها شعبان است، معلوم نیست که مقصود شعبان کدام سال است. هر‌مزان ایرانی [که] در آن مجلس حضور داشت گفت ما در کشور خود برای تعیین شهر و عام حسابی داریم که آن را ماه و روز می‌نامیم و به‌وسیله‌ی آن این‌گونه اشکالات برطرف می‌گردد. عرب‌ها هم آن کلمه را اقتباس و تعریب کردند و مورخ گفتند. دلیل این مسئله این است که قبل از فتوحات اصلاً این کلمه در عبارات و اشعار عربی دیده نمی‌شود. گفته شده لفظ تاریخ دو معنی دارد:

یکی مبدأ قضایای تاریخی و دیگری همین قضایای تاریخی و مقصود از تاریخ در اینجا معنی دوم است. آداب، جمع ادب است و ادب دو معنی دارد: معنی عام و معنی خاص. مفهوم عام هر کاری که انسان را دارای فضیلتی سازد و معنی خاص ادب، گفته‌های ناشی از فکر و عقل را گویند و مراد در اینجا معنی خاص ادب است. مقصود از لغت، اصواتی است که یک قوم یا یک جامعه به وسیله آن مقاصد درونی خود را به یکدیگر بفهمانند. عرب در مقابل عجم اطلاق می‌شود و مقصود از عجم، ملل غیر عرب است هر که باشد؛ اگرچه کلمه‌ی عجم به‌طور عام به لغت ایرانی‌ها اطلاق می‌شود. و مقصود از عرب، ساکنین جزیره‌العرب (جزیره‌العرب واقع است در قسمت غربی در آسیا) و لغت عربی از ریشه‌ی لغات سامی است که مخصوص به نژاد عرب است. علمای فقه اللغة تمام لغت عالم را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند: مرتقیه و غیرمرتقیه. لغات مرتقیه آن است که برای ادای ما فی الضمیر کلمات ذاتی دارد و لغات غیرمرتقیه به عکس آن است مانند لغات هندی‌های آمریکا و قبایل وحشی آفریقا. لغات غیرمرتقیه نیز دو قسمت می‌شوند: متصرفه و غیرمتصرفه. لغات متصرفه دارای اشتقاق و وسیع می‌باشند و لغات غیرمتصرفه دارای اشتقاق نیست و فقط به وسیله‌ی زیاد کردن حروف بی معنی به آخر کلمات، معانی تغییر می‌کند. لغات متصرفه به دو قسمت عمده تقسیم می‌شود: لغات آریایی^۱ و سامی. لغات آریایی به سه ریشه و شعبه‌ی بزرگ تقسیم می‌شود: سانسکریت، یونانی و لاتینی. لغات سامی نیز به سه قسمت بزرگ تقسیم می‌شود: آرامی، عبری و عربی. پس زبان عربی از السنه‌ی سامی و از ریشه‌ی متصرفه و از شعبه‌ی مرتقیه است.

هر ملتی و مملکتی دارای تاریخ عمومی است که به‌طور کلی از اوضاع و احوال آن ملت و مملکت بحث و گفت‌وگو می‌نماید و دارای چهار رشته مبحث است: ۱. تاریخ سیاسی؛ ۲. تاریخ اجتماعی؛ ۳. تاریخ اقتصادی؛ ۴. تاریخ ادبی یا علمی. در تاریخ سیاسی هر ملتی از حوادث فتح و جنگ و انواع حکومت‌ها و روابط آن ملت با ملل و دول دیگر بحث می‌شود. در تاریخ اجتماعی از دوره‌های مختلفی که بر یک ملت گذشته است، از حیث عادت و اخلاق آن ملت گفت‌وگو می‌نماید. تاریخ اقتصادی، اوضاع و احوال ثروت و زراعت و صنایع و

تجارت یک ملت و مملکتی را بیان می‌کند. تاریخ ادبی یا علمی هر قومی مشتمل است بر شرح آداب و علوم قوم و تاریخ شعرا و ادبا و کلیه‌ی دانشمندی که نتایج فکری و ادبی خود را تدوین و در کتب ثبت و ضبط نموده‌اند. و نیز در این قسمت از تاریخ که آن را به‌طور عموم تاریخ ادبیات می‌نامند، منبع و منشأ پیدایش آداب و علوم و کیفیت و ترقی آن‌ها بحث می‌شود و در صورتی که انسان کاملاً بر ادبیات یک قوم مطلع شود، مهم‌ترین وسیله را برای فهمیدن اوضاع سیاسی و اجتماعی آن قوم به دست می‌آورد. بنابراین تاریخ ادبیات هر قومی در حقیقت تاریخ عقول و ابنای آن قوم است. به این سبب^۱ تاریخ در ادبیات و اخلاق افراد قوم فوق‌العاده تأثیر می‌نماید.

اولین ملتی که قدم به عرصه‌ی علم و ادب گذارده است

در اینکه اهالی مشرق در ترویج بازار علم و ادب بر اهالی غرب مقدم‌اند حرفی نیست. اختلافی که هست در این است که آیا کدام یک از ملل شرق [در] تدوین و ترویج [این] بازار بر سایرین سبقت جسته‌اند؟ چون آثار شرق کاملاً مکشوف نشده است و در مصر و شامات و بین‌النهرین و یمن و حجاز و آسیای صغیر و ایران و هند اکتشافاتی به عمل نیامده است تا معلوم شود که اهالی کدام یک از این سرزمین‌ها از حیث علم و ادب تقدم دارند. لهذا جواب قطعی این سؤال مشکل است؛ لیکن از ملاحظه و مشاهده‌ی پاره‌ای از آثار، تصور شده است که وادی نیل و وادی فرات متقدم‌ترین بلاد مشرق است که اهالی آن به علم و ادب اشتغال دارند. و چنین گفته‌اند که بر این دو قسمت از قطعات شرقی، دوره‌ها و عصرهایی گذشته است که اهالی آن‌ها از نور علم و ادب روشن بوده‌اند، در صورتی که سایر قطعات عالم در ظلمت و جهالت فرورفته‌اند؛ اما در مصر در عصر خانواده‌ی سوم از سلسله‌ی اولیه‌ی سلطنت مصر پیش از بنای اهرام بسیاری از علما و اطبا نشو و نما می‌نمودند و می‌گویند از آن زمان تا به حال شش‌هزار سال گذشته است. و در اینکه در عهد سلسله‌ی چهارم سلاطین مصر که

بانی اهرام مصر بوده‌اند، علوم ریاضی کاملاً ترقی داشته است حرفی نیست؛ زیرا به اتفاق تمام مکتشفین و دانشمندان عصر حاضر، وضع ساختمان اهرام به‌طوری است که به‌خوبی ترقی ریاضیات آن عهد را نشان می‌دهد. و همچنین سمت شعر و شاعری در مصر مخصوصاً در زمان رامسس دوم رواج کامل داشته است. و همان‌طوری که شعرای عرب در مجالس سلاطین و وزرا از قبیل هارون‌الرشید و سیف‌الدوله و صاحب‌بن‌عباد و غیرهم اجتماع نموده و قصاید خود را می‌خواندند، در مجالس سلاطین مصر نیز شعرای آن زمان اجتماع می‌نمودند [و] و راجع به فتوحات و جنگ‌های آن‌ها قصایدی می‌خواندند و چون آن سلاطین آفتاب‌پرست بودند، آن‌ها را فرزندان آفتاب می‌نامیدند.

اصل عرب و قبایل آن

لغت عرب اقرب لغات است نسبت به اصل خود که لغت سامی باشد؛ زیرا این طایفه، یعنی سکنه‌ی جزیره‌العرب تحت حکومت غیر داخل نشده و با اجانب اختلاط زیادی نداشته و این طایفه که قدمای عرب باشند به سه طبقه تقسیم می‌شوند. اول، بائده [که] اشهر قبایل آن‌ها طسم و جدیس و عاد و ثمود و عملیق و عبدضخم است. «قیل أول طائفة كتبت بالخط العربي عبدضخم». دوم، عرب عاربه که از قبایل معروف آن‌هاست: کهلان، حمیر، قضاعه، طی و مذحج. سوم، عرب مستعربه که اولاد اسماعیل می‌باشند. از قبایل آن‌هاست: ربیع، مضر، ایاد، انمار، خزیمه و کنانه. محدثین که فرزندان مستعربه باشند که با غیر خودشان ممزوج شدند و به لهجه‌های مختلف که برگشت آن‌ها به لغت عربی است سخن می‌گفتند مثل مصری‌ها و شامی‌ها.

ادبیات عرب به شش^۱ قسم است از حیث پیشرفت: ۱. عصر قدیم یا جاهلیت اولی؛ ۲. جاهلیت ثانی؛ ۳. عصر خلفا؛ ۴. عصر اموی؛ ۵. عصر عباسیین؛ ۶. عصر دول متابعه تا عصر حاضر. عصر جاهلیت اولی تا قرن پنج میلادی امتداد داشته [است]. بنا به بعضی اکتشافات،

مملکت یمن دارای تمدن و آثار علمی بوده و آثار بابل از تمدن عرب در قدیم حاکی است. دولت حمورابی در ۱۷۵۰ پیش از میلاد^۱ به نام عرب در بابل و سایر قطعات عراق تشکیل یافته و دارای اقتدار و شریعتی هم معروف به شریعت حمورابی داشته که مشتمل بر ۲۰۰ ماده‌ی قانون مدنی بود و برای حفظ انتظامات جریان داشته [است]. بعضی از نویسندگان عرب گمان کرده‌اند که قوانین حضرت موسی که هشت قرن بعد از حمورابی بوده از این قانون اخذ شده برای شباهت تامه که با او دارد. حمورابی [و] عمالقه قدیمی‌ترین مردمان بوده‌اند که به سبک امروزی مدارس داشته‌اند. لوحی از چهارهزار سال قبل کشف نموده‌اند که مسائل و جداول راجع به حساب و مطالب علمی در آن منقوش بوده [است]. بین حمورابی و قریش ۷ قرن فاصله است و لسان عربی آن‌ها در اثر طول زمان با هم تفاوت دارد؛ چون از عرب قدیم و جاهلیت اولی به‌طور تحقیق خبری در دست نیست، لذا در تاریخ ادبیات عرب نظر به دوره‌ی جاهلیت ثانیه می‌باشد که ۱۵۰ سال قبل از اسلام یا ۲۰۰ سال قبل از اسلام ابتدای آن بوده [است]. در جاهلیت ثانیه غلبه با عرب عدنانی بوده که در حجاز و نجد منزل داشته و غالباً مشغول زدوخورد بودند. از جمله جنگ‌های آن‌ها داحس و غبراء است که چهل سال طول کشید و دیگر جنگ بسوس.

لغت عرب

بهترین لغات است به چند جهت: ۱. سلامت و تأثیر در نفوس؛ ۲. کثرت اشتقاقات؛ ۳. انواع کنایه و مجاز؛ ۴. تعدد مترادفات و قلب و ابدال و تعریب که در سایر لغات موجود نیست. و سبب بقای لغت، علاوه بر این مزایا ورود قرآن مجید و احادیث و اخبار است به این لسان. از تاریخ معلوم می‌شود که موجب تهذیب لغت عرب قبل از قرآن اختلاط با طوایف مختلفه بود که عمده‌ی آن‌ها هجرت قحطانیین بوده است از یمن به واسطه‌ی خرابی مساکن آن‌ها از جهت سیل عرم و متصرف شدن آن‌ها در جزیره‌العرب. و هجرت بنی‌اسماعیل و امتزاج آن‌ها با قحطانیین و مهم‌ترین مواقع امتزاج در مکه موسم حج بود. و نیز یکی از اسباب

۱- در اصل نسخه به اشتباه ۲۵۰۰ پیش از میلاد آمده است.

امتزاج، اسواق عرب بود از قبیل مجنّه نزدیک مکه، ذوالمجاز در یک فرسخی عرفات. عکاظ مهم‌ترین اسواق عرب بود و همیشه از اول ذی‌قعدة تا بیستم آن دایر بود. و اول افتتاح آن پانزده روز بعد از عام‌الفیل بود و همان طور امتداد داشت تا بعد از اسلام. و اکثر اشراف عرب در اسواق مجتمع می‌شدند برای انجام کارهای مهم از قبیل امور تجارتي، تفدییه‌ی اسرا، تحکیم در خصومات، مفاخره و منافره به شعر و خطب و حسب و نسب و کرامت و شجاعت و فصاحت و امثال این‌ها. اشهر شعرای جاهلی نابغه ذبیانی و اشهر خطبا قس بن ساعده است.

لغت قریش

جهت تهذیب لغت قریش این است که از لغات طوایف وارده به مکه و از مسافرت‌های تجارتي انتخاب نموده‌اند. و سبب عمده‌ی تکوین لغت عرب علاوه بر هجرت سابق‌الذکر، معاشرت با ایرانی‌ها و حبشی‌ها است. در اثر استبداد ذی‌نواس یهودی سلطان یمن، نصارای یمن بر او شوریدند. سلطان ایشان را به ملت یهودی دعوت و در اثر قبول نکردن آنان، امر به سوزانیدن نمود. بعضی از آن‌ها از حبشه استمداد نمودند و سلاطین یمن را مغلوب نمودند. بعد یک نفر از شاهان یمن موسوم به ذی‌یزن از انوشیروان مدد خواست و به طمع فتح یمن لشکرکشی نمود و حبشی‌ها را از یمن خارج نمود و توقف حبشی‌ها در یمن ۲۷ سال طول کشید. در بین این مدت، اواسط قرن ۶ میلادی با فیل‌ها به قصد خانه‌ی مکه حرکت نمودند. هنگامی که ایران یمن را فتح نمود طبعاً با آن‌ها خلط و آمیزش نمود و کذا با اهل حجاز و بسیاری از لغات عجمی داخل در لغت عربی شد و در اثر تعریب امتیاز داده نمی‌شود. و دلیل بر لغات دخیله در عرب، خالی بودن اخوات لغت عرب است از امثال لغات دخیله.

عادات و عقاید عرب

در دوره‌ی جاهلیت ثانیه عرب تعدّد زوجات داشتند و هر وقت می‌خواستند طلاق می‌دادند و دختران را زنده‌به‌گور می‌کرده‌اند (وَ إِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ)^۱ مذهب آن‌ها بت‌پرستی بود و آن‌ها که

۱- سوره‌ی تکویر، آیه‌ی ۸

عاقلاً تر بودند می‌گفتند هؤلاء شفعاءنا عند الله. و عدّه‌ای یهود و نصارا بودند که در حدود یمن و نجران مسکن داشتند و یک عدّه هم صابئین بودند. عدّه‌ای از عرب قائل به بقای روح بودند. می‌گفتند روح مرده به بدن مرغی می‌رود موسوم به هامّه و اگر آن مرده مقتول شده باشد، پیوسته مرغ بر سر قبر او هست و می‌گوید تشنه‌ام تا خون او گرفته شود. عرب مهمان‌دوست، شجاع و به زبان خود و شعر و شاعری اهمیت زیادی می‌دادند و شعر را تجلیل زیادی می‌نمودند و برای پیدا شدن یک شاعر، قبیله‌ی او جشن می‌گرفتند.

علوم و آداب عرب قبل از اسلام

علوم عرب قبل از اسلام منقسم به دو قسم است: علوم عربی اصلی از قبیل شعر و خطابه و امثال و حکم و علوم فرعی از قبیل نجوم و کهانت و طب و غیره که از ملل دیگر گرفته‌اند. و نیز از قبیل بیطره و انواء و هیئت و افسانه و علوم ماوراءالطبیعه و کهانت و تعبیر خواب و قیافت و عیافت و زجرالطیر و ریاضی و طبیعیات. علوم اصلی که عبارت است از لغت و شعر و خطابه و امثال و حکم و اخبار در مجالس عرب یا محاضرات‌اند در اسواق، هنوز باقی و مورد توجه ادبا و شعرا می‌باشد و علوم فرعی چندان مورد نظر و اهمیت نیست.

علوم اصلی قبل از اسلام

لغت عرب

که از لغات سامی است و سکنه‌ی بین‌النهرین و جزیره‌العرب بدان تکلم می‌نمودند. لغات باقیه از سامی، امروز، عربی و عبرانی و حبشی و سریانی باقی مانده [است]. در تاریخ ادبیات گفت‌وگو می‌شود از حالات و [از] عوارضی بحث می‌شود که به‌واسطه‌ی تأثیرات خارجی که بر یک زبان وارد می‌شود یا در اثر نهضت‌های فوق‌العاده که موجب تغییر کلیه‌ی شئون اجتماعی می‌شود؛ مثل ظهور پیغمبر یا حکیم بزرگ و فیلسوف یا یک نفر قائل توانا، یا آنکه در ادوار تاریخی به تدریج ظهور پیدا می‌کند و عارض آن لغت می‌شود. لغت عرب مانند سایر لغات مورد هر دو قسم از تأثیر واقع شده [است].

لغت عربی که در آن بحث می‌کنیم لغت حجاز است که به‌واسطه‌ی قرآن و اخبار، کامل شده و باقی مانده است. عرب‌های قبل از اسلام دارای لهجه‌های مختلفی بوده‌اند. جهت اختلاف لهجات قبایل عرب، اختلاف مساکن و مسائل معیشت و اختلاف مناظر و اختلاف طرق وضع لغات است؛ مثلاً یکی از جهات اختلاف لهجه، ابدال هست؛ مثل ابدال المیم بباء و ابدال الباء میماً در لغت مازن، مثل بباء سبک در ماء سمک و مکر و بکر. دوم، از جهت اختلاف وجوه اعراب است؛ مثل نصب خبر لیس نزد اهل حجاز مطلقاً و رفع نون نزد طایفه تمیم در صورتی که مقرون به إلاً باشد. سوم، وجوه بناء، مثل سکون شین عشرة در نزد حجازیین و کسر آن در نزد تمیم. چهارم، تصحیح و اعلال، مثل اعلال فعل‌های ثلاثی که از باب علم باشد؛ مثل رضی و بقی نزد طی و تصحیح آن نزد غیرطی و امثال ذلک؛ از قبیل نقص و ادغام و فک ادغام در دو حرف متجانس و غیر این‌ها. و اختلاف هر لهجه را سنت آن لغت خوانند.

هنوات لهجات عرب غیر طایفه‌ی قریش به شرح ذیل است: اول، عجعجه و غمغمه قضاعه. العجعجة ابدال الیاء و جیماً إذا کانت بعد مین مثل الرأعج خرج جیم؛ یعنی الرأعی خرج معی. و الغمغمة عدم إظهار الحروف فی إثناء الکلام. دوم، شنشنة و وتمة یمن، الشنشنة ابدال الکاف شیناً مثل لبلش و شلمنی. و الوتمة ابدال التاء سینا نحو طانات. سوم، ططمانیة حمیر، مثل طاب امهواء در طاب الهواء. چهارم، تلتلة بهراء و هی کسر الحروف المضارعة مطلقاً. پنجم، فهفهة هذیل و هی جعل العین مکان الحاء؛ مثل العسن أخو العسین. ششم، عنعنة تمیم و هی ابدال الهمزة عیناً فی أوّل الکلمة مثل عمان فی أمان. هفتم، کشکشة ربیعة و أسد و هی ابدال ضمیر المخاطبة شیناً مثل علیش در علیک. هشتم، وهم کلب و هی کسر هاء الغائب قبل المیم. نهم، وکم ربیعة و کلب و هو کسر ضمیر المخاطبین بعد الیاء و الکسر؛ مثل علیکم و بکم در علیکم و بکم؛ ولی در ظهور اسلام و قرآن، لغت حجاز عمومی و عملی گردید. اهل حجاز، خاصه قریش، مردمانی بودند تاجرپیشه و اغلب به شام و عراق و مصر و یمن و حیره مسافرت نموده و با طوایف مختلفی معاشرت پیدا کردند و کلمات و اشتقاقات تازه در لغت آن‌ها پیدا شد که موجب تکامل آن شد. علاوه بر دو نهضت بزرگ اول ورود حبشی و ایرانی که ذکر آن در

قصه‌ی ذی‌نواس گذشت [و دوم] ظهور اسلام که کلیه‌ی اوضاع اجتماعی را تغییر داد و سبب ترقی لغت حجاز شد به‌واسطه‌ی نزول قرآن مجید.

خصایص لغت عرب

ممیزات لغت عرب عبارت است از امور ذیل: اول، اعراب کلمات. اعراب از خصایص ملل قدیمه بوده [است]؛ کما اینکه لغت آشوریه و عبریه و یونانیه و لاتینیه و سانسکریتیه در اصل معرب بوده و لغات متولده از آن‌ها خالی از اعراب است؛ از قبیل لغات ممالک اروپا که از لاتینی استخراج شده و ایرانی از سانسکریتیه و سریانی و کلدانی از بابلیه و لغات بادیه‌نشینان و عوام همچنین خالی از اعراب است. دوم، داشتن الفاظ متعدده برای معنای واحد به‌حسب اختلاف انواع و مراتب؛ مانند الفاظ ذیل برای هر ساعت از روز: شروق، بکور، خدوه، ضحی، هاجره، ظهیره، رواح، عصر، اصیل، عشی، غروب. گویند رفع با تمام چشم نگاه کردن، لحظ به گوشه‌ی چشم نگاه کردن، لمح به تندی نگاه کردن، حدق خیره نگاه کردن، حملق به غضب نگاه کردن [معنا دارد]. سوم، بناء مزید است که هر فعلی را به بابی نقل می‌کنند تا افاده‌ی معنی جدید بنمایند؛ مثل قطع و إنقطع و کرم و أکرم [که] اول برای افاده مطاوعه و دوم برای تعدیه. و باز مثل صرف و صرف برای تکثیر، و مثل کسب و إکتسب برای مبالغه و معانات در تحصیل شیء و مثل کتب و إستکتب برای طلب و مثل شکی و أشکی برای سلب. چهارم، کثرت و مجاز و کنایه. پنجم، کثرت الفاظ مترادفه؛ مثل اینکه برای سال ۱۲۶ اسم و برای نور ۲۱ اسم و برای ظلمت ۵۲ و برای آفتاب ۲۹ اسم و برای باران ۶۴ و برای ابر ۵۰ و برای چاه ۸۸ و برای آب ۱۰۷ و برای آسد ۱۵۰ و برای مار ۱۰۰ و برای جمل ۱۰۰ و نیز برای ناچه ۲۵۵ و همچنین سایر اشیایی که محل ابتلای آن‌ها بوده از قبیل اسامی اسلحه که برای هر یک الفاظ کثیره دارند. و سبب کثرت ترادف این است که بیشتر اسامی، صفت بوده، رفته‌رفته اسم شده‌اند؛ مثل حظام و خطار و اصید و شدید و الراهب و المرهوب و المهورب و الاغلب و الاصب و المجرّب و الباسل و امثال این‌ها که در اصل صفات از برای شیر بوده‌اند و برحسب کثرت استعمال، اسم شده‌اند برای شیر. و بعضی را از لغات دیگر گرفته‌اند؛ مثل غبسه که لفظ حبشی است. ششم،

کثرت لغات اضداد؛ مثل جلیل به معنی بزرگ و حقیر، و جون به معنی سفید و سیاه، قعود به معنی قیام و جلوس، ذوبان به معنی سیلان و جمود، ریآن به معنی تشنه و سیراب. هفتم، کثرت الفاظ مشترکه؛ مثل عجز که دارای ۶۰ معنی است و عین دارای ۳۵ و خال دارای ۲۷. هشتم، سجع که به‌واسطه‌ی کثرت مترادفات و مشترکات و اخذ مزید از مجرد و سایر خصایص مزبوره، سهل است برای عرب مسجع آوردن کلام. نهم آنکه برای هر صوتی، لفظ خاص دارند که آهنگ آن لفظ، دلالت بر آن معنی دارد؛ مثل هزیز صدای وزش باد، حفیف صدای برگ درخت، جعجعه صدای سنگ آسیا، صریر صدای قلم، قعقعه صدای اسلحه، نقیق صدای قورباغه. دهم، ایجاز و اعجاز در کلام. ایجاز گنجاندن معانی کثیره است در الفاظ قلیل. اعجاز بیان نمودن معنی کلام است به بلیغ‌ترین اسلوب. ایجاز و اعجاز در هر کلام هست؛ لکن استعداد زبان عرب برای اعمال این صفت بیشتر از سایر لغات است به‌واسطه‌ی توسعه‌ی آن. در اخبار اهل بادیه وارد شده که جاسوس یک نفر از سلاطین عرب که در دست دشمن گرفتار بود، برحسب الزام اعداء به ملک خود نوشت: «أما بعد، فقد أحطت علماً بالقوم، وأصبحت مستريحاً من السعي في تصرف أحوالهم. و إني قد استضعفتهم بالنسبة إليكم، وقد كنت أعهد في أخلاق الخليفة المهلة في الأمور و النظر في العاقبة. و لكن ليس هذا وقت النظر في العاقبة، فقد تحققت أنكم الفئة الغالبة بإذن الله. وقد رأيت من أحوال القوم ما يطيب به قلب الخيفة. نصحت فدع ريبك ودع مهلك. والسلام». مکتوب فوق که به ملک رسید این‌طور معنی گردانید: الجاسوس وقع في الاسر فأصبح مستريحاً من السعي و أنه راءهم اضعافنا و أننا قلیل بالنسبة إليهم و إذا يلمح بآية كم من فئة و لقننى الاناة إذ جعلها عادة لى و أراد قلب الجملة الأخيرة فتكون كلهم عدو كبير فتحصن.

مورد استعمال لغت در جاهلیت

عرب جاهلیت ثانیه، چادرنشین و غالباً با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند؛ لذا لغت خود را بیشتر در مقاصد ذیل به کار می‌بردند: ۱. احوال و اوضاع زندگانی بدوی از قبیل تربیت شتر و گوسفند و کوچ کردن از منزلی به منزل دیگر برای طلب آب و گیاه و انتظار باران کشیدن؛

۲. صفت جنگ و تفاخر به کثرتِ عدّه و عدّه و تهییج بر نزاع و خضومت؛ ۳. شرح مشاهدات و کیفیات طبیعی و وقایع و قصص جنگ و غارت و امثال این‌ها. به‌طورکلی کلام عرب جاهلی از هرگونه تکلف و تصنع خالی و تعلقاتشان عموماً مبتنی بر حس و مشاهده یا تجربه است و آن را بدون مبالغه و اغراق ادا می‌نموده‌اند. مضامین شاعرانه یعنی مضامین تخیلیه را به‌طوری ادا می‌کرده‌اند که از امکان عقلی و عادی خارج نباشد. سخن را مطابق مقتضای حال، موجز و مختصر می‌گفتند.

دوم از علوم اصلی، امثال و حکم است

امثال و حکم، مبدأ آن معلوم نیست. بعضی امثال را می‌بینیم که در بین تمام یا اغلب ملل متداول است و هرکدام معنی آن را به لفظی ادا می‌کنند؛ از قبیل زیره به کرمان بردن که عرب خرما به بصره بردن تعبیر می‌کند. انگلیسی‌ها زغال به نیوکاسل می‌گویند و این دلیل می‌شود که معانی مثلی ممکن است در چند ملل وجود داشته باشد و این خود، قرینه است بر قدمت مَثَل.

مَثَل کلامی است مشتمل بر واقعه و حادثه که در موقع استعمال، قصد می‌شود مطابقت مورداستعمال با محکی عنه. حکم عبارت است از اقوالی که مشتمل بر پند و موعظه باشد. امثالی که بین طبقه‌ی خاص و مردمان منورالفکر استعمال می‌شود امثال خاصه نامیده می‌شود و امثالی که بین عموم ناس متداول باشد، امثال عامه نامیده می‌شود. امثال و حکم بر دو قسم است: منثور و منظوم. امثال نثریه از قبیل: فی الصیف ضیعت اللبن. وافق شنّ طبقة. إن العوان لا تعلم الخمرة. سبق السیف العذل. ما یوم حقیقه بسر[؟]. مواعید عرقوب. قد استنوق الجمل. أتبع الفرس لجامها. امثال منظومه از قبیل:

تمتع من شمیم عرار نجد / فما بعد العشیة من عرار

لا تقطعن ذنب الأفعی فترسلها / إن كنت شهما فأتبع رأسها الذنبا

أئی و قتلی سلیکا ثم أعقله / کالثور یضرب لماً عافت البقر

امثال دو قسم است: حقیقیه و فرضیه. حقیقیه آن است که برای آن‌ها اصل و محکی عنه

معروفی باشد. فرضیه آن است که اصل معروفی نباشد؛ مثل امثالی که از زبان حیوانات یا نباتات نقل می‌شود مثل فی بیده یوتی الحکم که از زبان سوسمار گفته شده و کیف أعاودک و هذا أثر فأسک که از زبان مار گفته شده. و امثال فرضیه غالباً در مواردی گفته شده که ظلم و جور سلاطین زیاده بوده و خردمندان برای نیل به مقاصد خود با ملاحظه‌ی حفظ جان و مال خود در کلمات خود می‌آورده‌اند. حکم نثریه از قبیل: مصارع الرجال تحت بروق المطامع. من سلک الجدد أمن من العثار. خیر الموت تحت ظلال السیوف. کلم اللسان أنکی من کلم السنان. العتاب قبل العقاب. خیر الغنی القناعة.^۱ اول الحزم المشورة. ان من اخاک من [...]۲. حکم نظمیه از قبیل:

قد قیل ما قیل إن حقا و إن کذبا/ فما اعتذارک من شیء إذا قیلا

إذا المرء لم یدنّس من اللؤم عرضه/ فکل رداء یرتدیه جمیل

إذا المرء لم یخزن علیه لسانه/ فلیس علی شیء سواه بخزان

حکم و امثال سائره‌ی هر قومی بهترین وسیله‌ای است برای شناختن ادبیات و اخلاق و عادات و عقاید آن قوم. حق این است که امثال قصصی در لسان عرب بیشتر است از سایر لسان‌ها نه اینکه اختصاص داشته باشد به لسان عرب، چنانچه بعضی توهم نموده‌اند. امثال در جاهلیت نوعی از ادبیات و جاری مجری شعر بود و کذا تا اوایل اسلام و عهد بنی‌امیه متداول بود. اول کسی که امثال و حکم گفته است لقمان است و از کلمات او است: ربّ أخ لم تلده أمک. کلّ امرء فی بیده امیر. کلّ امرء بشأنه علیم. آخر الدّواء الکیّ. اول کسی که امثال عرب را جمع کرده عبیدبن شریه بوده [که] اواخر قرن اول هجری می‌زیسته است. کتاب او از بین رفته [است]. بعد از این شخص، جمعی دیگر به جمع امثال مشغول شدند. از آن جمله است یونس [بن حبیب] متوفی ۹۲۲ق، ابوعبیده متوفی ۲۱۱ق، [احمدبن یحیی] ثعلب متوفی ۲۹۱ق، قاسم بن سلام متوفی ۲۲۳ق. اهمّ کتب امثال که باقی مانده مستقصی زمخشری و مجمع‌الامثال میدانی است.

۱- در اصل به اشتباه «العقاب» ضبط شده است.

۲- در اصل ناخوانا است.

سوم از علوم اصلی، خطابه است

کلام عرب دو قسم است: نظم و نثر. نظم کلامی است که دارای وزن و قافیه باشد. نثر کلامی است غیرمرتبط به وزن و قافیه. اصل در کلام، نثر است؛ زیرا مقاصد شخص را بدون مشقت سجع و قافیه اظهار می‌دارد.

اقسام نثر

محادثة یا تخاطب، کلامی است که بین عامه‌ی مردم متداول می‌باشد و در کلیه‌ی شئون اجتماعی ایراد می‌نمایند. خطابه کلام فصیحی است که از شخص بلیغ در موضوعات مهمه القا می‌شود. کتابت، نفس کلام است که به واسطه‌ی حفظ از برای خلف یا مشقت تخاطب به حروف و نقوش درآورده می‌شود. هریک از محادثة و خطابه و کتابت اگر خالی از سجع باشد آن را نثر مرسل نامند و الا نثر مسجع خوانند. نثر مسجع از قبیل قول لبید که وصف می‌کند گیاهی را می‌گوید: «هذه التربة التي لا تذكي نارا و لا تؤهل دارا، و لا و تسرّ جارا، عودها ضئيل، و فرعها كليل، و خيرها قليل، أقيح البقول مرعى، و أقصرها فرعا، و أشدها قلعا. بلدها شاسع، و أكلها جائع، و المقيم عليها قانع، فالقوا بي أخوا عبس، أردّه عنكم بتعس، و أترکه من أمره في لبس».

ممیزات نثر جاهلیت

اول، استعمال الفاظ در معانی حقیقیه غالباً و مجازات آن‌ها نادر و قریب الانتقال است از جهت شدت ارتباط با معانی اصلیه. دوم، کثرت ترادف. لکن حق این است که برای هریک از الفاظ مترادفه، خصوصیتی است که در دیگری نیست. سوم، قلت اعجمی و کلمات معربه. بعضی را عقیده این است که ممکن است کلمات معربه اصلاً عربیه بود و عجم آن را اخذ نموده و نه عکس. چهارم، ترتیب کلام به طوری که بلاغت مقتضی باشد، بدون تکلف محسنات بدیعیّه. پنجم، خالی بودن از لحن.

خطابه

به طوری که سابق گفته شد خطابه کلام فصیحی است که از شخص بلیغ صاحب شأن در امور مهمه صادر می شود. خطابه به واسطه فصاحت و بلاغتی که در او ملاحظه و مراعات می شود مؤثرتر است در نفوس از نثر متعارف. خطابه در کلیه ملل متمدنه مورد توجه بوده و هست. خطابه در جاهلیت ابتدا اهمیتی نداشت؛ ولی در عصر قریب به اسلام و صدر اسلام اهمیت زیادی پیدا نمود و مثل شعر در تحریص بر قتال و اصلاح ذات البین و مفاخرات و صبر در شدايد و تحمل مکاره به کار می بردند و در مجامع رسمی در ردیف اشعار خود قرائت نموده، مورد جرح و تعدیل قرار داده بودند.

دواعی خطابه

اول، غلبه امیت و عجز از کتابت که ایجاب می نمود برای ادای مقاصد مهمه، عوض قلم به زبان متوسل می شدند. دوم، سهولت آن بر عرب؛ چون فصاحت و بلاغت در کلام، مثل شعرگویی، ذاتی و جبلی آن ها بود. سوم، متعذر بودن طریق ایصال مراسلات و مکاتبات به واسطه نبودن پست منظمی و برید. لذا یک نفر عظیم الشان را اعزام می نمودند که مقاصد را به بیان فصیح به اشخاص برساند. چهارم، تشنت قبایل در اثر قتل و غارت که بین عرب متداول بود که اجماع هر قبیله را در محل خاصی ایجاب می نمود برای اسماع کلام رئیس قبیله در تحریص بر قتال و دفاع از عرض و مال.

مواقع خطابه و صفات خطیب

غلبه امیت در عرب همان طور که ایجاب می نمود که هر قبیله، شاعر داشته باشد، برای حفظ انساب و امور مهمه همچنین سبب بود از برای داشتن یک نفر خطیب برای تحریص بر قتال و تحریک برای اخذ ثار و اصلاح ذات البین و تزویج و مفاخره و کذا موقع وفود بر قبایل و امرا و سلاطین در مکارم اخلاق و بیان حوائج، خطبه های بلیغ می گفتند. اعزام نعمان بن منذر

به امر کسری عده‌ای از خطبا را به دربار ایران در تواریخ ضبط است. از آن جمله است اکثم‌بن‌صیفی که قائد آن‌ها بود. و از آن جمله است حاجب‌بن‌زراره از تمیم و خالدبن‌جعفر و عامر بن طفیل از بنی‌عامر و حرث‌بن‌ظالم از بنی‌بکر. هریک از خطبای مزبور در حضور کسری خطبه ایراد نموده، مورد تحسین و الطاف ملوکانه واقع شدند. ابن‌عبدربه در جزء سوم عقدالفرید ذکر کرده است از خصایص خطیب این بود که موقع خطابه غیر از تزویج به حال قیام یا بر محل مرتفعی یا بر ظهر راحله نطق می‌نمود تا صدایش به تمام حضار برسد. [به‌علاوه، مشاهده‌ی حرکات جوارح متکلم موجب زیادی تأثیر کلامش می‌شود. دیگر صفات خطیب عمایه بر سر داشتن و تیر یا کمان در دست گرفتن بود و نیز از صفات خطیب این است که جهرالصوت باشد، شجاع، قوی‌الحجّه، قلیل‌النظر، نظیف، کریم‌الاصل [و] عامل به گفته‌های خود باشد.^۱ نگارنده گوید در اخبار ائمه‌ی معصومین دارد: کونوا دعاة الناس بغير السننکم.

خطبای عرب و نمونه از خطب آن‌ها

غالباً خطیب از امر و حکما و موجهین قوم بودند.

۱. کعب‌بن‌لؤی‌بن‌غالب

کعب‌بن‌لؤی جدّ هفتم پیغمبر از اقدم خطبای عرب است و از رجال بزرگ و رئیس قریش و ملجأ عرب بود. فوت کعب را مثل عام‌الفیل مبدأ تاریخ قرار دادند. کعب، عامه‌ی عرب را مخصوصاً قبیله خود کنانه را بر برّ و تقوا و کارهای خوب تحریص می‌نمود.

۲. ذوالاصبع‌العدوانی

دیگر از قدمای خطبای عرب ذوالاصبع‌العدوانی حرثان‌بن‌محرث است. چون انگشت پایش را مار گزیده و قطع شده بود لذا او را ذوالاصبع گفتند. عدوان که یکی از اجداد ذوالاصبع

۱- جزوه‌نویس در پایان توضیحات مدرّس در این بخش نوشته است: «نگارنده گوید در اخبار ائمه‌ی معصومین دارد: کونوا دعاة الناس بغير السننکم».

است حارث نام داشت و چون بر برادر خود غالب آمد او را عدوان گفتند. قبیله عدوان خیلی بزرگ و مهم بودند. وقتی بر سرچشمه فرود آمدند، در میان قبیله هفتاد هزار پسر ختنه‌ناکرده داشتند. ذوالاصبع از شجعان عرب بود. هیچ‌وقت از قتل و نحر آسوده نمی‌نشست. در جاهلیت حکومت لایقی داشت. گویند سیصد سال عمرش طول کشید. از وصایای او در حال احتضار به فرزندش کلمات ذیل است: «یا بنی، إن أباک قد فنی و هو حیّ و عاش حتّی سئم العیش، و إتی موصیک بما إن حفظته بلغت فی قومک ما بلغت، فاحفظ عَنّی: ألن جانبک لقومک یحبّوک، و تواضع لهم یرفعوک، و ابسط لهم وجهک یطیعوک، و لا تستأثر علیهم بشیء یسودّوک؛ و أکرّم صغارهم کما تکرّم کبارهم یکرّمک کبارهم و یکبر علی مودّتک صغارهم، و اسمح بمالک، و احم حریمک، و أعزز جارک، و أعن من استعان بک، و أکرّم ضیفک، و أسرع التّهضة فی الصّریخ، فإن لک أجلا لا یعدوک، و صن وجهک عن مسألة أحد شیئا، فبذلک یتم سودّک».

۳. قیس بن خارجه

از اشهر خطبای عرب قیس بن خارجه است که خطیب حرب داحس و غبراء بود. داحس و غبراء اسم دو اسب است برای قیس بن زهیر رئیس طایفه عبس و حذیفه بن بدر الفزاری که در اثر مسابقه‌ی آن‌ها جنگ بزرگ معروف به داحس و غبراء اولاً بین عبس و فزار و بعد بین عبس و ذبیان تولید شد و تا چهل سال طول کشید.

۴. خویلد بن عمرو غطفانی

خویلد از خطبای مشهور عرب است و در یوم الفجار خطبه بلیغی انشا نموده معروف به خطیب یوم الفجار شد. یوم الفجار روزی است که جنگ بین قریش و هوزان درگرفت در اشهر حُرْم؛ لذا یوم الفجار نامیدند. در آن وقت حضرت رسول چهارده ساله بود.

۵. قس بن ساعده ایادی

قس متوفی ۶۰۰ میلادی از بزرگ‌ترین و مشهورترین خطبای عرب است. ابلغ من قس از امثله‌ی سائره است. قس در خطب خود مردم را به خداپرستی و ترک بت‌پرستی ارشاد

می‌نمود. قسّ اول کسی است که موقع خطابه بر عصا یا شمشیر تکیه نمود و اول کسی است که به لفظ «أما بعد» تکلم نمود. عرب در محاکمات و مشاجرات به او رجوع می‌کردند و با کمال اتقان و احکام حکم می‌نمود. «البینة علی من ادعی و الیمین علی من أنکر» از کلمات اوست. قسّ بعضی اوقات بر قیصر روم وفود نموده، مورداعزاز و اکرام واقع شد. یک روز قیصر از او سؤال نمود: «ما أفضل العقل؟ قال: معرفة المرء بنفسه، قال: فما أفضل العلم؟ قال: وقوف المرء عند علمه، قال: فما أفضل المروءة؟ قال: استبقاء الرجل ماء وجهه، قال: فما أفضل المال؟ قال: ما قضی به الحقوق». گویند قسّ ۱۸۰ سال زندگانی نمود. نزدیک بعثت به‌قولی و بعد از بعثت به‌قولی وفات نمود. حضرت رسول در عکاظ قسّ را دید که بر شتر اوراق نشسته مردم را موعظه می‌کرد. حضرت از فصاحت او تعجب نموده، خطابه‌ی او را تحسین و تمجید نمود. خطبه‌ی قسّ در عکاظ: «أیها الناس اسمعوا وعوا، من عاش مات، و من مات فات، و کلّ ما هو آت آت، لیل داج، و نهار ساج، و سماء ذات أبراج، و نجوم تزهّر، و بحار تزخر، و جبال مرسة، و أرض مدحاة، و أنهار مجرأة. إن فی السماء لخبراً، و إن فی الأرض لعیبراً، ما بال الناس یذهبون و لا یرجعون، أرضوا فأقاموا، أم ترکوا فناموا؟ یقسم قسّ بالله قسماً لا إثم فیہ: إن لله دینا هو أرضی له، و أفضل من دینکم الذی أنتم علیه، إنکم لتأتون من الأمر منکرًا». بعد از خطبه فوق این اشعار را انشاء نمود:

فی الذّاهبین الأوّلی / ن من القرون لنا بصائر
 لما رأیت موارد/ للموت لیس لها مصادر
 و رأیت قومی نحوها/ یمضی الأصاغر و الأكابر
 أیقنت أنّی لا محال/ لثه حیث صار القوم صائر

۶. اکثم بن صیفی

اکثم بن صیفی از حکما و خطبای بزرگ عرب محسوب [می‌شود] و در علم انساب و امثال سائره‌ی عرب شهرت تمام داشت و در مفاخرات و مشاجرات عرب حکم واقع می‌شد. و از معاصرین او کسی که در رتبه و شأن با او برابری کند در عرب نبود و از جمله‌ی معمّرین به

شمار می‌رود (۱۱۹ سال در دنیا زندگانی کرد). بعثت حضرت رسول اکرم را درک نموده و قوم خود را تحریص و وادار به ایمان به آن حضرت می‌نمود و در ایمان خودش خلاف است. سابقاً اشاره شد که قائد و رئیس خطبایی که نعمان به دربار ایران اعزام نمود اکثم بن صیفی بود و کسری از فصاحت و بلاغت او به تعجب آمد و گفت اگر نبود در عرب غیر از تو هرآینه کفایت می‌کرد. و از خطبه‌های نیکوی او است خطبه‌ای که در حضور کسری ایران انشا کرد. خطبه‌ی اکثم بن صیفی در حضور کسری: «إن أفضل الأشياء أعالیها و أعلى الرجال ملوکها و أفضل الملوك أعمها نفعاً و خیر الأزمنة أخصبها و أفضل الخطباء أصدقها. الصدق منجاة و الكذب مهواة و الشرّ لجاجة^۱ و الحزم مركب صعب و العجز مركب و طیء. آفة الرأى الهوى و العجز مفتاح الفقر و خیر الأمور الصبر. حسن الظن ورطة و سوء الظن عصمة. إصلاح فساد الرعية خیر من إصلاح فساد الراعى. من فسدت بطانته كان كالغاص بالماء. شر البلاد بلاد لا أمير بها. شر الملوك من خافه البرىء. المرء يعجز لا المحالة. أفضل الأولاد البررة. و خیر الأعوان من لم يراء بالنصيحة. أحقّ الجنود بالنصر من حسنت سريره. يكفيك من الزاد ما بلغك المحلّ. حسبك من شرّ سماعه. الصمت حکم و قليل فاعله».

۷. هانی بن قبیسه شیبانی

هانی از بزرگان قبیله‌ی شیبان و از خطبا و شجاعان عرب است. و او آن کس است که نعمان بن منذر دختر خود حدیقه را به او تزویج می‌نمود و کلیه‌ی اموال خود را به او سپرد. هنگامی که برحسب امر پرویز به دربار ایران آمد، پس از اعدام نعمان، پرویز از هانی مطالبه‌ی اموال او را نمود. هانی استنکاف نمود. در اثر استنکاف او جنگ ذی‌قار به پا شد و از کلمات هانی به قوم خود در یوم ذی‌قار جمله‌های ذیل است: «یا معشر بکر، هالک معذور، خیر من ناج فرور، إن الحذر لا ینجی من القدر، و إن الصبر من أسباب الظفر، المنیة و لا الدنیة، استقبال الموت خیر من استدباره، الطعن فی ثغر النحور، أكرم منه فی الأعجاز و الظهور».

۱- اللجاجة: تماحک الخصمین و تمادیهما، أى ان أصل الشرّ اللجاجة.

خط و کتابت در عرب

مراد از کتابت نزد ادبا، صنعت انشای کتب و رسائل است. به‌طوری‌که سابقاً اشاره نمودیم، مملکت مصر قدیمی‌ترین ممالک متمدنه‌ی دنیاست و خط مصری هم قدیمی‌ترین خط‌هاست. از خط مصری، خط فنیقی مشتق شده و از فنیقی، آرامی و مسند منشعب شده و از آرامی یا مسند، نبطی منشعب شد و از نبطی، حیری و انباری و از حیری و انباری، حجازی و از حجازی، کوفی فعلی و از کوفی، نسخ متولد شده [است]. کتابت به‌معنی انشای کتب و رسائل از مختصات شهرنشینی است و در ممالک تبایعه و مناذره و غساسنه که ممالک متمدنه‌ی عربستان است مرسوم بوده [است]. تبایعه در یمن در جنوب جزیره‌العرب سلطنت داشتند. مناذره در حیره تقریباً شمال شرقی عربستان و غساسنه در شامات و فلسطین، شمال غربی جزیره‌العرب سلطنت داشتند. در ممالک تبایعه، خط مسند حیری و در مناذره و غساسنه، خط انباری و حیری معمول بود. و اما بدوی‌ها که ساکنین جزیره بودند از قبیل طوایف مضری و بعضی از قحطانیین اُمّی بودند. قریب به بعثت، قریش خط حجازی را که اصل خط کوفی است از حرب‌بن‌سفیان تعلّم نمودند. اعراب قبل از بعثت، رسائل خود را به کلمه‌ی «بسمک اللهم» و «من فلان إلی فلان» و «أما بعد» مصدرّ می‌نمودند.

چهارم از علوم اصلی، شعر و نظم است

شعر در لغت عرب، کلامی است که به‌واسطه‌ی تشبیه و استعاره یا جهت دیگر مؤثر در نفوس باشد و اصطلاح منطبق در شعر همین است. و نظم به‌معنی شعر است با دارا بودن وزن و قافیه. و در علم عروض، شعر و نظم مترادف است و مقصود اینجا معنای دوم است.

اقسام شعر

از برای شعر به اختلاف جهات، تقسیماتی است. به یک تقسیم شعر را سه قسم نموده‌اند: قصصی و غنایی و تمثیلی. قصصی قدیمی‌ترین اقسام شعر است که عبارت است از شعری که

مشمول باشد بر بیان وقایع و حوادث بر سبیل حکایت. این نوع شعر را در امور مهمه‌ی دینیه به کار می‌بردند؛ لذا در مللی که دیانتی نداشته‌اند مثل عرب، این قسم شعر نبوده و در یونانیین و سریانیین از اولاد سام زیاد بوده [است]؛ ولی بعضی احتمال داده‌اند که عرب نیز نسبت به الهه و اصنام خود مثل لات و هبل و عزی شعرهایی سروده‌اند و بر اثر نداشتن خط از بین رفته [است]. قدیم‌ترین ملتی که شعر قصصی داشت اهل یونان بوده‌اند. در حدود ۴ قرن بود که غیر از شعر قصصی نداشتند تا اینکه در قرن پنجم قبل از میلاد به واسطه‌ی حوادث مهمه‌ی سیاسی و تهاجم احزاب بر امرا و اشراف، طبع شعر غنایی پیدا کردند و پس از این قرن که دارای تمدن و دولتی شدند، محتاج شدند به شعرایی برای تحریص بر ثبات در جنگ و دفاع. لذا از آن تاریخ شعرای زیادی شعر غنایی سرودند. شعر غنایی از قبیل فخر و حماسه و غزل و عشق و محبت و مدح و ذم بر ثبات در جنگ. عرب جاهلیت پس از خارج شدن از تحت سلطنت حمیریین و شیوع قتل و غارت در آن‌ها طبع شعر غنایی پیدا نموده، گوی سبقت از همه ربوده، در فصاحت و بلاغت شهره‌ی آفاق شدند.

شعر تمثیلی تمجید نمودن از اوصاف و ملکات حسنه است به‌طور حکایت و قصه؛ مثلاً در مقام تحریص و ترغیب بر شجاعت یا جود، قصه‌ی غلبه نمودن یک نفر شجاع را در میدان جنگ از قبیل کلیب بن ربیع که در اثر شجاعت و شهامت، قوم خود را از ذلت نجات داده یا بخشش مثل حاتم طایی را به شعر درآوردند. اجماع اهل ادب است که در شعر غنایی ملتی به عرب نمی‌رسد. بعضی گمان برده‌اند که عرب در جاهلیت دارای شعر تمثیلی نبوده؛ ولی حق این است که شعر تمثیلی بالمعنی‌الاعم که شامل نظم و نثر باشد داشته‌اند؛ از قبیل قضیه‌ی حاتم طایی که اسب خود را برای مهمانش ذبح نمود؛ در صورتی که بچه‌هایش گرسنه بودند. عرب در مقام مدح از خود این قضیه را ذکر می‌نمودند و مثل قضیه‌ی حنظله‌ی طایی یا نعمان بن منذر که در مقام ترغیب و واداری بر وفای عهد ایراد می‌کردند و مانند قضیه‌ی سموئیل در مقام حفظ امانت [که] چنان خودداری نمود که پسرش را در راه حفظ امانت کشتند و «أوفی من السموئیل» مثل شد. بعضی را عقیده آن است که قضیه‌ی لیلی و مجنون را برای ثبات در عشق و محبت جعل نمودند.

موجبات ترقی شعر و شعرا

وقتی که به تاریخ نظر کنیم، می‌یابیم که طایفه‌ای که امی باشند اقوی و قادرترند در سرودن شعر غنایی [و این] دلیل بهتر کثرت شعرا و اقسام مختلفی‌اشعار آن‌هاست. موجبات ترقی آن‌ها در شعر چند چیز است. اول آنکه عرب صاحب نفس حساسه‌ی سریع‌الطرب و الغضب است و صاحب این اوصاف هرچه به خیالش بیاید به‌وسیله‌ی بیان مؤثری القا خواهد نمود؛ مخصوصاً اگر امی باشد. دوم، کثرت کنایه و استعاره و کثرت مترادفات که آوردن الفاظ موزون و مقفی را آسان می‌نماید. سوم، اذهان صاف و ساده و زندگانی ساده و آزادی که لازمه‌ی بدویت است و دامنه‌ی خیال را که اساس شعر است توسعه می‌دهد. این وسایل طبیعی چون منضم شد به جهات تهییجیه که عبارت از است از انقلابات سیاسی در اثر استقلال عرب حجاز از یمن و جنگ‌هایی که شیوع یافت، طبع خاموش‌شده‌ی عرب را زنده نمود و رسیدند به مرتبه‌ای که تفوق بر ملل عالم جستند. و از بزرگ‌ترین وقایع عرب جنگ بسوس است بین بکر و تغلب که مدت چهل سال طول کشید. در این جنگ کلب بن ربیع کشته شد. دیگر جنگ داحس و غبراء است که بین قبایل مضر برپا شد و چهل سال نیز امتداد یافت. در اثر این جنگ‌ها موقع غلبه و ظفر، اشعار فخر و حماسه و موقع مغلوب شدن اشعار مرثیه و واداری به صبر و ثبات سروده می‌شد.

شعر نسبت به اقالیم و قبایل

بدیهی است طبع شعر و ذوق نسبت به آب‌وهوا و اقلیم تفاوت می‌کند. به‌طور اجمال بدوی‌ها از حیث صحت و نشاط و صفای ذهن طرف نسبت به اهل شهر نیستند و اهل بادیه نیز با هم به‌حسب محل تفاوت دارند. امکنه‌ی بارده در جودت طبع مقدم‌اند بر امکنه‌ی حارّه و هکذا کوه‌نشین‌ها در نشاط و صفای ذهن بهترند از صحرانشین‌ها. لذا سکنه‌ی نجد در فصاحت و شعر برتری دارند بر کلیه‌ی سکنه‌ی جزیره‌العرب؛ چون جهات و اسبابی که در شعر مدخلیت دارد [را] دارا بودند. شعرای عرب به آب‌وهوا و نسیم تغزل می‌نمودند. قیس بن ملسوح گفته است:

تمتع من شمیم عرار نجد / فما بعد العشيّة من عرار

شاعر دیگر گفته [است]:

سقى الله نجدا و السّلام على نجد / و يا حبّذا نجد على النّأى و البعد

جبل عکادا^۱ که در فصاحت و بلاغت مورد امثال عرب است و اراضی قرقگاه کلب که بر اثر آن کشته شد در نجد است.

اقسام شعرا

شعرا از حیث عدد پنج قسم‌اند: دو قسمت از نجد و یک قسمت اهل حجاز و یک قسمت از یمن و دیگر از بقیه‌ی جزیره‌العرب خواهند بود. و از حیث قبیله، ربیعه اهمّ قبایل است. از شعرای بزرگ ربیعه که می‌توان گفت اول شاعر است در عرب، مهلهل بن ربیعه و طرفه بن عبد و حارث بن حلزة یشکری و أعشی است. شعرای ربیعه را ۲۱ نفر ذکر نموده‌اند. بعد از ربیعه، قبیله‌ی قیس است. شعرای آن‌ها ۳۰ نفر تعداد شده [اند]. مشهورترین شعرای این قبیله نابغتان ذبیانی و جعدی و زهیر بن ابی سلمی و لبید است. بعد از قبیله‌ی قیس، تمیم است که ساکن تهامه بودند و در اواسط قرن دوم قبل از هجرت به عراق منتقل [شدند] و از شعرای معروف این قبیله اوس بن حجر است که شاعر معروف بود و قبل از نابغتان خیلی مورد توجه بود. شعرای تمیم ۱۲ نفر بودند. کلیه‌ی قبایل مزبوره اهل بادیه بودند و از شهرنشین‌ها شاعری که اهمیت دارد حسان بن ثابت است.

طبقات شعرا

بعضی شعرا را از حیث طبع چهار قسم نموده‌اند: شاعر مفلق، شاعر مطبق، شاعر شویعر، شاعر شعور. دیگری طبقات چهارگانه را این‌طور به نظم آورده:

الشعراء فاعلمنّ أربعة / فشاعر یجری و لا یجری معه

۱- در اصل چنین آمده است.

و شاعر من حقه آن ترفعه/ و شاعر من حقه آن تسمعه

بعضی دیگر شعرا را از حیث قصاید مشهوره‌ی آن‌ها به هفت طبقه قسمت نموده‌اند:

۱. اصحاب المعلقات؛ ۲. اصحاب المجهرات؛ ۳. اصحاب المنتقیات؛ ۴. اصحاب المذهبات؛ ۵. اصحاب المراثی؛ ۶. اصحاب المشوبات؛ ۷. اصحاب الملحقات. و بعضی، شعرا را به اعتبار اعصار و ازمنه چهار قسم نموده‌اند: ۱. جاهلیین؛ ۲. مخضرمین؛ ۳. اسلامین؛ ۴. مولدین یا محدثین؛ مثل شعرای زمان بنی‌عباس. حق این است که طبقه‌بندی شعرا به‌طور کلی ممکن نیست؛ چون ممکن است شاعری در مرثیه مهارت تام داشته باشد، دیگری در تغزل و دیگری در حماسه. نمی‌شود شاعری در جمیع فنون شعر تقدم داشته باشد؛ ولی به‌طور اغلیت می‌توان تقسیم و طبقه‌بندی نمود؛ چنانچه بعضی به همین ملاک شعرا را سه طبقه نموده‌اند: ۱. امرؤالقیس، زهیر و نابغه ذبیانی؛ ۲. اعشی، لید و طرفه؛ ۳. عنتره، عمروبن‌الورد و دریدبن‌صمه.

اغراض و فنون شعر جاهلیت

در اشعار جاهلیین اغراض علمی و صنعتی دیده نمی‌شود و اغراض آن‌ها مناسب زندگانی بدوی آن‌هاست و مهم‌ترین اغراض آن‌ها عبارت است از امور مزبوره‌ی ذیل: ۱. نسیب و تشبیب و آن عبارت است از ذکر محاسن نسوان و صفات آنان؛ ۲. فخر و حماسه؛ ۳. مدح؛ یعنی ذکر اوصاف و خصال حمیده‌ی اشخاص صاحب‌شأن از قبیل سخاوت و عفت؛ ۴. رثاء؛ یعنی تعداد مناقب میّت و اظهار تفجّع بر فقدان او؛ ۵. هجاء که ضد مدح است؛ ۶. اعتذار؛ یعنی رفع تهمت از خود و استماله‌ی قلب معتذراه؛ ۷. توصیف حیوانات و آسمان و زمین و شبه ذلک؛ ۸. امثال و حکم. مشهورتر در توصیف، امرؤالقیس و ابوداود است. در امثال و حکم، زهیربن‌ابی‌سلمی و نابغه ذبیانی است.

خصایص شعر جاهلیت

۱. معانی و مضامین واضحه مطابق با حقیقت بدون مبالغه و اغراق و معانی دقیقه که

درک آن محتاج به دقت باشد؛ ۲. عدم ترتیب و تنظیم مضامین شعریه که به مقتضای عقل است؛ مثلاً از گریه بر دیار و آثار محبوب یک مرتبه داخل موضوع معاشقت می‌شدند و پس از آن وصف خود آشکار می‌کردند؛ ۳. عدم تکیید به صناعات بدیعیه مثل جناس و غیره؛ ۴. عدم استعمال الفاظ عجمیه؛ ۵. ایجاز غیرمخل؛ ۶. غرابت و خشونت الفاظ و تراکیب آن‌ها نسبت به مردم این عصر.

رواة الشعرا

چون در عرب کتابت نبود، هر شاعری شاگردی داشت برای اینکه اشعار او را حفظ نماید که در موقع احتیاج قرائت کند. آن شاگرد را راویه می‌نامیدند. در اوایل هر شاعری راویه‌ی مخصوصی داشت؛ ولكن اخیراً بر اثر رغبت به علم و ادب، اشخاصی یافت شدند که اشعار کلیه‌ی شعرا را نقل می‌کردند. از قریش چهار نفر معروف به راویه‌ی شعر و علم و انساب و اخبار بودند: ۱. مخرمه بن نوفل؛ ۲. ابوجهم بن حذیفه؛ ۳. حویطب بن عبدالعزی؛ ۴. عقیل بن ابی طالب. از میان این‌ها عقیل مثالب و معایب عرب را خوب می‌دانست. از این جهت مردم او را دشمن داشتند.

در جاهلیت در سه مورد به قبیله تهنیت [می‌گفتند]. اول، موردی که اولاد ذکوری متولد می‌شد. دوم، موقعی که یک نفر از قبیله به درجه‌ی شاعری می‌رسید. سوم، موقعی که اسپشان کره می‌زایید. شعرای عرب در اوایل، شعر را در اموری که به خیالشان خطور می‌کرد به کار می‌بردند؛ ولكن بعداً شعر را وسیله‌ی ارتزاق خود قرار دادند.

اشعر شعرای جاهلیت

به اتفاق اهل ادب، اصحاب معلقات اشعر شعرای جاهلیت می‌باشند؛ ولكن به شخص واحد اختلاف است. بعضی امرؤ القیس را اشعر می‌دانند و بعضی نابغه ذبیانی را و طایفه‌ای زهیر بن ابی سلمی و دیگری عمرو بن کلثوم و برخی اعشی را اشعر می‌دانند. به طوری که سابقاً گفته شد، حکم اشعریت یک نفر از جمیع جهات مشکل است؛ زیرا ممکن نیست یک نفر در

کلیه‌ی مقامات اولویت داشته باشد؛ لذا بعضی گفته‌اند «أشعر شعراء اربعة إمرؤالقیس إذا غضب و النابغة إذا رهب و زهیر إذا رغب و الأعشى إذا طرب». ولی به‌طور اجمال می‌توان گفت که إمرؤالقیس اشعر است، بعد زهیر، بعد نابغه ذبیانی. و اکثر اهل ادب را همین عقیده است.

اصحاب معلقات

در شماره‌ی اصحاب آن‌ها اختلاف است. بعضی هشت نفر و بعضی هفت و برخی ده نفر گفته‌اند. اسامی آن‌ها بدین قرار است: إمرؤالقیس، زهیر، نابغه، اعشى، لبید، عمروبن کلثوم، طرفه، عنتره، حارث‌بن حلزة و عبیدبن‌الأبرص. کلمه‌ی معلقات سبع، قول اخیر را تأیید می‌کند. در کیفیت جمع اشعار معلقه بعضی چنین گفته‌اند که رسم عرب بود که در عکاظ سالی یک مرتبه جمع می‌شدند و اشعار خود را می‌خواندند. هر شعر که مطبوع‌تر بود رئیس عکاظ می‌گفت «علقوا و اثبتوها فی خزائی». عقیده‌ی بعضی این است که عرب این هفت قصیده را انتخاب نموده بر قماش مصری می‌نوشتند و بر پرده‌ی کعبه می‌آویختند و بعضی این را تکذیب نموده‌اند. و برخی گفته‌اند که هر قصیده‌ی شاعران معلقات سبع تا زمان حضرت رسول آویخته بود.

۱. اول از اصحاب معلقات، إمرؤالقیس الملک الضلیل ابوالحارث حندج‌بن حجر کندی نسب وی به ملوک کنده می‌رسد. مادرش فاطمه خواهر مهلیل و کلیب دختر ربیعیه است. پدرش حجر‌بن حارث است که بر قبیله‌ی بنی‌اسد و غطفان حکومت می‌کرد. در حکومتش ضعفی پیدا شد، مردم بر او شوریدند و او را کشتند و إمرؤالقیس آن وقت غایب بود و سبب غیبتش را چنین ذکر کرده‌اند که وی ایام جوانی را به لهو و لعب می‌گذرانید و هرچه پدرش پند می‌داد در او اثر نمی‌کرد؛ لذا او را طرد کرد. [او] با گروهی از صعالیک رفیق شده، هر روزی بر لب آبی فرود آمده به اکل و شرب می‌پرداختند. روزی در سرزمین دمّون از بلاد حضرموت بر لب آبی نشسته بود، مشغول عیش و طرب. در این وقت یکی برسد و او را از شورش بنی‌اسد و قتل پدرش خبر داد. برای اینکه عیش و صفایش مکدر نشود بی‌تابی نکرد و گفت «ضیعنی

صغیرا و حملنی دمه کبیرا لا صحو الیوم و لا سکر غدا، الیوم خمر، و غدا أمر». این سخن ضرب‌المثل شد. روز بعد شروع به جمع‌آوری عده کرد و بر بنی‌اسد حمله برد و جمعی از ایشان را به قتل رسانید؛ ولی به‌واسطه‌ی مخالفت منذر پادشاه حیره و همراهی نکردن بعضی از قبایل کاری از پیش نبرد و چندی به‌طوری ناشناس در بلاد یمن و نجد و حجاز گردش نمود و به هر قبیله که پناه می‌برد او را پناه نمی‌دادند از ترس منذر. تا بالاخره در حصار ابلق که متعلق به سموئیل بود فرود آمد و او پناهش داد. پس دختر خود را با زره و اسلحه و اموالی که داشت نزد وی امانت گذاشت و از وی سفارش‌نامه خطاب به حارث بن ابی‌شمر غسانی بگرفت و این حارث در شام حکومت مستقلی داشت و تحت‌الحمایه‌ی دولت روم بود. امرؤالقیس با آن‌نامه نزد حارث رفته و به‌توسط حارث به حضور قیصر راه یافت و مقاصد خویش را بگفت. قیصر برای سرکوبی منازره که تحت‌الحمایه‌ی ایران بودند سپاهی به وی داد. امرؤالقیس با آن سپاه حرکت نمود. هنوز از خاک روم بیرون نشده [بود که] قیصر از کرده‌ی خود پشیمان شد و سپاه خود را بازگردانید. امرؤالقیس مأیوسانه به‌تنهایی روی به بلاد نجد نهاد و بیماری سخت در او را عارض شد و درگذشت و در انقره دفن شد در حدود ۵۶۰ میلادی و بعضی بر آن‌اند که قیصر او را مسوم ساخت.

امرؤالقیس از طبقه‌ی اول شعرای جاهلیت است. از بدو جوانی شعر می‌گفت و چون در آن وقت غالباً به لهو و لعب و صید مشغول بود، اشعاری که در آن زمان گفته بود در تشبیب و مغالزه و وصف است. بعد از کشته شدن پدرش چون گرفتار جنگ‌ها و آوارگی شد، فکری وسعتی یافت و مضامین تازه گفت که در اشعار متقدمین کمتر یافت می‌شد. اشعار این دوره‌اش مشتمل بر شکایت از روزگار و بی‌وفایی یاران [است]. اشعار توصیفی او عمده‌اش در وصف شتر و اسب است. گاهی از سحرخیزی و شب‌روی و صیدافکنی خود سخن گفته و بعضی آثار طبیعت را از قبیل تاریکی شب و باران و جبال و غیره توصیف می‌کند. در معلقه‌اش ابتدا بر رسوم و اطلال می‌گریزد؛ چنانچه رسم اغلب شعرای جاهلیت بود و از همراهان خود درخواست می‌کند قدری درنگ کنند تا وی گریه کند. از تشبیهات ساده و طبیعی وی این بیت است:

كان قلوب الطير رطبا و يابساً/ لدی و کرها العناب و الحشف البالی
دیگر این بیت است:

كأنَّ عیون الوحش حول قبابنا/ و أرحلنا الجزع الذی لم ینقب
و از مضامین لطیف و دقیق وی در تغزل این بیت است:
و ما ذرفت عیناک إلّا لتضربی / بسهمیک فی أعشار قلب مقتل
و از اشعار دال بر بزرگی و ریاست وی این بیات است:
فظلَّ العذارى یرتمین بحلمها/ و شحم کهدآب الدّمقس المفتل
و گاهی هم از حد عفت خارج شده؛ چنانچه از معلقه‌اش معلوم می‌شود. و از وی اشعار
حکیمانه هم دیده می‌شود؛ مثل این شعر:

إذا المرء لم یحزن علیه لسانه/ فلیس علی شیء سواه بخزان
ایضاً گفته است:

لقد طوّفت فی الآفاق حتّی / رضیت بالغنیمه بالإیاب

معروف‌ترین اشعارش معلقه‌ی اوست که به نام دخترعموی خود عنیزه دختر شرحبیل گفته
[است]. از آن قصیده‌ی اوست در طول شب:

و لیل کموج البحر أرخی سدوله/ علیّ بأنواع الهموم لیبتلی
و له ایضاً:

الاعم صباحاً ایها الطلل البالی / و هل یعمن من کان فی العصر الخالی
و له ایضاً:

و کل مکارم الاخلاق صارت / إلیه همّتی و به إکتسابی

و امرؤ القیس را ذوالقروح می‌گفته‌اند؛ چنانچه فرزدق در این بیت گفته [است]:

وهب القصائد لی النوابع إذا مضوا/ و أبو یزید و ذو القروح و جرول

هنگامی که خبر کشته شدن پدر امرؤ القیس را به امرؤ القیس گفتند، این ابیات را انشا نمود:

و الله لا یدهب شیخی باطلا/ حتّی أبید مالکا و کاهلاً

سبب مخالفت منذر با امرؤ القیس مزاحمت حارث جد امرؤ القیس بود مناذره را نزد کسری

در نیابت از او بر ملک حیره. امرؤالقیس در آن زمان که از ترس منذر فراری بود، به سرای رحیل نام آمد که یکی از مردم بنی‌جدیله است و ملقب به المعلی و شعری چند در مدح او بگفت که این بیت از آن است:

فما ملک العراق علی المعلی / بمقتدر و لا ملک الشام

و سموئیل در حفظ امانت و نگهداری ترکه‌ی امرؤالقیس و ندادن به حارث ملک شام گوید:

وفیت بأدرع الکندی إنی / إذا ما خان أقوام وفیت

۲. نابغه ذبیانی

ابوامامه زیادبن‌معاویه معروف به نابغه ذبیانی یکی از شاعرانی است که مقدم شعرای جاهلی شمرده می‌شود. او را بدین جهت نابغه گفتند که در بزرگی به‌طور ناگهان زبان به شعر گشود و بدان جهت ذبیانی گفتند که از بنی‌ذبیان است (ذبیان قبیله‌ای است از قیس). نابغه از اکابر قوم خویش بود و بدین جهت در اکتساب به شعر خود جز مدح ملوک و اُمرا زبان نمی‌گشود. این شاعر در ابتدا ندیم و مداح نعمان‌بن‌منذر پادشاه حیره بود و در نزد پادشاه تقرب بسیار داشت تا اینکه منخل که ندیم دیگر نعمان بود بر وی رشک برده و از او نزد نعمان سعایت کرد. نعمان خشمگین گردید و در صدد قتل وی برآمد. عصام، حاجب نعمان، نابغه را آگاه نمود [و] نابغه از حیره بگریخت و به عمروبن‌حارث غسانی پادشاه غساسنه پناه برد و چندی در نزد وی بماند و او را مدح گفت؛ ولی همیشه خیالش متوجه ممدوح قدیم بود و اشعاری در ستایش وی و بی‌گناهی خود گفت و برای نعمان می‌فرستاد تا مگر اجازت بازگشت یابد. در این اثنا عمروبن‌حارث بمرد و برادرش نعمان به‌جای وی نشست. نعمان غسانی در نزد نعمان‌بن‌منذر از نابغه شفاعت کرد [و] نعمان شفاعت او را پذیرفت و نابغه به حیره بازگشت و در دربار نعمان تقرب و مکانت نخستین را بازیافت. نابغه از صلوات و جوایز نعمان‌بن‌منذر ثروتی فراوان به هم بسته بود و با تجمل و احتشام زندگی می‌کرد. حسان‌بن‌ثابت و امثال او از شعرا که به درگاه نعمان می‌رفتند، نابغه را بر خویش مقدم می‌داشتند و هنگامی که نابغه به بازار عکاظ

می‌رفت، برای وی چادری مخصوص می‌بردند و او در آن چادر می‌نشست و شعرا نزد او رفته و اشعار خود بر او عرضه می‌داشتند و او را در تعیین صحیح و سقیم و غث و سمین اشعار و سخنان خود حکم قرار می‌دادند. معروف است که اول‌کسی که شعر خویش بر وی خواند حسان‌بن‌ثابت بود و پس از او اعشی و بعد از اعشی خنساء بوده است و هر سه از شعرای نامی عرب بودند. نابغه‌ی زندگی دراز یافت و اندکی پیش از بعثت وفات یافت و وفات وی را در سال ۶۰۴ میلادی نوشته‌اند.

شعر نابغه: نابغه از فحول شعرای جاهلیت است. از خصایص شعر وی فصاحت و بلاغت الفاظ و وضوح معانی و حسن نظم و ترکیب جمل می‌باشد. بعضی او را بلیغ‌ترین شعرای جاهلی و بر امرؤالقیس و زهیر مقدم می‌دانند. شعرای معاصرش به تقدم وی اعتراف دارند. نابغه چون شعر را وسیله‌ی کسب مال قرار داد و قدرت طبع خود را در مدح و اعتذار از ممدوح به کار برده، اشعار وصفی او کم است. بعضی از اشعارش حکم مثل سائر را پیدا کرده [است]. دیوان نابغه چند مرتبه طبع شده [است]. معروف‌ترین اشعارش معلقه یا مذهبیه‌ی او است که مطلعش این است:

عوجوا فحیوا لنعم دمنة الدار / ماذا تحيون من نوى و أحجار

نیز از اشعار او است در اعتذار:

أتانی آیت اللعن أنك لمتنی / و تلک آتی إهتمّ منها و أنصب

و از ابیات سائره‌ی او است:

أمست خلاء و أمسى أهلها إحتملوا / أحنی علیها الذی أحنی علی لب

۳. زهیر بن ابی سلمی

اسمش ربیعه‌بن‌ریاح یکی از سه شاعر است که در طبقه‌ی اول شعرای جاهلی شمرده می‌شود. در قبیله‌ی غطفان تربیت یافته و از قبیله‌ی مزینه است. فن شعر را در مصاحبت با شامه‌بن‌غدیر خالوی خود تکمیل نمود و بر اثر معاشرت او اخلاق حسنه فراگرفت. بعضی گفته‌اند که حضرت رسول ملاقت نمود زهیر را درحالی که صد سال از عمرش رفته بود.

فرمود: «اللهم أعذني من شيطان زهير». پس از این کلام از خانه بیرون نیامد تا وقتی که مرد. لذا گفته‌اند که ایمان و اعتقاد درستی نداشته؛ لیکن اصل این نسبت محقق نیست؛ بلکه شعر ذیل دلیل است بر ایمان و اعتقادش به خدا و یوم‌الحساب:

فلا تكتمن الله ما في نفوسكم / ليخفي و مهما يكتم الله يعلم

زهیر به واسطه‌ی اتصاف به صفات حسنه بر قوم خود ریاست یافت و مال زیادی به هم رسانید و در ایام او جنگ چهل‌ساله‌ی عبس و ذبیان معروف به جنگ داحس و غبراء خاتمه یافت. دو نفر از بزرگان ذبیان موسوم به حارث بن عوف و هرم بن سنان این دو قبیله را با هم صلح دادند و دیه‌ی کشته‌شدگان طرفین را که زیاده بر سه‌هزار شتر می‌شد دادند. این اقدام مردانه سبب شد که زهیر قصیده‌ای در مدح آن دو نفر گفت که همان معلقه‌اش باشد که مطلعش این است:

أ من أم أو فیدمنة لم تکلم / بحو مائة الدراج فالمتلم

زهیر پس از گفتن این قصیده مداحی هرم پیشه گرفت و به عطایا و جزیل او برخوردار شد. هرم به سوگند بر خود حتم کرده بود که هروقت زهیر بر او سلام کند یا از او چیزی بپرسد یا او را مدح کند، عطایی بدهد و بدین عهد رفتار نمود تا به‌حدی که زهیر از کثرت عطای او شرم‌منده شد و مصاحبت وی را ترک نمود و هروقت در مجلسی وارد می‌شد که هرم در آنجا بود، می‌گفت «أنعموا صباحا ما عدا هرما و خیرکم ترکت». و این را برای این می‌گفت که دیگر چیزی به وی نبخشید. زهیر پس از عمری دراز در سال ۶۰۸ میلادی وفات یافت.

شعر زهیر: بعضی از نویسندگان عرب زهیر را در شعر بر امرؤالقیس و نابغه مقدم می‌شمارند و دلیلشان این است که در سخن زهیر ایجازی است که در اشعار نابغه و امرؤالقیس کمتر دیده می‌شود. و دیگر آنکه زهیر پیرامون مبالغه که نوعی از دروغ است نگر دیده و ممدوح را به صفتی که داشته مدح گفته و الفاظ غریب و وحشی و ترکیبات پیچیده نیاورده و اشعارش در کمال وضوح و بلاغت است و در شعر از حد ادب خارج نشده و مضامین رکیک نیاورده و به‌طوری که معروف است در عمرش بیش از یک مرتبه هجاء نگفته و از آن هم پیشمان شد. اشعارش مشتمل بر حکم و مواعظ و امثال است و این معنی در سخن

إمرؤالقیس و نابغه کمتر است. شعر را از روی تدبر می‌گفت، آنگاه نشر می‌داد. معروف است که قصیده را در چهار ماه می‌گفت و در چهار ماه اصلاح می‌کرد و چهار ماه برای خواص و اصحاب خود می‌خواند، آنگاه نشر می‌داد و این قصاید را حوایات گویند. باری، إمرؤالقیس در تشبیب و وصف، نابغه در اعتذار و مدح و زهیر در امثال و حکم ممتاز بودند و از معلقه‌ی زهیر است:

أ من أم أو فیدمنة لم تکلم / بحو مائة الدراج فالمتلم

۴. عنتره بن عمرو بن شداد عبسی

یکی از شجاعان و شعرای مشهور [که] مادرش کنیز حبشیه مسمی به زبیه و پدرش از سادات عبس بود. عرب جاهلی را رسم این بود که اولاد کنیز را محلق به مادر می‌کردند، نه پدر. لذا عنتره [که] با غلامان پدرش به چرانیدن شتران و اسبان مشغول بود، مورد نفرت [قرار داشت]؛ ولی چون همتش بلند بود خود را از صفات عبید دور می‌داشت و به اسب سواری و شکار می‌پرداخت. وقتی بعضی اعراب حمله به قبیله‌ی عبس نموده، اموال و شترهای ایشان به غارت بردند، پدر عنتره روی به وی نمود که حمله کن. گفت «العبد لا یحسن الکرّ إنّما یحسن الحلاب و الصر». پدر گفت تو آزاد هستی. حمله کن. پس حمله‌ی شدید نمود، طرف را منهزم ساخت و اموال را پس گرفت. من بعد پدر او را ملحق به خود نمود [و] عمر عنتره طولانی شد. عنتره ابتدا مشهور به شجاعت بود، نه شاعری. روزی بعضی از مردمان قبیله‌اش بر نگفتن شعر ملامتش نمودند. این سبب شد که معلقه‌ی خود را انشا نمود. و نیز بر سیاهی جسم ملامتش نمودند، شجاعت را در مقابل بیان نمود. مطلع قصیده‌اش این است:

هل غادر الشعراء من متردم / أم هل عرف الدار بعد توهم

در این قصیده خصایل و مکارم خود و قوم خود را شرح داده [است]. اشعارش بیشتر جنبه‌ی حماسه و فخر دارد. نیز از آن قصیده است:

لما رأیت القوم أقبل جمعهم / یتذامرون کررت غیر مذمم

و از قصیده دیگر او است این بیت:

و أنا المنیة فی المواطن کلها / و الطعن منی سابق الآجال

۵. عمروبن کلثوم

ابوالاسود عمروبن کلثوم بن مالک تغلبی، مادرش لیلا دختر مهلهل برادر کلیب [از] فرزندان ربیعیه است. عمرو مزبور از شعرا و فرسان و از اشراف قبیله‌ی تغلب است. در ۱۵ سالگی ریاست قبیله‌ی تغلب را عهده‌دار و در جنگ با قبیله‌ی بکر بن وائل قائد قوم خود بود. عمروبن هند که از ملوک حیره بود بین تغلب و بکر را صلح داد و قرار شد هرگاه اختلافی کنند به وی رجوع کنند. وقتی بین رؤسای دو قبیله در مجلس عمروبن هند مشاجره شد، حارث برخاست [و] معلقه‌ی خود را خواند. عمروبن هند پس از استماع قصیده به قبیله‌ی بکر متمایل شد. عمروبن کلثوم این معنی را دریافت، کینه‌ی عمروبن هند را در دل گرفت. چندی پس از این واقعه، عمروبن هند خواست ابن کلثوم را توهین کند. او و مادرش را دعوت کرد و به مادر خود سپرد که لیلا را فرمانی دهد که در عرب مشهور شود که لیلا مادرش را خدمت نموده [است]. مادرش به دستور او عمل کرد. لیلا گفت هرکس باید کار خود را بکند. هند مجدداً فرمان داد. لیلا فریاد زد: وا ذلّاه یا لتغلب. عمروبن کلثوم فریاد مادر را شنید، از جا جست، شمشیر عمروبن هند که در سراپرده آویخته بود برگرفت و سر او را به یک ضربت جدا کرد و با همراهان خود روی به بلاد خود نمود. در این موقع معلقه‌ی خود را گفت. در این قصیده عمروبن هند را مخاطب نموده، فضایل خود و قبیله‌اش را شرح می‌دهد. در موسم حج در عکاظ قصیده‌ی خود را می‌خواند. بنی تغلب آن را حفظ نمودند تا به حدی که شاعری در حق آن‌ها گفت:

إلهی بنی تغلب عن جلّ أمرهم / قصیده قالها عمروبن کلثوم

معلقه‌ی وی در سلاست الفاظ و انسجام عبارات آیتی از فصاحت و بلاغت جاهلی شمرده می‌شود. بعضی گفته‌اند عده‌ی ابیات آن‌ها قریب به هزار بوده [است]. وفاتش را نیم قرن قبل از ظهور اسلام نوشته‌اند. دیوان مرتبی ندارد. اشعارش متفرقه در کتب ضبط شده [است]. مطلع معلقه‌اش این است:

ألا هبّی بصحنک فأصبحینا / و لا تبقی خمور الأندرینا

و نیز از اشعار معلقه‌ی او است:

و قد علم القبائل من معدّ / إذا قیب با بطحها بنیا

۶. حارث بن حلزه یشکری

حارث از قبیله بکر بن وائل و مقام وی در قبیله‌ی خویش چون مقام عمرو بن کلثوم بود در قبیله‌ی تغلب. بعضی بر آنند که وی شعر کم می‌گفته است و او را از شعرایی که به یک قصیده اشتها یافته است (المشهورون بالواحدات) دانسته‌اند. و سبب انشای وی معلقه را چنین نقل کرده‌اند که چون عمرو بن هند پادشاه حیره بین بنی تغلب و بنی بکر را آشتی انداخت و جنگ بسوس را خاتمه داد، در حین صلح شرط کرد که طرفین تنی چند از جوانان خود نزد وی گرو گذارند. پس از چندی عمرو بن هند جوانان تغلب را که نزد او به گرو بودند پی خدمتی فرستاد و آن جوانان در بیابان هلاک شدند. تغلبی‌ها مدعی گردیدند که جوانان ما بر سرایی که تعلق به بکر داشته فرود آمده که آب بخورند و بکری‌ها ایشان را دفع کرده و از این جهت در بیابان از عطش هلاک شدند. بکری‌ها می‌گفتند ما به جوانان آب دادیم و راه را نیز به ایشان نمودیم؛ ولی راه را گم کرده و هلاک شدند. پس بزرگان تغلب به ریاست عمرو بن کلثوم و بزرگان بکر به ریاست حارث بن حلزه یشکری نزد عمرو بن هند رفتند تا به قضیه رسیدگی و نزاع را خاتمه داد. حارث مرض برص داشت و رسم ملوک عرب آن بود که با اشخاصی که دارای این‌گونه امراض بودند از پس پرده تکلم می‌نمودند تا نفس او به ملک نرسد. در مجلس عمرو بن هند، حارث بن حلزه از پس پرده برخاست و شروع به خواندن معلقه‌ی خود که مطلعش این است، نمود:

أذنتنا ببینها أسماء / ربّنا و یملّ منه الثّواء

و چون چند بیت خواند، عمرو بن هند گفت تا پرده برگرفتند و حارث را در نزدیک خود نشانید و اکرام بسیار نمود. بعضی گویند حارث قصیده‌ی خود را مرتجلاً خوانده است و او را به ارتجال توصیف می‌کنند؛ چه بداهت گفتن یک قصیده‌ی مطوّل که مشتمل بر چندین فن از فنون شعر و محتوی بر وقایع و ایام عرب باشد بسیار دشوار است و گویند چنین شعرا را باید از مرتجلین درجه اول محسوب داشت. و بعضی گفته‌اند که حارث قصیده‌ی خود را قبلاً به نظم درآورده بوده است و موضوع ارتجال را از مبالغه‌ی روات می‌دانند. در هر صورت قصیده‌ی مزبور در نهایت استحکام و فصاحت و بلاغت و از فنون شعر مشتمل بر تشبیب و وصف و

شکوی و مفاخرت و غیره است. و نیز از معلقه‌ی اوست:
أجمعوا أمرهم عشاء فلما/ أصبحوا أصبحت لهم ضوضاء

۷. لبید

ابوعقیل لبیدبن ربیعہ عامری از شعرای فرسان و معمرین است. قبیله‌ی وی به شجاعت و فتاکی معروف و وی نیز به این دو صفت موصوف بود. پدرش را ربیعة‌المعترین می‌گفته‌اند]. وی سخاوت را از پدر ارث داشت. از جمله فتک‌هایی که در او شرکت داشت، قتل منذر بن ماء‌السماء بود به تحریک حارث غسانی. لبید از کودکی شعر می‌گفت و مشهور به شاعری شد. سبب شهرتش اشعاری بود که در حضور نعمان بن منذر خواند و وی را از ربیع بن زیاد رئیس بنی عبس متنفر ساخت. لبید مؤمن به خدا و موحد بود. با طایفه‌ی خود به خدمت پیغمبر اکرم رفت و اسلام قبول نمود و راسخ قدم شد. طریق زهد و عبادت را پیش گرفت، قرآن را حفظ نمود و ترک شعر گفتن نمود. در خلافت عمر به کوفه رفت و آنجا اقامت کرد تا در سال ۴۱ هـ ق اوایل خلافت معاویه وفات یافت. عمرش را از ۱۳۰ تا ۱۷۰ نوشته‌اند. ۴۰ سال عمر خود را در اسلام به سر برد؛ ولی از جاهلین شمرده می‌شود؛ چون اشعارش راجع به عصر جاهلیت است و در اسلام بیش از یک بیت نگفت و آن این است:

الحمد لله إذ لم یأتنی أجملی / حتی کسانی من الإسلام سربالا

و به قول دیگر:

ما عاتب الحر الکرم کنفسه / و المرء یصلحه الجلیس الصالح

لبید از اشراف و نجبای عرب بود و در اشعار خود به جوانمردی و کرم و پناه دادن درماندگان افتخار می‌کرد و به شعر ارتزاق نمی‌کرد و در اشعار خود حکم و امثال و مضامین پندآمیز می‌آورد و پیغمبر اکرم درباره‌ی وی فرموده: أصدق کلمة قالها لبید:

ألا کلّ شیء ما خلا الله باطل / و کلّ نعیم لا محالة زائل

مطلع معلقه‌اش این است:

عفت الدیار محلها و مقامها/ بمنی تأبد غولها فرجامها

۸. طرفه‌بن‌العبد بکری

کنیه‌اش ابوعمرو [است] و از فحول شعرای جاهلی شمرده می‌شود. از طایفه‌ی بکر بن وائل از قبیله‌ی ربیع‌ه خواهرزاده‌ی متمسک شاعر معروف می‌باشد. طرفه از کودکی شعر می‌گفت و شهرت تمامی داشت و در جوانی به قتل رسید؛ لذا اشعارش کم است و همین مقدار کم مورد توجه ادب‌است و ارباب لغت و نحو و صرف به آن‌ها استشهاد می‌کنند. در کودکی از پدر یتیم شد. اعمامش او و مادرش را از مال پدر بی‌نصیب کردند. این حادثه در احساسات کودکانه‌ی طرفه تأثیر شدید نموده و استعداد شاعری وی را به هیجان آورد و به هجو اعمام مشغول شد. و نیز عمرو بن هند پادشاه حیره را هجو نمود و همین باعث قتلش شد. بعضی وی را اشعر جاهلیین می‌دانند. در معلقه‌اش ۳۰ بیت در وصف شتر و اعضای او گفته [است]. چنان دقت معانی و لطافت الفاظ به کار برده که گویی محبوبه‌ی خود را وصف نموده [است]. جز معلقه‌اش شعری از طرفه در دست نیست. یکی از مستشرقین اشعارش را در دیوانی جمع نموده و با ترجمه‌ی فرانسه طبع نموده [است]. مطلع معلقه‌اش این بیت است:

لخولة اطلال ببرقة نهمد / تلوح کباقی الوشم فی ظاهر الید

۹. اعشی

ابوبصیر میمون بن قیس از قبیله‌ی بکر بن وائل از بزرگان شعرای جاهلی، ابتدا راویه‌ی خالوی خود بود و خود نیز شعر می‌گفت. چون در شاعری کمال یافت، قصد ملوک و بزرگان نمود و در بلاد متفرقه به گردش پرداخت. وی اول کسی است که از شعر تقاضای صله و جایزه نموده [است]. به درگاه ملوک حیره رفت و [آمد] زیاد داشته و آنان را مدح می‌گفت. وقتی، به عطایای شاهنشاه ایران طمع بست و قصیده در مدح انوشیروان گفت و به دربار وی رفته قصیده‌ی خود را عرضه داشت. چون قصیده عربی بود مترجمین درست از عهده‌ی ترجمه برنیامده، کسری نپسندید؛ ولی مع‌ذلک جایزه‌ی جزیلی به وی داد. اعشی زندگانی دراز نمود و در اواخر عمر نابینا شد. وقتی که دعوت پیغمبر اکرم آشکار شد، اعشی قصیده در مدح آن حضرت انشا نمود. پس از گفتن قصیده، قصد مدینه کرد که قصیده‌ی خود را حضور پیغمبر عرضه دارد. کفار

قریش از قضیه خبردار شدند و به واسطه‌ی تأثیری که در کلام اعشی بود خائف شدند. ابوسفیان بر اعشی سر راه گرفت و صد جمل به او داده و او را از رفتن به مدینه بازداشت. اعشی روی به یمامه نمود که وطن اصلی وی بود. نزدیک یمامه از شتر بیفتاد و مرد. شعر اعشی: وی را در شعر، چهارم شعرای جاهلیت شمرده‌اند که اول آن‌ها امرؤالقیس، دوم نابغه ذبیانی، سوم زهیر بن ابی سلمی و بعضی هم در عرض آن‌ها شمرده و گفته‌اند «امرؤالقیس إذا غضب و النابغة إذا رهب و زهیر إذا رغب و الأعیشى إذا طرب». در هر صورت در تأثیر شعر وی گفته‌اند که هرکس را مدح می‌گفت نیک‌نام و هرکس را هجاء می‌گفت بدنام می‌شد. و شاید برای همین تأثیر کلامش بوده که او را صنّاعة العرب گفته‌اند. و بعضی در وجه این لقب گفته‌اند که او به شعر تغنی می‌کرد. اعشی به طوری که گفتیم شعر را مایه‌ی ارتزاق خود قرار داده بود. در تغزل به نام لیلا و هریره تشبیب می‌کرد. از جمله حکایاتی که تأثیر سخن اعشی را تأیید می‌کند، قضیه‌ی محلق است که مردی فقیر بود و چند تا دختر داشت که به واسطه‌ی بی‌چیزی در خانه مانده بودند. محلق برای اینکه دختر خود را شوهر بدهد اعشی را با چند تن از دوستان او [به] مهمانی [دعوت] نمود [و] شرح حال خود را با اعشی گفت. اعشی قصیده در مدح او انشا نمود و آن قصیده را در عکاظ خواند. سالی نگذشت که تمام دخترانش شوهر گرفتند. از قصاید معروف اعشی معلقه‌ی او است که مطلعش این است:

ما بکاء الکبیر بالأطلال / و سؤالی و ما تردّ سؤالی

قصیده‌ای که در مدح پیغمبر گفته این است:

ألم تغتمض عیناک لیلة أرمد / و بتّ کما بات السلیم مسهدا

قصیده [ای] که در مدح محلق گفته این است:

ارقت و ما هذا السّهاد المؤرق / و ما بی من سقم و ما بی معشق

۱۰. امیة بن ابی الصلت

ابوعثمان امیة بن ابی الصلت ثقفی از شعرای بزرگ جاهلیت محسوب می‌شود. وی از کسانی

است که در دوره‌ی جاهلیت در طلب و تفحص دین بوده است. امیه در طائف متولد و بزرگ شده است. پدرش از شعرای مشهور بوده است و امیه نزد پدر تربیت یافته و از همان کوچکی امعان‌نظر در دیانات داشته و با اهل کتاب برای طلب دین رفت‌وآمد داشته است. اخبار کثیری از یهود و نصاری روایت کرده و از خلقت آسمان و زمین و ملائکه و جن و ادیان سخن رانده و در مسئله‌ی توحید و معاد غوص بسیار کرده است. در مدت زندگانی به عبادت می‌پرداخت و از خوردن شراب اجتناب می‌کرد و در بت‌ها شک داشت. امیه در کتب آسمانی اشاراتی یافته که بشارت به بعثت پیغمبری از عرب می‌داد. از این جهت طمع بست که آن پیغمبر خودش باشد. چون پیغمبر اکرم مبعوث شد، اندیشه‌ی وی فاسد شد و حسد و خبث طینت او را بر آن داشت که با پیغمبر طرفیت کند و دین او را انکار نماید. با اینکه علم به درستی این مذهب داشت، پیوسته قریش را بر ضد نبی اکرم وادار می‌کرد و درباره‌ی کشتگان بدر مرثیه‌خوانی می‌نمود. از این جهت پیغمبر خواندن و روایت کردن شعر او را منع فرمود و بعضی از مفسرین گفته‌اند آیه‌ی شریفه‌ی ﴿وَأَنزَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخْ مِنْهَا فَأَتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ﴾^۱ درباره‌ی وی نازل شده [است]. هر وقت پیغمبر اشعار توحیدی وی را می‌شنید می‌فرمود: «آمن لسانه و كفر قلبه». اقامتش در طائف بود [و] وفاتش ۹ هجری. امیه از بزرگ‌ترین شعرای قراء که به کمی شعر معروف‌اند شمرده می‌شود؛ ولی بعضی وی را از درجه‌اول محسوب نداشته‌اند به‌واسطه‌ی استعمال کلمات دخیله. خصایص شعر وی عبارت از سهولت الفاظ و ذکر بعضی از قصص عجیبه‌ی خیالیه و اساطیر خرافیه و خلقت عالم و فنای آن و احوال آخرت و صفات خالق و خشوع نسبت به خالق و امثال این‌ها [است]. از اشعار او است:

الحمد لله ممسانا و مصبحنا/ بالخیر سبحنا ربی و مسانا

در وقت فوتش این شعر را گرفت:

إن تغفر اللهم تغفر جمًا/ و أی عبد لك لا أَلَمًا

سایر شعرای جاهلیت

شعرای جاهلیت را از حیث اغراض و مراتب به ۱۳ طبقه تقسیم نموده‌اند.

طبقه‌ی اول: اصحاب معلقات

طبقه‌ی اول اصحاب معلقات‌اند که ۱۰ نفرند و شرح حال آن‌ها مفصلاً بیان شد.

طبقه‌ی دوم: شعرای امراء

طبقه‌ی دوم شعرای امراء [هستند] و آنان ۱۴ نفرند: اول، الأفوه الأودی متوفی ۵۷۰ میلادی از قبیله‌ی مذحج اهل یمن. از اشعار اوست:

لا یصلح الناس فوضى لا سراة لهم / و لا سراة إذا جهالهم سادوا

دوم، مهلهل بن ربیعة متوفی ۵۳۱ میلادی از قبیله تغلب برادر کلیب و خال امرؤ القیس [از]

اهل نجد. از اشعار او است در مرثیه‌ی کلیب برادرش:

کلیب لا خیر فی الدنیا و من فیها / إذ أنت خلیتها فیمن یخلیها

سوم، عبد یغوث متوفی ۵۸۰ میلادی از طایفه‌ی بنی الحارث بن کعب که منتهی می‌شود به

کهلان. از اشعار او است:

الا لا تلومانی کفی اللوم ما بی / فما لکما فی اللوم خیر و لا لیا

چهارم زهیر بن جناب متوفی ۵۰۰ میلادی از طایفه‌ی کلیب از قبیله‌ی قضاعه و از جمله

معمربن نیز محسوب است و از اشعار او است:

أیا قومنا إن تقبلوا الحق فانتھوا / و إلاً فأنیاب من الحرب تحرق

پنجم، عامر بن طفیل عامری متوفی ۶۳۳ میلادی پسر عم لُبید از قبیله‌ی قیس. از اشعار او است:

و ما الارض ألاً قیس عیلان أهلهما / لهم ساحتها سهلها و حزمها

ششم، ابوقیس بن أسلت از قبیله‌ی اوس از اهل یثرب. هفتم، قیس بن عاصم از تمیم و از

شجعان و حکما نیز شمرده می‌شود. هشتم، [...]¹. نهم، ورقاء بن زهیر سید و رئیس بنی عبس.

دهم، حجر بن عمر کندی پدر امرؤالقیس. یازدهم، امیة اصغر از قبیله‌ی تمیم. دوازدهم، منظور بن زبّان سید [و] رئیس قبیله‌ی فزاره. سیزدهم، اخنس بن شهاب از قبیله‌ی تغلب. چهاردهم، درید بن صمه از قبیله‌ی هوازن.

طبقه‌ی سوم: شعرای فرسان

طبقه‌ی سوم شعرای فرسان [هستند]. این‌ها کسانی بودند که غالباً امور سیاست سپاه را عهده‌دار بودند و در قسمت حرب و فتوحات معروف شدند. اول، ابومحجن ثقفی از قبیله‌ی ثقیف. از اشعار او است:

کفی حزناً أن تطعن الخیل بالقنا/ و أترک مشدوداً علیّ وثاقیا
دوم، اغلب عجلی از طایفه‌ی جشم از قبیله‌ی ربیعہ. سوم، حاتم طایی از قبیله‌ی طی. از اشعار او است:

إذا کان بعض المال ربّاً لأهله/ فانی بحمدلله مالی معبّد
چهارم، زید الخیل از قبیله‌ی طی. پنجم، سلامة بن جندل از فرسان قبیله‌ی تمیم. ششم، علقمة الفحل از قبیله‌ی تمیم از معاصرین امرؤالقیس است. از اشعار او است:
ذهب من الهجران فی کلّ مذهب/ و لم یک حقّاً کلّ هذا التّجنب
هفتم، عمرو بن معدی کرب از طایفه‌ی [...] 'قبیله‌ی مذحج و از فرسان یمن محسوب می‌شود. هشتم، قیس بن حطیم از قبیله‌ی اوس. از اشعار او است:
تأرث عدیاً و الخطیم فلم أضع/ ولایة أشیخ جعلت إزاءها

طبقه‌ی چهارم: الشعراء الحکماء

شعراي حکما اشخاصی بودند که علاوه بر طبع شعر در علم حکمت و فلسفه اشتغال داشتند. مشهورترین آن‌ها چند نفرند. اول، امیة بن ابی الصّلت از قبیله‌ی ثقیف که مفصلاً

شرح حالش در اصحاب معلقات بیان شد. دوم، ورقه بن نوفل از طایفه‌ی عبدالعزیز از قبیله‌ی قریش. از اشعار او است در تدین (توحید):

لقد نصحت لأقوام و قلت لهم / أنا النذیر فلا یغررکم أحد

سوم، زید بن عمرو. وی نیز از طایفه‌ی عبدالعزیز و از قبیله‌ی قریش است. و از اشعار او است در تدین:

و أسلمت وجهی لمن أسلمت / له الأرض تحمل صخرًا ثقالا

چهارم، قس بن ساعده که شرح حالش در خطبا ذکر شد.

طبقه‌ی پنجم: الشعراء العشاق

شعرای عشاق اشخاصی بودند که غالب اشعار آن‌ها در قسمت عشق و عشق‌بازی بوده است. مشهورترین هشت نفر می‌باشند. اول، مرقدش اکبر عوف بن سعد از قبیله‌ی بکر بن وائل که به دختر عموی خود اسماء عاشق شد و در غالب ابیات خود او را مخاطب قرار داده [است]. از اشعار او است:

أمن آل أسماء الرسوم الدّوارس / تخطّط فیها الطیر فقر بسابس

دوم، عبدالله بن عجلان در طایفه‌ی نهد از قبیله‌ی قضاعه. از اشعار او است:

فراقت هندا طائعا / فندمت عند فراقها

سوم، عرو بن خرام. وی از شعرای عشاق و از اشخاصی است که اسلام را درک نموده است. وی به دختر عم خود عفره علاقه داشت و در اثر آن از دنیا رفت و از اشعار او است:

و ما بی من خبل و لا بی جنّة / ولکن عمی یا أخی کذوب

چهارم، مالک بن صمامه از طایفه‌ی جعه. وی نیز از اشخاص بزرگ و جواد بود. سه نفر دیگر از شعرای عشاق، منظور بن زبّان از قبیله‌ی فزاره، مسعود بن [...] از قبیله‌ی تمیم و عنتره العبسی که ذکرش گذشت.

طبقه‌ی ششم: الشعراء الصعاليك

شعرای صعاليك اشخاصی بودند که غالباً مشغول به قتل و غارت و نهب اموال بودند. عده‌ی آنها چهار است. اول، شنفری از قبیله‌ی ازد. از اشعار او است:

أقيموا بني أمي صدور مطيكم / فإني إلى قوم سواكم لأميل

دوم، تأبط شرا. اسمش ثابت‌بن‌جابر از قبیله‌ی قیس. وی اسمع و ابصر و اکید عرب است. سوم، سلیک‌بن‌سلکه از قبیله‌ی تمیم. چهارم، عروقه‌بن‌الورد از قبیله‌ی عبس. از اشعار او است:

إمرء عافی إنائی شركة / و أنت إمرء عافی إنائك واحد

[طبقه‌ی هفتم: شعراء اليهود]^۱

اول، سموال‌بن‌عادیا صاحب حصن ابلق. بعضی نسب وی را به هارون برادر حضرت موسای پیغمبر محلق کرده‌اند. از اشعار او است:

إذا المرء لم يدنس من اللؤم عرضه / فكل رداء يرتديه جميل

دوم، اوس‌بن‌دنی از بنی‌قریظه. سوم، ربیع‌بن‌حقیق از رؤسای بنی‌قریظه. چهارم، کعب‌بن‌اشراف از بنی‌نضیر.

طبقه‌ی هشتم: الشعراء المغنون

شعرای مغنون دو نفر بودند. اول، اعشی قیس که ذکر او در اصحاب معلقات گذشت. دوم، علس‌بن‌ذی‌جدن از طایفه‌ی حمیر.

طبقه‌ی نهم: النساء الشواعر

مشهور از زن‌های شاعره چهار نفر می‌باشند. اول، خنساء دختر عمروبن‌شرید از طایفه‌ی

۱- این عنوان از اصل نسخه افتاده است. با توجه به یهودی بودن قبایل همه‌ی شاعران معرفی شده در این قسمت، عنوان این طبقه باید شعراء اليهود بوده باشد.

قیس اهل نجد متوفی ۲۴ هجری. پس از کشته شدن چهار فرزند وی در جنگ قادسیه گفت الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم. از اشعار او است در مرثیه‌ی برادر خود:

أبعد ابن عمرو من آل الشريد / حلت به الأرض أثقالها

دوم، خرنق بنت بدر بن هفان خواهر مادری طرفه بن عبد. اشعار زیادی در مرثیه‌ی شوهر و برادر خود گفته [است]. سوم، لیلی العقیفة بنت لکیز از قبیله‌ی ربیع، کثیرة الجمال و الادب بوده است. چهارم، جلیله بنت مرّة خواهر حساس زوجیه کلیب. از اشعار او است:

يا إينة الأقسام إن شئت فلا / تعجلني باللوم حتى تسألني

طبقه‌ی دهم: الشعراء الهجائون

اول، الخطیئة از طایفه‌ی بنی عبس از شعرای مخضرمین است. از اشعار او است:

دع المكارم لا ترحل لبغيتها / واقعد فإنك أنت الطاعم الكاسي

دوم، حسّان بن ثابت متوفی ۵۴ هجری از طایفه‌ی خزرج، اهل مدینه، شاعر پیغمبر اکرم. از

اشعار او است در مدح جبلة بن ایهم غسانی:

بيض الوجوه كريمة أنسابهم / شمّ الأنوف من الطراز الأوّل

و نیز از اشعار او است در مدح اصحاب پیغمبر اکرم:

لا يفرحون إذا نالوا عدوهم / وإن أصيبوا فلا خور ولا جزع

سوم، عبدالرحمن بن حکم برادر مروان حکم خلیفه‌ی اموی. چهارم، عبدالله بن زبیری از

قبیله‌ی قریش. پنجم، کعب بن اشرف یهودی و اکثر هجو وی درباره نبی اکرم بود؛ لذا به امر آن

حضرت در خانه‌ی خود کشته شد.

طبقه‌ی یازدهم: الشعراء الوصافون للخیل

چهار نفر بودند. اول، ابوداود دیاری. دوم، طفیل غنوی از طایفه‌ی قیس. سوم، نابغه

جدعی. وی نیز از طایفه‌ی قیس است. چهارم، شامخ بن ضرار. وی نیز [از] مخضرمین است.

طبقه‌ی دوازدهم: الشعراء الموالی

اشخاص غیرعرب را موالی می‌نامیدند. از مشهورترین آن‌ها عبیدبن حساس است از اهل حبشه. اسم وی سهم [است]. از اشعار او است:

إن كنت عبدا فنفسی حرّة کرما / أو أسود اللون إننی أبيض الخلق

طبقه‌ی سیزدهم: سایر شعرای مشهور جاهلیت

مقصود از این اشخاصی که ذیلاً ذکر می‌شود آن‌هایی هستند که در فن خاصی از فنون شعر اشتهار و تخصص ندارند؛ بلکه در فنون مختلفه شعر سروده و جامعی بین آنان نیست؛ لذا تحت‌عنوان سایر شعرای مشهور جاهلیت به ذکر اجمالی آن‌ها می‌پردازیم.

اول، ابن‌دمینه از قبیله‌ی بنی‌عامر و دمینه اسم مادر او است از طایفه‌ی سلول. از اشعار او است:

و أنت الذی أخلفتنی ما وعدتنی / و أشتت بی من کان فیک یلوم
و نیز از اشعار او است:

ولی کبد مقروحة من یبیینی / بها کبدا لیست بذات قروح

دوم، اوس بن حجر از قبیله‌ی تمیم و از فحول شعرای جاهلیت است. از اشعار وی است:

أیتها النفس إجملی جزعا / ان الذی تحذرن قد وقعا

سوم، متلمس متوفی ۵۸۰ میلادی از قبیله‌ی ربیعه خال طرفه‌بن‌عبد. از اشعار او است:

الق الصحیفة لا أبا لک إنه / یخشی علیک من الحباء النقرس

چهارم، مثقب عبدی متوفی ۵۸۷ هجری از قبیله‌ی ربیعه و از اشخاصی است که به دربار عمرو بن هند مراده‌ی زیاد داشته است و در مدح قصایدی سروده [است]. از اشعار او است:

أفاطم قبل بینک متعینی / و میعک ما سألت کأن تبینی

و نیز از اشعار او است:

حسن قول نعم من بعد لا / و قبیح قول لا بعد نعم

پنجم، منخل یشکری متوفی ۵۹۷ میلادی از طایفه‌ی یشکر از قبیله‌ی بکر بن وائل و از
ندمای نعمان بن منذر است. و از اشعار او است:

إن كنت عادلتی فسیری / نحو العراق و لا تحوری

ششم، کعب بن زهیر بن ابی سلمی متوفی ۲۴ هجری. کعب بن زهیر در ابتدا از هجوکنندگان
پیغمبر بود و بعداً اسلام آورد و رسول اکرم را مدح نمود. از اشعار او است در مدح آن
حضرت:

إنّ الرّسول لسیف یستضاء به / مهتد من سیوف الله مسلول

هفتم، معین بن اوس متوفی ۲۹ هجری از قبیله‌ی مزینه که منتهی می‌شود نسب وی به معز.
از اشعار او است:

و ذی رحم قلّمت أظفار ضغنة / بحلمی عنه و لیس له حلم

پایان.

منابع مقدمه

- اقبال آشتیانی، عباس. (۱۳۱۸). *تاریخ عمومی و ایران برای سال چهارم دبیرستان‌ها*. تهران: شرکت مطبوعات.
- اقبال آشتیانی، عباس. (۱۳۳۳). *دوره‌ی تاریخ عمومی برای سال دوم متوسطه*. تهران: سعادت. چاپ دوم.
- اقبال آشتیانی، عباس. (۱۳۷۶). *تاریخ مختصر ادبیات ایران از قدیم‌ترین دوره‌های تاریخی تا ظهور غزنویان*. به‌کوشش میرهاشم محدث. تهران: مؤسسه‌ی نشر هما.
- افشار، ایرج. (۱۳۸۴). «شرح احوال و آثار عباس اقبال». مندرج در *زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی استاد توانا و مورخ برجسته عباس اقبال آشتیانی*. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- اندیشه، لیدا. (۱۳۹۳). *زندگی و زمانه‌ی عباس اقبال آشتیانی*. ترجمه‌ی جلال‌الدین افضل. تهران: نامک.
- دبیرسیاقی، محمد. (۱۳۵۰). *مجموعه‌مقالات عباس اقبال آشتیانی شامل یکصدویک مقاله*. تهران: کتابفروشی خیام.
- شایگان، حسن. (۱۳۸۳). *اقبال و تاریخ‌نگاری*. تهران: بنیاد موقوفات افشار.
- طیار مراغی، محمود. (۱۳۸۸). *فهرست نسخ خطی کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی*. جلد ۳۳/۱. تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- منزوی، علینقی. (۱۳۳۰). *فهرست کتابخانه‌ی اهدایی آقای سیدمحمد مشکات به کتابخانه‌ی دانشگاه تهران*. تهران: دانشگاه تهران.

زمینه‌های تاریخی و اقتصادی شکل‌گیری دولت مطلقه

امید یعقوب‌زاده^۱

چکیده

ساختار سیاسی در هر تمدن و کشوری را می‌توان در ارتباط مستقیم با بسترها و روابط اقتصادی حاکم بر آن جامعه دانست. دولت مطلقه نیز به‌عنوان یکی از اشکال ساختار سیاسی که در قرون پانزدهم الی هجدهم میلادی در تمدن اروپا شکل گرفت از این قاعده مستثنی نیست و برای تبیین چرایی شکل‌گیری این نوع از ساختار سیاسی در اروپا و در این بازه‌ی زمانی باید به سراغ تحولات تاریخی و مادی‌ای رفت که به وجود آمدن چنین نوعی از ساختار سیاسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. دولت مطلقه را می‌توان یک ساختار سیاسی غیردموکراتیک و مبتنی بر قانون و نظم غیرشخصی دانست که هدف از آن تمرکز قوا در حکومت مرکزی و ایجاد حاکمیت واحد در قلمروی مشخص به‌منظور تسهیل امور اقتصادی و تجاری بود.

در این مقاله با بهره‌جستن از روش تحلیل روایتی و بررسی تاریخ اروپا در قرون جدید ضمن اشاره‌ی کوتاهی به پیشینه‌ی ساختار سیاسی در قاره‌ی اروپا، زمینه‌های تاریخی و مادی شکل‌گیری دولت مطلقه، علل به وجود آمدن این نوع از ساختار سیاسی، مفهوم اقتدارگرایی روشنگرانه و ویژگی‌های آن بررسی شده است. فرض اصلی این مقاله بر محوریت تجارت در تمدن اروپا و متأثر و تابع بودن بخش‌های دیگر تمدن این قاره از جمله فرهنگ و سیاست از امور تجاری و اقتصادی است. بنابراین، نگارنده معتقد است که هدف از دولت مطلقه نیز که در این مقاله بررسی خواهد شد درنهایت کمک به تسهیل روند تجارت و امور اقتصادی در کشورهای اروپایی و به‌ویژه اروپای غربی بوده است.

کلیدواژه‌ها: دولت مطلقه؛ ساختار سیاسی؛ تجارت؛ روابط اقتصادی.

The Historical and Economic Grounds of the Formation of Absolute Monarchy

Omid Yaghoobzadeh ¹

Abstract

The political structure in every civilization and country has a positive relationship with the country's dominant economic grounds and relationships. Absolute monarchy as a sort of political structure, being dominant in Europe in 15th to 17th century, is not an exception. To explicate the reasons of forming such a structure in Europe in that period, one should explore the material and historical developments that made it inevitable. Absolute monarchy can be considered a non-democratic political structure which is based on non-personal law and regulations. The aim of such monarchy was centralizing power and creating a unitary governance in a specific territory in order to facilitate economical and commercial issues. Using narration analysis method and investigating the history of Europe in the past decades, this study reports shortly the history of political structure in Europe and then explores the material and historic grounds of the formation of absolute monarchy, the reasons of forming such a political structure, the concept of enlightened authoritarianism, and its characteristics. The main hypothesis of the study was the centrality of trading in Europe civilization and the influence of trade and economy on other parts of the civilization of the continent, including culture, politics, from economic and commercial issues. Therefore, the author believes that the purpose of absolute monarchy explored and discussed in this study was facilitating and helping trade and economic issues in different counties of Europe, especially in Western Europe.

Keywords: Absolute Monarchy, Political Structure, Trade, Economic Relationships

1. MA in World history, Shahid Beheshti University of Tehran, Tehran, Iran

دولت مطلقه^۱ یکی از اشکال ساختار سیاسی در تاریخ اروپاست. در طول تاریخ اروپا پنج نوع ساختار سیاسی مختلف متناسب با وضعیت تاریخی و بسترهای اقتصادی در ادوار متفاوت به وجود آمده است. در دوره‌ی باستان مدل حکومتی امپراتوری، پس از سقوط امپراتوری ساختار سیاسی فئودالی، با پایان یافتن ساختار سیاسی فئودالی دولت اصناف یا دولت اشتند شتات، پس از آن دولت مطلقه و در آخر دولت مدرن به وجود آمده‌اند (فرانکو، ۱۳۷۷: ۴۰).

اما نکته‌ی مهم آن است که شکل‌گیری ساختارهای سیاسی متفاوت با ویژگی‌های متفاوت صرفاً متأثر از یک عامل یعنی اقتصاد نبوده و عوامل غیراقتصادی نیز در شکل‌گیری آن‌ها دخیل بوده است. به‌عنوان مثال درباره‌ی ساختار سیاسی فئودالی که پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی شکل گرفت باید گفت که این ساختار دارای پیش‌زمینه‌ای در دوران ویلاهای رومی بود که در اواخر امپراتوری روم شکل گرفتند.

ویلاهای رومی در پی حملات گاه‌وبیگاه اقوام بربر شمالی در اواخر امپراتوری روم و به‌دلیل ناتوانی حکومت مرکزی در تأمین امنیت به وجود آمدند. توضیح آنکه افزایش حملات به این مناطق باعث افزایش مهاجرت مردم این نواحی به مکان‌هایی دیگر و کاهش جمعیت این مناطق شد. مردم ایالات شمالی که زندگی در شهرها را دارای امنیت نمی‌دیدند، اغلب خود را تحت سرپرستی مالکان بزرگی قرار می‌دادند که استحکامات مناسبی در ایالات شمالی به وجود آورده بودند و توانایی دفاع از زمین‌های خود در برابر تهاجمات اقوام بیگانه‌ی بربر را داشتند و گاهی اوقات نیز با مذاکره با رهبران این اقوام مانع از هجوم آن‌ها به زمین‌های خود می‌شدند. این استحکامات دفاعی که ابتدا در قالب ویلا^۲ و ملک شخصی بودند با گذشت زمان و جذب بیشتر سرباز به کوشش این بزرگ‌مالکان شکل قلعه‌های نظامی را به خود گرفتند.

1. Absolutist State

۲- Villae: خانه‌ی روستایی سنتی که رومی‌ها در مزارع داشتند و در آن زندگی می‌کردند. هر ویلا از بخش‌های متعددی تشکیل می‌شد. بخشی که در آن برده‌ها و خدمتکاران زندگی می‌کردند و چهارپایان را در آن نگهداری می‌کردند. بخش دیگر مربوط به صاحب‌مزرعه و خانواده‌اش و مهمانان آن بود (پری اندرسون، گذار از عهد باستان به فئودالیسم، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، ص ۱۴۶).

مالکان این قلعه‌های نظامی همچنین از بی‌نظمی و هرج و مرج به وجود آمده به دلیل تهاجمات اقوام ژرمن استفاده کرده و به نوعی به خودمختاری رسیده بودند و به حکومت مرکزی نیز مالیات نمی‌دادند (Ermatinger, 1995: 128).

پری اندرسون نیز در کتاب *گذار از عهد باستان به فنودالیسم* ضمن بحث از این موضوع که ساختار سیاسی فنودالی سنتزی از تز ویلاهای رومی و آنتی‌تز آداب و رسوم و قوانین اقوام ژرمنی بود به این موضوع این‌گونه اشاره کرده است:

از سوی دیگر، ملک اربابی، یقیناً از فوندوس یا ویلای گل‌رومی اشتقاق یافته است که هیچ همتای بربر ندارد. املاک خودکفای عظیمی که توسط دهقانان اجاره‌دار وابسته کشت می‌شد و محصول را به صورت جنسی به مالکان بزرگ می‌دادند، طرح کلی یک اقتصاد متکی بر املاک خالصه را ترسیم می‌کند (اندرسون، ۱۳۸۸: ۱۶۸).

تهاجمات گسترده‌ی اقوام بربر در قرون چهارم و پنجم میلادی و ویرانی‌هایی که به وجود آورد باعث تخریب زندگی شهری در اروپا شد. مهم‌ترین مسئله در این دوره فقدان امنیت بود. مسئله‌ای که تمام ابعاد زندگی مردم را تحت تأثیر قرار داد. در پی این تهاجمات و نبود نظارت مستمر حکومتی، جاده‌ها تقریباً از بین رفته و قابل استفاده نبود و این مسئله باعث از کار افتادن تجارت شد؛ البته اختلال در روند تجارت تنها متأثر از تخریب جاده‌ها نبود. در واقع شهری وجود نداشت که تجارتی صورت بگیرد؛ حتی کشاورزی هم به دلیل تهاجمات پی‌درپی به صورت کامل انجام نمی‌شد. با وجود این وضعیت، یعنی نبود امکانات ارتباطی و مهمتر از آن امنیت، حکومت‌هایی که بعد از شارلمانی تشکیل شدند در واقع یک اسم بی‌مسما بیش نبودند. این‌که حکومت‌های کارولنژین‌ها و مروونژین‌ها از روابط فنودالی استفاده کردند به دلیل همین وضعیت بود؛ چراکه این حکومت‌ها امکانات و قدرتی برای اجرای فرامین خود نداشتند. همان طور که گفته شد به دلیل از بین رفتن شهرها در این دوره مالیاتی وصول نمی‌شد. از طرفی نبود راه‌های مناسب برای حمل و نقل باعث قطع ارتباط حکومت مرکزی با ایالت‌هایی می‌شد که مدعی حکومت بر آن‌ها بود. همچنین نبود منابع مالی باعث می‌شد که این حکومت‌ها ارتش و نیروی نظامی نداشته باشند.

در چنین شرایطی کارولن‌ترین‌ها و مروون‌ترین‌ها روی به تعهدات واسالی آوردند که هیچ پشتوانه‌ی نظامی و مالی‌ای نداشت و تنها یک تعهد نمادین و کلامی بود که واسال را ملزم می‌کرد در صورت نیاز پادشاه به او، با تمام توان به‌کمک پادشاه بشتابد؛ اما این تعهد و رابطه تنها تا زمانی باقی می‌ماند که واسال‌ها از قدرت کافی برخوردار نبودند. به‌محض اینکه واسال‌ها به قدرت مالی و نظامی دست می‌یافتند تمام تعهدات خود را فراموش کرده و نه‌تنها به‌صورت مستقل عمل می‌کردند، بلکه برای خود واسال‌هایی به وجود می‌آوردند. مردم عادی نیز با توجه به هرج‌ومرج حاکم بر اروپا طبیعتاً از کسی حمایت می‌کردند که بتواند امنیت و ثبات را برای آن‌ها تأمین کند و به این دلیل که برخی از لردها بهتر می‌توانستند امنیت را تأمین کنند به اطاعت آن‌ها درآمدند؛ حتی ریشه‌ی کلمه‌ی دولت به‌معنای ثبات اشاره دارد؛ چنانچه اندرو وینسنت درباره‌ی معنی و ریشه‌ی کلمه دولت معتقد است:

واژه‌ی دولت (state) از ریشه‌ی لاتینی stare به‌معنی ایستادن و به‌صورت دقیق‌تر از واژه‌ی status به‌معنی وضع مستقر و پابرجا گرفته شده است. امروزه در زبان انگلیسی واژه‌ی شآن یا منزلت (status) به همان معنای اصل لاتینی آن به کار برده می‌شود. این لفظ معمولاً به چیزی اطلاق می‌شود که مستقر، پابرجا یا در وضع خاصی ثابت یا پایدار باشد. مشتقات این کلمه در زبان انگلیسی مانند static (ایستا) یا stable (ثابت) نیز همین معنا را می‌رسانند. این مفهوم به‌صورت بسیار ظریفی از سطح کاربرد درمورد افراد به سطح کاربرد در سطح نهادها و قدرت سیاسی انتقال یافته است (وینسنت، ۱۳۸۶: ۳۶).

به‌جز مسئله‌ی ثبات دولت‌های جدید که باعث تمایز آن‌ها از ساختارهای سیاسی پیشین می‌شود، ویژگی بسیار مهم دیگری که در اروپای قرون جدید و برای اولین بار به ویژگی‌های ساختار سیاسی جدید اضافه شد مسئله‌ی حاکمیت بود. برای حاکمیت (sovereignty) نیز تعاریف گوناگونی ارائه شده است. واژه‌ی sovereignty از واژه‌ی لاتینی superanus به‌معنی «برتر» گرفته شده است. متفکران سیاسی آن را به‌صورت‌های گوناگون تعریف کرده‌اند. تعریف گروسیوس این است: قدرت سیاسی برتری که به کسی واگذار شده که اقداماتش تابع شخص دیگر نیست و بر اراده‌ی او نمی‌توان مسلط و چیره شد (عالم، ۱۳۷۷: ۲۴۴-۲۴۵). ژان بُدَن

حاکمیت را یک قدرت برتر و بدون محدودیت قانونی دولت بر شهروندان و اتباع می‌داند که البته دائمی است. وی منظور از دائمی بودن حاکمیت را به این معنی می‌داند که کسی تا آخر عمر خود قدرت را در دست داشته باشد. ژان بدن حتی در توصیف مقام پادشاه وی را به خدای روی زمین تشبیه می‌کند (بدن، ۱۳۹۶: ۵۱).

این وضعیت سیاسی و اقتصادی در اواخر قرون وسطی و متأثر از تحولات مادی و آب‌وهوایی که بعدها تأثیر خود را در تولید محصولات کشاورزی و افزایش جمعیت و تجارت و... گذاشت، وضعیتی را رغم زد که جوامع اروپایی و به‌طور کلی تمدن اروپایی را به‌ویژه در اروپای غربی به تشکیل دول مطلقه سوق داد که در بخش اصلی مقاله این زمینه‌ها و علل اقتصادی و تاریخی بررسی خواهد شد.

تفاوت دولت مطلقه و دولت مدرن

پیش از پرداختن به زمینه‌های تاریخی و اقتصادی شکل‌گیری دولت مطلقه باید تفاوت آن با ساختار سیاسی مشابه یعنی دولت مدرن بررسی شود. در علم سیاست از اصطلاح «دولت» تعاریف مختلفی صورت گرفته است. به‌عنوان مثال حسین بشیریه دولت را این‌گونه تعریف کرده است:

دولت مفهومی انتزاعی و غیرشخصی است که به‌گفته‌ی ماکس وبر، انحصار کاربرد قدرت مشروع را در سرزمین خاصی در اختیار دارد و در درون مجموعه‌ای از دولت‌های واجد حاکمیت دیگر قرار گرفته است. اقتدار دولت به‌عنوان حاکمیت، در درون کشور منحصر به فرد و بی‌نظیر است. تقسیم حاکمیت به‌معنای تقسیم دولت خواهد بود (بشیریه، ۱۳۸۲: ۲۶-۲۷).

همچنین گارنر در تعریف خود از دولت به چهار ویژگی آن تأکید دارد:
 اجتماع انسان‌های کم‌وبیش زیادی که سرزمینی را در تصرف دائم دارند، از کنترل خارجی مستقل یا به‌تقریب مستقل‌اند و حکومت سازمان‌یافته‌ای دارند که بیشتر ساکنان آن سرزمین بنا به عادت از آن اطاعت می‌کنند (Garner, 1952: 47).

برخی از محققان و مترجمان به اشتباه اصطلاح دولت مدرن (modern state) را درباره‌ی دولت مطلقه (absolute state) به کار می‌برند که شاید بتوان علت این موضوع را هم‌زمانی بین تشکیل دولت‌های مطلقه و قرون جدید و آغاز شکل‌های جدید ساختار سیاسی در اروپای این دوره دانست؛ اما با وجود شباهت‌های بسیار بین دولت مطلقه و دولت مدرن، تفاوت‌های مهمی بین این دو نوع از ساختار سیاسی وجود دارد.

اولین تفاوت بین این دو نوع از ساختار سیاسی در فاصله‌ی زمانی شکل‌گیری آن‌هاست. برخلاف تصور رایج که عموماً پایان جنگ‌های سی‌ساله و عهدنامه‌ی وستفالی در سال ۱۶۴۸ میلادی را شروع دولت‌های مطلقه تصور می‌کند، پایه‌ی اصلی دولت‌های مطلقه از قرن پانزدهم میلادی در کشورهای فرانسه و انگلستان و اسپانیا ریخته شد که در ادامه بررسی خواهد شد. این در حالی است که دولت‌های مدرن برای اولین بار پس از انقلاب ۱۷۸۹ میلادی فرانسه شروع به شکل‌گیری کردند.

تفاوت بعدی بین این دو نوع از ساختار سیاسی را باید در میزان تساهل و رویه‌های دموکراتیک و توجه به جامعه‌ی مدنی بین دولت مطلقه و دولت مدرن دانست. توضیح آنکه دولت‌های مطلقه اساساً توجهی به رویه‌های دموکراتیک و نهادهای مدنی نداشته و اساساً فلسفه‌ی شکل‌گیری این نوع از ساختار سیاسی دموکراسی نبوده است؛ در صورتی که شاید بتوان مهم‌ترین ویژگی دولت‌های مدرن را توجه ویژه به آزادی‌های فردی و رویه‌های دموکراتیک و محدود کردن دولت برخلاف دولت مطلقه دانست که سعی در افزایش هرچه بیشتر قدرت مرکزی دولت داشت. به‌عنوان مثال محمد توحیدفام معتقد است:

دولت مدرن دولتی است که کارویژه‌ی آن به اموری چون اعاده‌ی نظم، پاسداری از امنیت ملی، نظارت بر قراردادهای، ممانعت از تجاوز افراد به حقوق یکدیگر، حقوق آزادی شهروندان، تضمین امنیت‌های اقتصادی، حفاظت از دارایی‌ها و سایر مسائل، محدود شده است... اما نکته‌ی مهم، تأکید همه‌ی نظریه‌های دولت‌محور و تجویزی بر دولت حداقلی و شناسایی آن به‌مثابه‌ی زمینه‌ای برای گسترش دموکراسی (به‌عنوان مهم‌ترین ابتکار قرن بیستم که نه تنها جوامع غربی بلکه دیگر جوامع را نیز متأثر از خود کرده است) در عصر جهانی شدن است (توحیدفام، ۱۳۸۲: ۶۸).

برخی تعاریف از مدرنیته‌ی سیاسی این‌گونه القا می‌کنند که دولت مدرن دولتی است که یا در دوره‌ی معاصر (یعنی سده‌های نوزدهم و بیستم) یا در دوران مدرن (یعنی سده‌های هفدهم و هجدهم) وجود داشته است؛ اما این تعریف بسیار سطحی است و ممکن نیست سرشت واقعی دولت مدرن را به‌روشنی توضیح دهد. عموماً دولت مدرن را با برخی شناسه‌های نوپدید مانند تفکیک قوا، رأی‌گیری همگانی، اولویت حقوق، کثرت‌گرایی (پلورالیسم) سیاسی، آزادی‌های عمومی و ازاین‌دست مشخص می‌کنند؛ اما باید گفت که هرچند وجود این عناصر گوناگون برای رسیدن به تعریف رضایت‌بخشی از مدرنیته‌ی سیاسی ضروری می‌نماید، اما کافی نیست. مدرنیته‌ی سیاسی با تکنیک‌ها و روش‌های فرمانروایی مانند تفکیک قوا و رأی‌گیری همگانی و... که کم‌وبیش به‌تازگی پدیدار شده‌اند تعریف نمی‌شود؛ حتی نمی‌توان آن را نظر به آزادی سیاسی تعریف کرد که به شهروندان امکان مشارکت سیاسی می‌دهد؛ زیرا این آزادی در دولت پیشامدرن نیز وجود داشته است؛ بنابراین می‌توان می‌گفت مدرنیته‌ی سیاسی بر جدایی میان دولت سیاسی و جامعه‌ی مدنی، میان پهنه‌ی عمومی و پهنه‌ی خصوصی و میان شهروند و فرد استوار است (باربیه، ۱۳۸۳: ۱۶-۱۹).

هرچند از یک بُعد می‌توان دولت مدرن را شکل دموکراتیک دولت مطلقه و مطلقه‌گرایی را می‌توان در مقام نظر، تلاش همه‌جانبه‌ای در راستای آزادی و رهایی قدرت دولت از هرگونه محدودیت قانونی، سنتی و... دانست (Hatton, 1976: 18). حکومتی که هیچ نماینده‌ای از داخل کشور آن را محدود نمی‌کند (Scruton, 2007: 2)؛ اما باید توجه داشت که استفاده از واژه‌ی مطلقه در خصوص این نوع از دولت به‌معنای اختیارات بی‌حد و حصر مانند چیزی که در حکومت‌های استبدادی شرقی وجود داشت، نبود؛ چنان‌که استریر معتقد است دولت اروپایی سده‌ی هفدهم بسیار از حکومت مردم‌سالار (دموکراسی) فاصله داشت؛ اما از حکومت استبدادی که یک حاکم و چند نفر از همراهانش آن را اداره کنند نیز بسیار فاصله داشت. سیاست‌ها می‌بایست برای هزاران نفر از اعضای طبقات حاکم تبیین و توجیه می‌شد و تشریفات قانونی در همه‌ی پرونده‌ها به‌جز نمونه‌های استثنایی می‌بایست تبعیت می‌شدند (استریر، ۱۳۹۵: ۱۳۷).

همان طور که آمد، می‌توان مهم‌ترین تفاوت میان این دو نوع از ساختار سیاسی را در میزان توجه به آزادی افراد و تکیه بر آرای عمومی دانست؛ اما با وجود این تفاوت‌ها، دولت مدرن را می‌توان به یک معنا تکامل‌یافته‌ی مدل دولت مطلقه دانست؛ چراکه بسیاری از ویژگی‌های دولت مدرن در دولت مطلقه وجود داشته است. در واقع دولت مطلقه در حکم دوره‌ی گذاری بین مدل‌های حکومتی پیش از خود و دوره‌ی مدرن بود که البته این دوره‌ی گذار نزدیک به سه قرن به طول انجامید و تأثیرات بسیاری بر روند تحولات اروپا در قرون جدید گذاشت. پس از بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های بین دولت مطلقه و دولت مدرن، خود اصطلاح «دولت مطلقه» را نیز باید بررسی کرد. دولت مطلقه از دو کلمه‌ی دولت (state) و مطلقه (absolute) تشکیل شده است که هر کدام از این کلمات دارای بار معنایی ویژه‌ی خود هستند.

زمینه‌های اقتصادی و تاریخی تشکیل دولت مطلقه

پس از بررسی مفهوم دولت مطلقه، باید علت تشکیل دولت مطلقه نیز بررسی شود. اساساً فلسفه‌ی تشکیل هر نوع از ساختار سیاسی در وهله‌ی اول تأمین امنیت و نظم در یک جامعه است. امنیت را می‌توان بنیادی‌ترین نیاز هر جامعه‌ی بشری دانست که بدون آن موقعیت برای انجام هیچ فعالیت اقتصادی یا فرهنگی‌ای فراهم نخواهد بود و به یک معنا می‌توان گفت هیچ تمدنی بدون امنیت و ثبات شکل نمی‌گیرد. به همین دلیل، در همه‌ی جوامع انسان‌ها اقدام به تشکیل حکومت‌هایی می‌کنند تا با استفاده از منابع و اختیاراتی که به آن‌ها می‌دهند امنیت را تأمین کرده تا فرصتی برای پرداختن به امور مختلف بیابند.

تمدن اروپا نیز از این قاعده مستثنی نبوده و همواره یکی از دلایل تشکیل هر نوع از ساختار سیاسی در تاریخ اروپا تأمین امنیت بوده است؛ حتی علت شکل‌گیری فئودالیسم را نیز می‌توان برخلاف تحلیل مارکس نه به دلیل تغییر در شیوه‌ی تولید، بلکه به دلیل نبود امنیت توضیح داد. در قرون وسطی به دلیل از بین رفتن شاکله‌ی حکومت و نبود مرجعی برای تأمین امنیت، مردم به ناچار و برای در امان ماندن از تهاجمات اقوام بربر به قلعه‌های فئودالی، یعنی تنها مکان‌هایی که می‌توانستند از تهاجمات اقوام بربر در امان باشند، روی می‌آوردند (بلوخ، ۱۳۶۳).

تامس هابز به‌عنوان یکی از متفکران سیاسی مهم اروپا در قرون جدید و یکی از اصحاب قرارداد اجتماعی که کتاب او با عنوان لویاتان از مهم‌ترین کتاب‌ها درباره‌ی فلسفه‌ی دولت محسوب می‌شود، به سؤال چیستی دولت این‌گونه پاسخ داده است:

دولت (در مقام تعریف) عبارت است از شخصی که جمعیت کثیری از آدمیان به‌موجب عهد و پیمان با یکدیگر خودشان را یک‌به‌یک مرجع اعتبار و جواز اعمال او ساخته‌اند تا اینکه او بتواند تمامی قوا و امکانات همه‌ی آن‌ها را چنان‌که خود مقتضی می‌بیند، برای حفظ آرامش و امنیت و حراست عمومی به کار ببرد (هابز، ۱۳۸۰: ۱۹۲).

طبعاً رسیدن به وضعیت ثبات و امنیت در برهه‌ای از زمان نیازمند اعمال قدرت حکومت مرکزی و افزایش هرچه بیشتر قدرت دولت مرکزی در مقابل قدرت‌های ایالتی بود و به‌عنوان مثال در کشور فرانسه کسانی چون مازارین و ریشیلیو اقدامات مهمی در جهت سرکوب مخالفان دولت مرکزی انجام دادند (Baker, 1992: 165). یا در انگلستان، یعنی زادگاه هابز، با وجود سابقه‌ی بیشتر در محدود کردن قدرت مرکزی، اما در برهه‌ای از زمان هنری هفتم به‌منظور ایجاد ثبات و تسلط بر کشور و کنترل اشراف دست به انجام کارهایی مانند به حاشیه راندن اشراف و دور کردن آن‌ها از حوزه‌ی قدرتشان، اسکان دادن آن‌ها در کنار خود و تبدیل کردن آن‌ها به مشاورینش، کشتن به‌صورت میانگین یک نفر از هر ده نفر اشرافی که خون سلطنتی نداشتند، زد. اقدام دیگر او در این رابطه نیز سعی در فقیر کردن اشراف با تحمیل مالیات‌های سنگین به آن‌ها بود (Rowly, 2014: 26).

نکته‌ی جالب درباره‌ی اقدام آخر هنری هفتم تحمیل مالیات سنگین به اشراف به‌جای مصادره‌ی اموال اشراف بود که حاکی از مصونیت بی‌قید و شرط مالکیت شخصی افراد حتی در مطلقه‌ترین وضعیت دولت مرکزی است؛ اما باید توجه داشت که با وجود بنیادی بودن مسئله‌ی امنیت، اروپا در قرون جدید وضعیتی را تجربه کرد که دیگر امنیت به‌عنوان مسئله‌ی اصلی این تمدن مطرح نبود و مسئله‌ی اصلی تجارت و اقتصاد بود که البته وجود نظم و امنیت را نیز برای تسهیل امر تجارت مدنظر داشت. در واقع اروپا، به‌خصوص اروپای غربی، پس از اینکه تهاجمات اقوام بربر و بیگانه را از قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی به‌بعد پشت سر گذاشت

و به حدی از آرامش نسبی در داخل قاره دست یافت، دیگر امنیت را به‌عنوان مسئله‌ی اصلی خود تلقی نمی‌کرد؛ چراکه وضعیت عمومی اروپای غربی از قرن ۱۷ به این سو به حدی از ثبات رسیده بود که نیاز مبرمی به یک دولت جبار و قدرتمند برای تأمین امنیت نداشته باشد. در مقابل، دول اروپای شرقی مانند روسیه و اتریش و لهستان و حتی پروس (که با وجود حضور در مرکز اروپا اما مسائلس با شرق گره خورده بود) به‌علت درگیر بودن با جنگ و مسائل امنیتی بسیار، هدف خود را متوجه بقا و باقی ماندن در تحولات می‌دیدند؛ چراکه به‌عنوان مثال در همین دوره‌ی تاریخی یعنی قرن ۱۸ میلادی بود که کشور لهستان در اثر جنگ‌های ارضی و توافقاتی که سه همسایه‌اش یعنی روسیه و اتریش و پروس انجام دادند، از نقشه‌ی اروپا محو شد (پالمر، ۱۳۸۶: ۳۹۰) که این مسئله حاکی از اهمیت بالای امور و مسائل نظامی و امنیتی در بین دول اروپای شرقی بود.

وضعیتی که باعث می‌شد دولتی چون پروس تمام انرژی خود را مصروف ساخت ارتش و نیروی نظامی کند و فردریک دوم (کبیر) جمله‌ی معروف خود درباره‌ی پروس را بگوید که «همه‌ی دولت‌ها ارتش دارند. در آلمان ارتش یک دولت دارد!» (Schech, 2008: 11). نبود یک ثبات دائمی در اروپای شرقی باعث می‌شد که رسالت دول بخش شرقی اروپا بیشتر از اینکه معطوف به مسائل تجاری و اقتصادی باشد، در مسائل نظامی و امنیتی تعریف شود؛ اما دول اروپای غربی در قرون جدید پس از اینکه بخش اعظم مشکلات امنیتی خود را پس از جنگ‌های مذهبی پشت سر گذاشتند، بیشتر متوجه مسائل داخلی خود بودند تا مسائل خارجی. با اینکه در قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی، یعنی قرونی که ژان بدن و تامس هابز در آن می‌زیستند، برخی از کشورها دچار برخی از جنگ‌های داخلی یا جنگ‌های خارجی می‌شدند، اما مدت این جنگ‌ها و ناآرامی‌ها و البته گستره‌ی آن‌ها محدود بود و به‌گونه‌ای نبود که به یک مسئله‌ی بنیادین برای همگان تبدیل شود. هرچند وجود دولت‌های مطلقه منافی برای مردم داشت، اما در صورت نبود دولت‌ها نیز زندگی مردم غیرممکن نمی‌شد. نگارنده معتقد است که علت اصلی تشکیل دول مطلقه در اروپا نه صرف تأمین امنیت که برای تسهیل امر تجارت بود. هرکدام از مسائل مهمی چون سرمایه‌ی انسانی و نوآوری‌های فناوری و منابع طبیعی نقش

مهمی در رشد اقتصادی کشورها ایفا کرده‌اند؛ اما فصل مشترک این مسائل که از مرزهای ملی فراتر می‌روند تفاوت‌ها در تأثیر دولت‌ها در رشد اقتصادی و اقتصاد ملی و ایجاد شرایط لازم برای توسعه‌ی اقتصادی بوده است.

در اروپای غربی پس از قرن هفدهم قوانین ملی ساختار نظام بانکی را مستحکم کرد، دولت‌ها تعرفه‌ها و سهمیه‌هایی برای واردات معین کردند، به برخی از صنایع یارانه‌هایی اختصاص دادند، یک نظام مالیاتی تاسیس کردند و بانک مرکزی را تحت کنترل گرفتند. به‌طور خلاصه، همه‌ی این فعالیت‌ها بر روی اقتصاد ملی تأثیرگذار بود و ارتباط مشخصی با بقیه‌ی بخش‌های اقتصادی داشت و این فعالیت‌ها و ارتباطات در اقتصاد کلان آشکار بود (Craig & Fisher, 1997: 127). در واقع نگاه به دولت مانند نگاه به یک نگهبان و پلیس بود که برای دور نگه داشتن مزاحمان به کار گماشته شده بود و نه به‌عنوان یک چیز فی‌نفسه ارزشمند.

نگاه به دولت به‌عنوان یک نگهبان را می‌توان در اندیشه‌ی بسیاری از متفکران اروپایی مشاهده کرد. به‌عنوان مثال تامس هابز در کتاب لویاتان وجود مالکیت را منوط به وجود دولت دانسته است:

پیش از آنکه مفاهیم بی‌عدالتی و عدالت بتواند معنایی داشته باشد، می‌باید قدرت اجبارگری در کار باشد تا همه‌ی آدمیان را به یک میزان به‌واسطه‌ی ترس از کیفری که عظیم‌تر از فایده‌ی موردانتظار از نقض پیمان باشد، به ایفای پیمان‌های خود وادار سازد و نیز ملک و مالی را که آدمیان به‌موجب قراردادهای متقابل به جبران چشم‌پوشی از حق کلی خود به دست می‌آورند، استیفا کند، و چنین دولتی پیش از تأسیس دولت وجود ندارد... و بنابراین وقتی متعلقات یعنی مالکیتی موجود نباشد، بی‌عدالتی نیز در کار نیست، و وقتی قدرت اجبارکننده‌ای هم تأسیس نشده باشد، یعنی وقتی دولتی موجود نباشد، مالکیتی در کار نخواهد بود و همه‌ی آدمیان نسبت به همه‌چیز حق خواهند داشت (هابز، ۱۳۸۰: ۱۷۱).

اما منظور هابز از تأکید بر عهد و پیمان‌ها و مالکیت چیست؟ هابز در کتاب خود به امنیت به‌عنوان یک هدف تأکید ندارد که در صورت نبود آن زندگی اجتماعی به‌طور کلی از بین

می‌رود. مسئله‌ی هابز مانند اغلب متفکران اروپایی چون لاک و اسمیت و دیگران تجارت و تأمین شرایط هرچه بهتر برای روند تجارت است. طبیعتاً قدرت‌های کوچک مانند فنوئال‌ها یا جنگ‌های داخلی و به‌طور کلی هر چیزی که روند تجارت و فعالیت‌های اقتصادی را با مشکل مواجه کند، ناپسند است و برای از بین بردن آن به هر وسیله‌ای می‌توان نظر داشت که در قرون پانزدهم تا هجدهم میلادی دولت مطلقه می‌توانست این هدف را برای فعالیت تجار و صنعتگران فراهم کند و به همین دلیل از آن حمایت کردند؛ اما هیچ‌گاه به دولت مطلقه اجازه ندادند که از حدود خود تعدی کند و مهم‌ترین خط قرمز تمدن اروپایی یعنی مالکیت و روند تجارت را زیر پا بگذارد.

در واقع اولین روند جدید تمرکزگرایی به‌لحاظ تاریخی، گسترش اقتصاد تجاری است. ظهور ساختارهای سیاسی متمرکز در اروپای غربی بر اثر فشارهایی صورت گرفت که منشأ آن شکوفایی تدریجی شهرهای بازاری در روزهای اول دوره‌ی نوزایی بود. ترقی تجارت و تا حدی جوانه‌های صنعت، سازماندهی یک تقسیم کار اجتماعی واقعی را به دنبال آورد که از چهارچوب تنگ فیف^۱ فراتر می‌رفت. همان طور که نوربرت الیاس یادآور می‌شود، این توسعه و ترقی خود حمایت بیشتر از راه‌های ارتباطی و بازارها، ضرب سکه، حفاظت از تولیدات در مقابل هرگونه خشونت و بسیاری از تدابیر نظم‌دهنده و هماهنگ‌کننده دیگر را ضروری می‌ساخت. این همه داده‌های جدید که نه‌تنها مقتضی ظهور یک اقتدار مرکزی بود، بلکه ایجاد یک شبکه‌ی ارتباطی و روابط درونی و مبادله‌ی اطلاعات از مرکز به پیرامون و بالعکس را نیز می‌طلبد که به‌این ترتیب تحقق‌الگویی بدیع از تمرکزگرایی را مطابق با ویژگی‌هایی که آمد، هدف قرار می‌داد (بدیع، ۱۳۷۶: ۱۱۰).

باینکه تفاوت‌هایی در تاریخ هر کشور اروپایی با دیگر کشورها وجود دارد، اما با یک نگاه کلی‌تر می‌توان اغلب این کشورها را دارای تجربیاتی مشترک در تاریخ خود دانست؛ چراکه اساساً کشورهای اروپایی دارای یک بستر تمدنی واحد هستند. یکی از این تجربیات مشترک

۱- Fief: فیف یا تیول عنصر اصلی فنوئالیسم بود و شامل دارایی‌های موروثی یا حقوقی می‌شد که یک ارباب در ازای نوعی وفاداری و خدمت فنوئالی به رعیتی اعطا می‌کرد.

نیز تشکیل دولت مطلقه است که می‌توان ویژگی‌های مشترکی در تشکیل این نوع از ساختار سیاسی را بین کشورهای اروپایی دید. بنا بر مباحث مطروحه، دولت مطلقه که بر اساس مقتضیات تاریخی و مادی اروپا در قرون جدید شکل گرفت، ویژگی‌هایی داشت که متناسب با این رسالت تاریخی بودند. پیش از بررسی ویژگی‌های دولت مطلقه، یکی از مفاهیم مهم در ارتباط با مسئله‌ی دولت مطلقه یعنی مفهوم اقتدارگرایی روشنگرانه را باید بررسی کرد.

اقتدارگرایی روشنگرانه

اقتدارگرایی روشنگرانه یا Enlightened Absolutism که در متون فارسی به استبداد منورانه ترجمه شده، یکی از مباحث مهم مرتبط با دولت مطلقه است که بخش مهمی از تاریخ قرون هفدهم و هجدهم اروپا به‌ویژه اروپای شرقی را به خود اختصاص داده است. شاید بتوان اصول اساسی اقتدارگرایی روشنگرانه را اصلاحات آموزشی، تساهل مذهبی، تدوین قانون، اصلاحات قضایی، لغو سرف‌داری و بندگی و بهبود وضعیت اجتماعی دانست (Wilson, 2003: 108)؛ اما برای فهم بهتر این مفهوم باید در ابتدا اشاره‌ای به ماهیت دوران روشنگری داشت.

روشنگری در قرن هفدهم و هجدهم از ترکیب جنبش‌ها و مجموعه‌ای از ایده‌ها ظهور کرد. روشنگری همچنین با عنوان عصر خرد نیز نامیده شده است؛ چراکه تأکید زیادی بر تفکر انسان در راستای آزادی فردی و بهبود اوضاع جامعه داشت. فلاسفه‌ی روشنگری معتقد بودند که دانش تنها از دل تجربه و آزمایش و مشاهده به وجود می‌آید. آن‌ها مردم را به استفاده از تفکر انتقادی برای رهایی از تعصبات و عقاید تحمیل‌شده و ظلم و ستم کلیسا و دولت ترغیب می‌کردند.

فیلسوف آلمانی امانوئل کانت در ۱۷۸۴ نوشت که «روشنگری از دل نابالغی درونی انسان طلوع کرد». منظور او از «نابالغی»، ناتوانی انسان از فهمیدن بدون کمک دیگری بود. حکمت نهفته در عقاید روشنگرانه‌ی کانت این بود که «از عقل خودت استفاده کن». فیلسوف فرانسوی ولتر نیز به نکته‌ی مشابهی اشاره داشت وقتی که گفت: «مفیدترین کتاب‌ها آن‌هایی هستند که

خوانندگان نیز خودشان در آن مشارکت می‌کنند. آن‌ها با تفکر خود ایده‌ای را که نویسنده مانند یک بذر در ذهن آن‌ها کاشته است پرورش می‌دهند». البته نتیجه‌ی این روی آوردن به عقل و علم و باور به خود، از بین رفتن و به چالش کشیده شدن پایه‌ها و نهادهای رژیم کهن یعنی کلیسا و دولت بود. اصول روشنگری بر ادامه‌ی روش‌های انقلابات علمی در قرون شانزدهم و هفدهم یعنی اکتشافات و نظریه‌های علمی تأکید داشت. دوره‌ای که مشاهدات و آزمایش‌های علمی جهان‌بینی و اقتدار کلیسا را با چالش و خطر مواجه کرد.

مهم‌ترین نشریه‌ی روشنفکران فرانسوی، دایرة‌المعارف بود که تلاشی گسترده برای تألیف مجموعه‌ای سیستماتیک و به‌هم‌پیوسته از دانش‌ها بود و به‌عنوان انجیل علم تجربی از آن استفاده می‌شد. بیشتر متفکران عصر روشنگری در تدوین این دایرة‌المعارف مشارکت کردند. این دایرة‌المعارف بین سال‌های ۱۷۵۱ تا ۱۷۶۵ در هفده جلد و ۱۶۲۸۸ صفحه منتشر شد. دایرة‌المعارف کتابی بود که اغلب نظریات متفکران روشنگری در آن منتشر شده بود. به‌عنوان مثال نظریات لاک و مونتسکیو تحت‌عنوان «قدرت سیاسی» و «آزادی طبیعی» در این کتاب بیان شده بود که باعث افزایش تمایلات دموکراتیک در فرانسه و جاهای دیگر شد. ویراستار دایرة‌المعارف، دنیس دیدرو، با گفتن این جمله اعتبار و شهرت کسب کرده بود که «رستگاری زمانی حاصل خواهد شد که آخرین پادشاه با روده‌های آخرین کشیش خفه شود!» حکومت فرانسه دو بار تلاش کرد تا از انتشار دایرة‌المعارف جلوگیری کند؛ اما انتشار این کتاب گسترش بسیاری پیدا کرده بود و بیشترین فروش را داشت (Mason, 2011: 17-20).

در واقع عصر روشنگری را باید عصر ظهور عقاید و جهان‌بینی جدید به‌کوشش متفکران و اندیشمندان اروپایی با مرکزیت کشور فرانسه دانست که خواستار ایجاد تغییر و تحول در ساختارهای حاکم بر جامعه‌ی اروپایی بودند. خاستگاه اغلب اندیشمندان روشنگری را طبقه‌ی متوسط و بالای جوامع اروپایی تشکیل می‌داد و عموماً مخاطبان آن‌ها نیز طبقه‌ی متوسط در حال شکل‌گیری در اروپا بود؛ اما فیلسوفان روشنگری عموماً اعتقادی به اصلاحات از پایین و به‌دست‌بدنه‌ی جامعه نداشتند و معتقد بودند حکومت‌ها بهتر می‌توانند اصلاحات مدنظر آن‌ها را در جامعه ایجاد کنند.

به عقیده‌ی فیلسوف‌ها اکثر مردم نیازمند نوعی هدایت بودند که زمامدار منورالفکر می‌توانست آن را فراهم کند؛ اما پرسش این بود که مشخصه‌ی زمامدار منورالفکر چیست؟ فیلسوفان روشنگری معتقد بودند زمامدار منورالفکر کسی است که تسامح مذهبی را مجاز می‌داند، به بیان و مطبوعات آزادی می‌دهد، حقوق مالکیت شخصی را محفوظ می‌دارد، هنرها و علوم و تعلیم و تربیت را تقویت می‌کند و بالاتر از همه در حاکمیت خود از روش استبدادی دوری می‌جوید و تابع قانون است و قانون را منصفانه برای همه‌ی اتباع خود اجرا می‌کند. از نظر ولتر، تنها پادشاهان نیرومند می‌توانستند بر منافع ذاتی سلطنت غلبه کنند و اصلاحات لازم برای جامعه را به اجرا درآورند. در چنین حالتی اصلاحات از بالا، یعنی از زمامداران، و نه از پایین، یعنی از مردم، جریان پیدا می‌کرد. فیلسوف‌ها بیزار از توده‌ی عوام معتقد بودند که پادشاهان مستبد و دل‌بسته به اصول روشنگری امید اصلاح جوامع خود هستند (فوگل، ۱۳۸۰: ۸۱۴).

معروف‌ترین پادشاهان اروپایی که از عقاید روشنگری تأثیر پذیرفته و درصد اجرایی کردن ایده‌های فیلسوفان روشنگری بودند را می‌توان پتر کبیر و کاترین از روسیه، یوزف دوم امپراتور اتریش و فردریک دوم پادشاه پروس دانست. به‌عنوان مثال پتر کبیر به‌همراه یک هیئت همراه که مشاوران او بودند و سفیر کبیر نامیده می‌شدند، سفری را به اروپای غربی انجام داد و با برخی از پیشرفت‌های صنعتی کشورهای اروپای غربی آشنا شد. در هلند به‌صورت ناشناس در تعمیرگاه کشتی‌سازی مشغول به کار شد تا فنون کشتی‌سازی را بیاموزد و همین کار را در سفر به انگلستان نیز انجام داد. همچنین در سفرهای دیگر خود از نحوه‌ی ساخت ساعت، ضرب سکه، کشیدن دندان، استفاده از میکروسکوپ، آناتومی بدن و... آگاهی پیدا کرد. پس از بازگشت به روسیه تصمیم گرفت یافته‌های خود را در جامعه‌ی روسیه نیز اجرا کند و طی اقداماتی که انجام داد (قانون تراشیدن ریش یکی از آن‌ها بود که هرکسی که از انجام آن سرپیچی می‌کرد باید مالیات می‌پرداخت)، روسیه را حداقل از لحاظ ظاهری از دوران قرون وسطی وارد دوران مدرن کرد (Schwartzwald, 2017: 73).

فردریک کبیر نیز در سیاست‌های داخلی و خارجی خود که به‌منظور ایجاد تحول در پروس بود از افکار روشنگرانه استفاده کرد؛ هرچند شاید بتوان گفت روشنگری را در راستای قدرتمندتر کردن دولت خود به خدمت گرفت (Scott, 2002: 265-285). فردریک برای سرزمین‌های خود قانون‌نامه‌ی یکسانی تدوین کرد و در آن استفاده از شکنجه برای اقرار گرفتن، به‌جز در مواقع خیانت و قتل، را منع کرد. همچنین آزادی محدودی را برای بیان و مطبوعات و نیز تسامح مذهبی کاملی را فراهم آورد که البته برای او وظیفه‌ی دشواری نبود؛ چون به‌هیچ‌وجه اعتقاد مذهبی ریشه‌داری نداشت (فوگل، ۱۳۸۰: ۸۲۲).

همچنین یوزف دوم امپراتور اتریش گفته بود: «من فلسفه را قانون‌گذار امپراتوری‌ام ساختم تا مفاهیم منطقی آن اتریش را تغییر صورت دهد.» برنامه‌ی اصلاحات یوزف دوم دامنه‌ی وسیعی داشت. او سرف‌داری را لغو کرد و کوشید تا زارعان را وارث حقوق املاکشان سازد. او که طرف‌دار عقاید فیزویکرات‌ها بود کوشید با حذف موانع تجارت داخلی و خاتمه دادن به انحصارات و لغو محدودیت‌های صنفی، موانع پیش روی اقتصاد را از میان بردارد. قانون کیفری تازه‌ی تدوین کرد و در آن کیفر مرگ را لغو و بر اصل برابری همگان در برابر قانون تأکید کرد. یوزف دوم اصلاحات مذهبی عمیقی انجام داد و با ایجاد محدودیت‌هایی برای کلیسای کاتولیک، تسامح مذهبی را تقویت کرد. امپراتور روی هم‌رفته برای انجام اصلاحات خود در اتریش ۶۰۰۰ فرمان و ۱۱۰۰۰ قانون صادر کرد (فوگل، ۱۳۸۰: ۸۲۴).

اما با وجود اقداماتی که برخی از سران کشورهای اروپایی در راستای تحقق آرمان‌ها و ایده‌های عصر روشنگری انجام دادند، نباید از این موضوع غافل شد که با وجود تأثیرپذیری این پادشاهان از عقاید روشنگری و داشتن ارتباط با برخی از این فیلسوفان، مناسبات قدرت برای پادشاهان در اولویت قرار داشت و چه‌بسا عقاید روشنگری را ابزار مناسبی برای افزایش قدرت دولت مطلقه‌ی خود می‌دیدند. علاوه بر این، با فرض پذیرش تمایل برخی از سران اروپایی به تحقق ایده‌های روشنگری، ساختارهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی موجود اجازه‌ی عملی کردن این برنامه‌ها را به اقتدارگرایان مدافع روشنگری نمی‌داد. اشپیل فوگل نیز در کتاب تمدن مغرب زمین به این موضوع اشاره داشته است:

هرچند عقاید روشنگری تقریباً بر روی همه‌ی زمامداران اروپایی تأثیر گذاشت اما زمامداران چندان احساس ضرورت و اجبار نمی‌کردند تا کشور را به آزمایشگاه تجربی خلاف اصول سیاسی تثبیت‌شده بدل سازند. در میان سه پادشاه معظمی که با سنت حکومت استبدادی منورالفکرانه از نزدیک پیوند داشتند - یوزف دوم امپراتور اتریش، فردریک دوم پادشاه پروس و کاترین کبیر ملکه‌ی روسیه - تنها یوزف دوم از صمیم دل در پی دگرگونی‌های اساسی بر پایه‌ی عقاید روشنگری برآمد. فردریک و کاترین مایل بودند تا دیگران ایشان را مرید روشنگری بدانند و به اصلاحات بر پایه‌ی همین تفکر علاقه نشان دادند و حتی در این راه تلاش‌هایی صورت گرفت؛ اما به نظر می‌رسید سیاست‌های این دو جداً در معرض تفکرات روشنگرانه قرار ندارد. الزامات حکومتی و حفظ نظام موجود مقدم بر اصلاحات شمرده شد. در واقع بسیاری از مورخان احساس می‌کنند یوزف و فردریک و کاترین هر سه اساساً دلبسته قدرت و رفاه کشور خود بودند و سیاست‌هایشان خیلی هم با اسلافشان تفاوت نداشت. شاید تقویت نظام‌های اداری و ترویج عقیده‌ی خدمت به کشور، که زمامدار و سلسله‌ی سلطنت را جدا از کشور می‌شمرد، بزرگ‌ترین توفیق آنان باشد. باری، در تحلیل نهایی باید گفت که از قدرت متعالی‌شده‌ی کشور برای بالا بردن توان و استعداد ارتش استفاده شد که به‌نوبه‌ی خود برای کسب قدرت بیشتر از آن بهره‌برداری شد. زمامداران روشنفکر به‌رغم تمایل به اصلاحات توانستند از اهداف پیشینیان خود چشم‌پوشی کنند. با این حال، این دسته از زمامداران در اشتیاق به ایجاد نظام‌های دولتی نیرومندتر به اصلاحات منورالفکرانه‌ای چون اصلاح قوانین، ترویج تساهل مذهبی و گسترش تعلیم و تربیت دست زدند تا هم اتباع خود را راضی‌تر و هم کشور را به‌طریق چشمگیری تقویت کنند. به‌هرحال، ضروری است از این حقیقت چشم‌نپوشیم که واقعیات اجتماعی و سیاسی توانایی زمامداران را در انجام اصلاحات روشن‌فکرانه محدود ساخته بود. هنوز هم در همه‌جای اروپا اشرافیت موروثی قدرتمندترین طبقه‌ی اجتماعی به‌شمار می‌رفت. اصلاحات روشن‌فکرانه غالباً به تغییر در نظام اداری و قضایی محدود شد (فوجل، ۱۳۸۰: ۸۳۰).

ویژگی‌های دولت مطلقه

دولت مطلقه به‌عنوان یکی از اشکال ساختار سیاسی دارای ویژگی‌هایی بود که برخی از این ویژگی‌ها مانند حاکمیت برای اولین بار به‌عنوان یک کارکرد سیاسی تعریف شدند و برخی از آن‌ها نیز هرچند در ساختارهای سیاسی پیش از آن وجود داشت، اما در دولت مطلقه دارای یک تحول اساسی شد. از جمله‌ی مهم‌ترین ویژگی‌های دولت مطلقه می‌توان ارتش و بوروکراسی را نام برد.

ارتش

ساختارهای سیاسی پیش از دولت مطلقه نیز همگی دارای ارتش و نیروی نظامی بوده‌اند؛ اما با تشکیل دولت مطلقه ارتش‌ها به‌خصوص در قرون هفدهم و هجدهم علی‌رغم مخالفت‌های اشراف در کشورهای اروپایی، مثل مخالفت‌های ویگ‌ها در انگلستان، تبدیل به یکی از مهم‌ترین وسایل اصلی قدرت دولت مطلقه شدند (Miler, 1990: 35) و ساختاری متفاوت نسبت به ارتش‌های سابق یافتند که در ادامه به آن اشاره خواهد شد.

اول آنکه ارتش‌های جدید برخلاف ارتش‌های پیش از آن متکی و وفادار به قدرت مرکزی بودند و نه یک منطقه یا شخص خاص. توضیح آنکه ارتش‌های سنتی عموماً از جمع سربازان مناطق مختلف و لباس‌ها و ویژگی‌های متفاوت و البته تحت‌رهبری حکام مناطق مختلف تشکیل می‌شدند؛ اما با تشکیل دولت مطلقه و به‌دلیل تغییراتی که در ساختار سیاسی به وجود آمد، ارتش‌ها دارای یک نظم واحد شده و صرفاً به‌عنوان سربازان ملی و برای اهداف دولت مرکزی می‌جنگیدند.

دوم آنکه ارتش‌های سنتی به‌صورت موقتی برای جنگ‌های خاص تشکیل می‌شدند و با اتمام جنگ، سربازان به کار و پیشه‌ی خود بازمی‌گشتند و سربازان حرفه‌ای افراد معدودی را شامل می‌شد؛ اما با تشکیل دولت مطلقه ارتش‌های منظم و دائمی به وجود آمدند که دارای سربازان و کارمندان تخصصی بودند و از طریق یک سازوکار مشخص بوروکراتیک و ترتیبیاتی چون نظام‌وظیفه‌ی عمومی به وظایف مشخصی عمل می‌کردند. در واقع شاید بتوان یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های ارتش‌های جدید و سنتی را در ساختار بوروکراتیک و تخصصی شدن

این ارتش‌ها دانست.

از نظر تاریخی، دیوان‌سالار شدن ارتش در همه‌جا با واگذاری خدمات نظامی به ندارها به‌جای داراها تحقق یافت. تا قبل از این واگذاری خدمت نظام مزیت افتخارآمیزی بود که به طبقات دارا تعلق داشت. در ارتش‌های روم در اواخر دوره‌ی جمهوری و در دوره‌ی امپراتوری و نیز در ارتش‌های نوین تا قرن نوزدهم واگذاری خدمات نظامی به ندارها از طریق فراخواندن آن‌ها به خدمت سربازی انجام می‌گرفت؛ اما در همه‌ی اعصار در ارتش‌های مزدور بار خدمات نظامی به بیگانگان هم انتقال می‌یافت. این فرایند به‌طور کلی دوشادوش رشد عمومی فرهنگ مادی و معنوی پیش می‌رفت. عامل زیر نیز در این فرایند نقش داشته است: افزایش فزاینده‌ی جمعیت و در نتیجه شدت و فشار اقتصادی، اجتناب‌ناپذیر بودن فشار قشرهای فزون‌طلب را به جنگ افزایش می‌داد. در ارتش‌های مزدور و به‌ویژه ارتش‌های غربی تا آستانه‌ی قرن هجدهم، تجهیز و تدارک ارتش‌ها و اداره‌ی آن‌ها به‌دست سرمایه‌داران خصوصی امری عادی به‌شمار می‌رفت. در خلال جنگ‌های سی‌ساله در براندنبورگ هنوز سرباز مالک اصلی ابزار مادی کار خود بود. او مالک اسلحه و اسب و لباس‌های خود بود؛ هرچند دولت در نقش بازرگان نظام تولید داخلی تا حدی او را تأمین می‌کرد. بعداً در ارتش‌های دائمی پروس رئیس شرکت مالک ابزار مادی جنگ بود و سرانجام بعد از صلح تیلسیت بود که تمرکز ابزار جنگ در دست دولت به واقعیت پیوست و تنها از طریق این تمرکز بود که استفاده از یونیفرم معمول شد. قبل از این، استفاده از لباس فرم تا حد زیادی به میل افسر هنگ بستگی داشت؛ البته نیروهای ویژه‌ای که شاه یونیفرم خاصی به آن‌ها می‌بخشید (ابتدا در سال ۱۶۲۰ میلادی به افسران گارد سلطنتی و سپس به کرات در زمان فردریک دوم) از این قاعده مستثنا بودند. سفرهای مخاطره‌آمیز رسمی در دریاها (مانند سفرهایی که دریانوردان جنوایی برای تجارت با شرق انجام می‌دادند) و تدارکات ارتش به‌وسیله‌ی بزرگ‌ترین شرکت‌های سرمایه‌داری خصوصی که ماهیتی کاملاً دیوان‌سالارانه داشتند انجام می‌گرفت. ملی شدن این شرکت‌ها به‌وسیله‌ی دولت در زمان حاضر را می‌توان با ملی بودن خطوط راه‌آهن که از آغاز به‌دست دولت اداره شده‌اند قیاس کرد (وبر، ۱۳۸۲: ۲۵۴-۲۵۳).

همچنین ارتش‌های جدید نقش مهمی در ماندگاری دولت‌ها در تحولات قرون جدید اروپا ایفا کردند و مهم‌ترین عامل در شکل‌گیری حاکمیت واحد و حذف قدرت‌های کوچک در مقابل قدرت مرکزی بودند. حاتمی در مقاله‌ای با عنوان ارتش و دولت‌سازی در ایران و اروپا درباره‌ی نقش ارتش‌ها در قرون جدید معتقد است:

در ادبیات دولت‌سازی اروپا استدلال این است که کارکردهای ارتش در دولت‌سازی را در کلی‌ترین شکل می‌توان به دو گونه‌ی داخلی و بیرونی دسته‌بندی کرد. در کارکرد خارجی می‌توان به مسائلی چون تداوم حیات در قالب نوعی داروینیسیم اجتماعی در شکل بین‌المللی آن و تلاش برای بلعیده نشدن توسط قدرت برتر، جنگ‌های دائمی، دفاع از مرزهای سرزمینی، گسترش مرزهای سرزمینی و غیره اشاره کرد. اما تا آنجا که به کارکرد داخلی ارتش در دولت‌سازی مربوط می‌شود، مصادیق این کارکردها را می‌توان به شکل خاص در خلع سلاح نیروهای شورشی که قدرت دولت را به چالش می‌کشند و همین‌طور سرکوب مخالفت‌های مربوط به مالیات‌ستانی و سربازگیری اجباری و ادغام واحدهای سیاسی فتودالی دید (حاتمی، ۱۳۹۳).

در واقع می‌توان ارتش‌های نوین را دست قدرتمند دولت مطلقه دانست که برای افزایش هرچه بیشتر قدرت دولت مرکزی و از میان به درکردن رقبا و قدرت‌های کوچک‌تر به کار گرفته می‌شد. اهمیت ارتش‌ها برای دولت‌های مطلقه به‌خصوص در اوایل تشکیل دول مطلقه در اروپا به‌حدی بود که این دولت‌ها اغلب هزینه‌های خود و مالیات‌هایی را که از مردم می‌گرفتند خرج ارتش‌های مدرن خود می‌کردند.

نخستین مالیات ملی منظم در فرانسه، مالیات سلطنتی، برای تأمین هزینه‌ی نخستین واحدهای منظم نظامی در اروپا (واحدهای نظم در اواسط سده‌ی پانزدهم) بسته شده بود. نخستین واحد آن از سربازان متمول اسکاتلندی تشکیل می‌شد. در اواسط سده‌ی شانزدهم هشتاد درصد از درآمدهای دولت اسپانیا صرف هزینه‌های نظامی می‌شد. وینسنت ویوز می‌گوید که محرک نوع جدید سلطنت اجرایی در اروپای غربی، عملیات بزرگ کارلوس پنجم علیه ترک‌ها در مدیترانه‌ی غربی در سال ۱۵۳۵ میلادی به‌بعد بود. در اواسط سده‌ی هفدهم

هزینه‌های سالانه‌ی امیرنشین‌های قاره از سوئد تا پیه‌مونت در همه‌جا عمدتاً و به‌طور یکنواخت به تدارک یا هدایت جنگ اختصاص می‌یافت که اکنون به‌نحو عظیمی پرخرج‌تر از رنسانس بود. یک قرن بعد، در شب آرام ۱۷۸۹ بنا بر نظر نکر، دوسوم از مخارج دولت فرانسه هنوز به نهادهای نظامی اختصاص می‌یافت (اندرسون، ۱۳۹۰: ۴۵-۴۶).

بوروکراسی

بوروکراسی نیز یکی دیگر از ویژگی‌های دولت مطلقه است که هرچند در مدل‌های دیگر ساختار سیاسی پیش از آن به‌گونه‌ای دیگر وجود داشته است، اما در دولت مطلقه تحول پیدا کرد و کارکرد تخصصی و کاربردی‌تری یافت. توضیح آنکه با توجه به پیچیده‌تر و گسترده‌تر شدن روابط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی تمدن اروپایی در قرون جدید، بوروکراسی نیز به‌عنوان ابزاری برای تسهیل روابط اقتصادی و سیاسی در سطح کلان، بیشتر رو به تخصصی شدن آورد. بوروکراسی در قرون جدید به‌عنوان یکی از ابزارهای مهم دولت برای مالیات‌ستانی و تسهیل کنش اقتصادی تلقی می‌شد که باید توسط افراد متخصص و با وظایف مشخص اداره می‌گشت. اهمیت سیستم اداری در دول مطلقه به‌گونه‌ای بود که به‌عنوان مثال درحالی‌که کل نیروی پلیس در پادشاهی فرانسه از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد، تعداد کارمندان موجود در دولت فرانسه حدود ۱۰۰۰ نفر بود. کلبرت به‌منظور افزایش بار اجرایی ۲۰۰ فرمان دولتی که هرساله برای جمعیت ۲۰ میلیونی فرانسه صادر می‌شد، ۱۴ بازرس ویژه را به ۳۰ مأمور ویژه دولتی سابق اضافه کرد. دستگاه بروکراتیک لویی شانزدهم دو برابر شد و سه وزیر برای تصمیم‌گیری‌های کلان، ۳۰ مشاور دولتی، نزدیک به ۱۰۰ کارفرما در حوزه‌ی مدیریت نیازهای مواد اولیه و کمتر از ۱۰۰ نفر مأمور ثبت فرمان‌های دولتی بودند (Henshal, 1990: 42).

ماکس وبر درباره‌ی تفاوت بین دیوان‌سالاری مدرن و سنتی معتقد است:

دیوان‌سالار شدن دستگاه اداری هم، مثل تشکیلات نظامی، همگام با تمرکز ابزار سازمان‌دهی در حوزه‌های دیگر پیش رفته است. اداره‌ی امور به شیوه‌ی کهن، که به‌دست ساتراپ یا نایب‌السلطنه انجام می‌گرفت، مثل اداره به‌وسیله‌ی مقاطعه‌کاران و خریداران مقام

و بیش از همه اداره به وسیله‌ی واسال‌های فئودال، از تمرکز ابزار مادی اداره جلوگیری می‌کند. نیازهای محلی ایالت و هزینه‌های ارتش و مقامات تابع معمولاً پیشاپیش از محل درآمد محلی پرداخت می‌شود و فقط درآمد مازاد به خزانه‌ی مرکزی واریز می‌گردد. صاحب‌منصب تیول‌دار صرفاً با پرداخت هزینه‌ها از جیب خود به اداره‌ی امور می‌پردازد. اما دولت دیوان‌سالار همه‌ی هزینه‌های اداری را از محل بودجه‌ی عمومی تأمین می‌کند و نیاز مقامات دون پایه را از طریق هزینه‌های جاری، که نحوه‌ی استفاده از آن را خود تعیین می‌کند، برآورده می‌سازد. این وضعیت برای (اقتصاد) دستگاه اداری همان معنایی را دارد که برای شرکت‌های سرمایه‌دارانه‌ی بزرگ و متمرکز (و بر، ۱۳۸۲: ۲۵۵).

بوروکراسی نیز مانند هر نهاد دیگری برای انجام کارکرد ویژه‌ای به وجود آمد. نگارنده معتقد است که با توجه به فرض اصلی این مقاله که اساساً در تمدن اروپایی دولت دارای اصالت نیست، به این معنی که تقدم بر چیز دیگری ندارد و صرفاً به‌عنوان یک وسیله برای تسهیل امر تجارت تلقی می‌شود، بوروکراسی نیز به‌عنوان یکی از ابزارهای دولت مطلقه برای تسهیل روند تجارت شکل گرفت. هرچند دولت‌ها در برخی از مواقع از بوروکراسی به‌عنوان ابزاری برای اعمال قدرت خود استفاده می‌کردند، اما این مسئله به‌عنوان یک عرف و رویه‌ی معمول پذیرفته نشد. در حقیقت بوروکراسی دارای دو کارکرد سیاسی و اقتصادی بوده است. در بُعد سیاسی برای اجرای دستورهای قدرت مرکزی استفاده می‌شد؛ اما در بُعد اقتصادی برای تسهیل روند امور اقتصادی به کار گرفته می‌شد.

دیوان‌سالار شدن بیش از آنکه محصول رشد کمی و گسترش یافتن وظایف اداری باشد، محصول گسترش کیفی و عمقی و آرایش درونی این وظایف است؛ اما جهتی که دیوان‌سالاری در پیش می‌گیرد و دلایلی که پیدایش آن را موجب می‌شوند بسیار متفاوت‌اند. گرایش دیوان‌سالارانه بیش از هر چیز تحت‌تأثیر ضرورت‌های ناشی از ایجاد ارتش‌های دائمی بوده است و این ضرورت‌ها را امور سیاسی و چگونگی توسعه‌ی مالیه‌ی عمومی مربوط به تشکیلات نظامی تعیین می‌کردند. در دولت نوین نیاز فزاینده به دستگاه اداری از پیچیدگی روزافزون تمدن و حرکت به‌سوی دیوان‌سالار شدن نشئت می‌گیرد. در میان عوامل گوناگون

بیش از همه وظایف متعددِ ناظر بر آنچه «سیاست رفاه اجتماعی» خوانده می‌شود در مسیر دیوان‌سالار شدن عمل می‌کنند؛ چون این وظایف هم از طریق گروه‌های منفعتی به دولت تحمیل می‌شوند و هم خود دولت برای افزایش قدرت خود و نیز بنا بر انگیزه‌های ایدئولوژیکی آن‌ها را بر عهده می‌گیرد؛ البته اقتصاد در تعیین این وظایف نقش مهمی دارد (وبر، ۱۳۸۲: ۲۴۴-۲۳۵).

ماکس وبر در کتاب *دین، قدرت، جامعه* بر دو کارکرد اساسی دیوان‌سالاری، یعنی ایجاد نظم و مدیریت فعالیت‌های کلان، اشاره دارد. نگارنده معتقد است که این دو کارکرد در اروپا نه در راستای افزایش قدرت دولت مرکزی، بلکه جهت فراهم کردن شرایط لازم برای تجارت و امور اقتصادی استفاده می‌شد. هرچند تأمین شرایط برای تسهیل روند تجارت در ساختارهای سیاسی پیش از دولت مطلقه نیز وجود داشته است، اما مسئله‌ی اصلی این است که آیا اولویت با تجارت و توسعه‌ی اقتصادی بوده است یا افزایش قدرت مرکزی و به خدمت گرفتن بوروکراسی برای اهداف سیاسی؟ راقم این سطور معتقد است که در بین کشورهای اروپایی اولویت همواره با تجارت و امور اقتصادی بوده است و نه تلاش در جهت افزایش قدرت مرکزی.

سؤال دیگری که درباره‌ی بوروکراسی مطرح می‌شود آن است که چرا این مدل برای انجام امور کشوری و اداری انتخاب شد؟ علت اصلی پیدایش و توسعه‌ی سازمان دیوان‌سالارانه همواره برتری صرفاً فنی آن بر سایر شکل‌های سازمان‌دهی بوده است. نسبت سازوکار کاملاً توسعه‌یافته‌ی دیوان‌سالارانه به سازمان‌های دیگر درست مانند نسبت تولید ماشینی به شیوه‌های تولید غیرماشینی است. دقت، سرعت، شفافیت، آگاهی از پرونده‌ها، تداوم، بصیرت، وحدت، فرمان‌برداری کامل، کاهش برخورد و هزینه‌های مادی شخصی همگی در دستگاه اداری دیوان‌سالارانه، به‌ویژه در شکل یک‌سالارانه‌ی آن، به حد بهینه می‌رسد.

دیوان‌سالاری آموزش‌دیده در مقایسه با شکل‌های مشاوره‌ای و افتخاری تفننی اداره از هر نظر بهتر است و چنانچه کارهای پیچیده مدنظر باشد، کار دیوان‌سالارانه مبتنی بر دستمزد نه تنها دقیق‌تر است، بلکه در تحلیل نهایی در مقایسه با خدمات افتخاری که رسماً بدون حقوق است

حتی ارزان‌تر هم تمام می‌شود. توافقاتی افتخاری باعث می‌شد کار اداری جنبه‌ی مشغولیت و تفنن پیدا کند و فقط به همین دلیل خدمات افتخاری معمولاً با سرعت کمتری انجام می‌گرفت و کمتر به زمانمندی و طرح مقید بود و بیشتر گرفتار آشفتگی می‌شد؛ از این رو در مقایسه با کار دیوان‌سالارانه از دقت و انسجام کمتری برخوردار بود و تداوم کمتری داشت؛ زیرا وابستگی کمتری به مافوق داشت. باینکه ایجاد و به‌کارگیری دستگاهی متشکل از کارمندان زیردست و بایگانی‌ها تقریباً به‌نحو اجتناب‌ناپذیری غیراقتصادی و هزینه‌بر است، اما خدمات افتخاری در مقایسه با خدمات دیوان‌سالارانه غالباً بسیار گران‌قیمت‌تر از آب درمی‌آمد. در عین اینکه هزینه‌های پولی تحمیل‌شده بر خزانه‌ی عمومی در دستگاه دیوان‌سالارانه در مقایسه با دستگاه اداری بلندپایگان بسیار بیشتر است، باید زیان‌های اقتصادی مردم که به دلیل تأخیرها و بی‌دقتی خدمات افتخاری به بار می‌آید را هم در نظر داشته باشیم.

اقتصاد بازار سرمایه‌داری ایجاب می‌کند که کار کارمندان اداری دقیق، خالی از ابهام، مداوم و در حد فرض سریع باشد. معمولاً مؤسسات بسیار بزرگ سرمایه‌داری خودشان الگوهای بی‌رقیب سازمان کاملاً دیوان‌سالارانه هستند. دیوان‌سالار شدن بیشترین امکان را برای پیشبرد اصل تخصصی کردن کارهای اداری بر اساس ملاحظات عینی صرف فراهم می‌کند. کارها به کارمندانی واگذار می‌شود که آموزش تخصصی دیده‌اند و با تمرین، کارایی خود را همواره افزایش می‌دهند. دیوان‌سالاری هنگامی که کاملاً توسعه یافته باشد به یک معنی تابع اصل بدون حب و بغض می‌شود و هرچه ماهیت خاص آن که مطلوب سرمایه‌داری است بیشتر توسعه یابد، بیشتر فاقد خصایص انسانی می‌شود و در حذف عناصر صرفاً شخصی مثل عشق و نفرت و عناصر غیرعقلایی و احساسی که محاسبه‌پذیر نیستند موفق‌تر می‌شود. این همان خصلت ویژه‌ی دیوان‌سالاری است که تحت‌عنوان فضیلت خاص آن ستایش می‌شود. هرچه فرهنگ نوین پیچیده‌تر و تخصصی‌تر شود، دستگاه پشتیبانی‌کننده بیرونی آن به‌جای اربابان در ساختارهای اجتماعی قدیم‌تر که تحت‌تأثیر احساسات شخصی و لطف و مرحمت حق‌شناسی بودند بیشتر به متخصصان کاملاً عینی‌نگر نیاز دارد (وبر، ۱۳۸۲: ۲۴۴-۲۴۷).

یکی از مسائلی که وبر در بحث خود درباره‌ی بوروکراسی بر روی آن تأکید دارد، بحث تخصصی و غیرشخصی بودن بوروکراسی‌های جدید است. ویژگی‌ای که نه تنها درباره‌ی بوروکراسی، که درباره‌ی کلیت دولت مطلقه و بعد از آن دولت مدرن اشاره دارد؛ به این معنی که در حقوقی و حقیقی در دولت مطلقه و بعد از آن دولت مدرن اشاره دارد؛ به این معنی که در ساختار سیاسی جدید افراد با هر اعتقادات و تمایلاتی وقتی وارد سیستم اداری و دولتی می‌شوند و مسئولیتی را به عهده می‌گیرند، باید صرفاً بر اساس قوانین و قواعد مشخصی رفتار کنند و نه بر اساس تمایلات شخصی خود؛ حتی پادشاه نیز در دولت مطلقه با وجود اختیارات گسترده‌ای که دارد نمی‌تواند ورای قانون عمل کند و تمایلات شخصی خود را بر افراد جامعه تحمیل کند. بیشتر به نمونه‌هایی از محدودیت‌های پادشاه در بخش مفهوم مطلقه اشاره شد.

نتیجه‌گیری

در این مقاله با بررسی تحولات تاریخی و اقتصادی اروپا در قرون پانزدهم الی هجدهم میلادی و نظرات اندیشمندان اروپایی در این بازه‌ی زمانی، علل و زمینه‌های تاریخی و اقتصادی شکل‌گیری دولت مطلقه به‌عنوان یکی از اشکال ساختار سیاسی که حکم دوره‌ی گذاری بین ساختارهای سیاسی پیش از خود و دولت مدرن دارد و به یک معنا بن‌مایه‌ی دولت مدرن تلقی می‌شود و همچنین ویژگی‌های این نوع ساختار سیاسی مانند ارتش و بوروکراسی بررسی شد.

در پاسخ به سوال اصلی این مقاله یعنی زمینه‌های تاریخی و اقتصادی شکل‌گیری دولت مطلقه باید گفت که با توجه به فرض اصلی مقاله مبنی بر اینکه در تمدن اروپا تجارت محور همه‌ی تحولات است، درباره‌ی علت و چرایی شکل‌گیری دولت مطلقه نیز باید به تحولات اقتصادی و مادی شکل گرفته در اروپای قرون جدید یعنی قرون پانزدهم الی هجدهم توجه داشت. رونق تجارت و رشد اقتصاد و صنعت در اروپای قرون جدید وجود یک ساختار سیاسی منضبط و مقتدر را ایجاب می‌کرد که ضمن برطرف کردن برخی موانع سیاسی و امنیتی

و اداری توانایی تسهیل روند تجارت و فعالیت‌های اقتصادی را داشته باشد؛ بنابراین دول مطلقه با هدف کمک به روند روبه‌رشد اقتصاد و صنعت در اروپا شکل گرفتند و پس از مدتی که کشورهای اروپایی به اهداف مدنظر خود رسیدند و به توسعه‌ی اقتصادی دست یافتند، دول مطلقه نیز رفته‌رفته جای خود را به دولت‌های مدرن با ماهیت دموکراتیک و محدود دادند.

اما دولت مطلقه که در این مقاله بررسی شد دارای تفاوت‌هایی با دو نوع از ساختار سیاسی مشابه یعنی دولت مدرن و حکومت استبدادی است که در بخش‌های ابتدایی این مقاله به آن‌ها اشاره شد. در واقع دولت مدرن شکل تکامل‌یافته‌ی دولت مطلقه تلقی می‌شود که البته هریک از این ساختارهای سیاسی متأثر از تحولات اقتصادی شکل گرفته‌اند؛ اما مهم‌ترین تفاوت دولت مدرن و دولت مطلقه در میزان پایبندی به اصول و مکانیسم دموکراتیک در حکمرانی است. دولت مدرن اساساً دموکراتیک بوده و بر پایه‌ی رأی مردمی و نگرش مبتنی بر قرارداد اجتماعی شکل می‌گیرد. در مقابل، دولت مطلقه غیردموکراتیک است و الزامی به توجه به رأی و نظر عمومی نمی‌بیند و بر پایه‌ی نگرش حق الهی سلطنت شکل گرفته است.

توجه به غایت و کارکرد این نوع از ساختار سیاسی، متناسب با مقتضیات اقتصادی و بسترهای تاریخی شکل‌گیری آن در قرون جدید، ممکن است ما را به فهم بهتری از این شکل از دولت برساند. توجه به اصول دموکراتیک اهمیت چندانی برای جوامع اروپایی در قرون جدید نداشت و طبیعتاً چنین انتظاری از سیستم سیاسی حاکم نیز نداشتند. نظم و ثبات سیاسی و اقتصادی مهم‌ترین خواسته‌ی مردم اروپا و به‌خصوص بخش خصوصی اقتصاد این کشورها بود که این امر باعث می‌شد تا مسائلی چون وجود ارتش دائمی و ثابت و سیستم بروکراسی عقلانی و غیرشخصی اهمیت بیشتری در بین جوامع اروپایی پیدا کند؛ چراکه این وضعیت برای گسترش و رونق تجارت و فعالیت‌های اقتصادی اهمیت بیشتری داشت تا توجه به دموکراسی و مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی؛ بنابراین مجموعه‌ی این عوامل منجر به شکل‌گیری نوعی از دولت در قرون ۱۵ تا ۱۸ میلادی در اروپا شد که پاسخ‌گوی نیاز جوامع اروپایی بود.

کتابنامه

- اندرسون، پری. (۱۳۹۰). *تبارهای دولت استبدادی*. ترجمه‌ی حسن مرتضوی. تهران: انتشارات ثالث.
- استریر، جوزف. (۱۳۹۵). *تاریخ دولت مدرن در قرون وسطی*. ترجمه‌ی حسین بادامچی. تهران: انتشارات نگاه معاصر.
- باریه، موریس. (۱۳۸۳). *مدرنیته‌ی سیاسی*. ترجمه‌ی عبدالوهاب احمدی. تهران: نشر آگه.
- بدن، ژان. (۱۳۹۶). *در باب حاکمیت؛ چهارفصل از شش فصل کتاب جمهوری*. ویراستار: ژوئین اچ. فرانکلین. ترجمه‌ی حسن آبنیکی. تهران: انتشارات سمت.
- بدیع، برتراند. (۱۳۷۶). *توسعه‌ی سیاسی*. ترجمه‌ی احمد نقیب‌زاده. تهران: نشر قومس، چاپ دوم.
- بشیریه، حسین. (۱۳۸۴). *آموزش دانش سیاسی؛ مبانی علم سیاست نظری و تأسیسی*. تهران: نشر نگاه معاصر، چاپ دوم.
- بلوخ، مارک. (۱۳۶۳). *جامعه‌ی فئودالی*، جلد یکم. ترجمه‌ی بهزاد باشی. تهران: نشر آگه.
- توحیدفام، محمد. (۱۳۸۲). «نظریه‌های دولت مدرن در عصر جهانی شدن دموکراسی». *سیاست خارجی*، سال ششم، شماره‌ی ۶۸.
- حاتمی، عباس. (۱۳۹۳). «ارتش و دولت‌سازی در ایران و اروپا». *جستارهای سیاسی معاصر*، سال پنجم، شماره‌ی ۱۱.
- روزول پالمر، رابرت. (۱۳۸۶). *تاریخ جهان نو*، جلد دوم. ترجمه‌ی ابوالقاسم طاهری. تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم.
- عالم، عبدالرحمان. (۱۳۷۷). *بنیادهای علم سیاست*. تهران: نشر نی، چاپ چهارم.
- فرانکو پوجی، جان. (۱۳۷۷). *تکوین دولت مدرن*. ترجمه‌ی بهزاد باشی. تهران: نشر آگه، چاپ دوم.
- فوگل، اشپیل. (۱۳۸۰). *تمدن مغرب زمین*، جلد یکم. ترجمه‌ی محمدحسین آریا. تهران: انتشارات امیر کبیر.
- کاتوزیان، محمدعلی. (۱۳۸۰). *تضاد دولت و ملت؛ نظریه‌ی تاریخ و سیاست در ایران*. تهران: نشر نی.
- نوروزی‌خیابانی، مهدی. (۱۳۷۲). *فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی*. تهران: نشر نی.
- وبر، ماکس. (۱۳۸۲). *دین، قدرت، جامعه*. ترجمه‌ی احمد تدین. تهران: نشر هرمس.
- وینسنت، اندرو. (۱۳۸۶). *نظریه‌های دولت*. ترجمه‌ی حسین بشیریه. تهران: نشر نی.
- هابز، تامس. (۱۳۸۰). *لویاتان*. ترجمه‌ی حسین بشیریه. تهران: نشر نی، چاپ سوم.

- Baker, Christophher. (2002). *Absolutism and the Scientific Revolution 1600-1720: A Biographical Dictionary*. London: Greenwood Pupliching Group.
- Berce, Yves-Marie. (1992). *The Birth of Absolutism: A History of France 1598-1661*. Translated by Richard Rex. London Macmillan Press LTD.
- Craig, Lee A. & Douglas B. Fisher. (1997). *The Integration of European Economy 1850-1913*. London: Macmillan Press LTD.
- Garner, J.W. (1952). *Political Science and Government*, Washington: Harper and Row.
- Hatton, Ragnhild. (1976). *Louis XIV and Absolutism*. London: The Macmillan Press LTD.
- Henshal, Nicholas. (1992). *The Myth of Absolutism: Coming and Continuity in Early Modern European Monarchy*. Birmingham: Taylor & Francis Group.
- H.Wilson, Peter. (2003). *Absolutim in Central Europe*. Birmingham: Taylor & Francis E-Library.
- Mason, David. (2011). *A Concise History of Modern Europe*. London: Rowman & Littlefield.
- Miler, John. (1990). *Absolutism in Seventeenth Century Europe*. London: The Macmillan Press LTD.
- Schwartzwald, Jack L. *The Rise of the Nation-State in Europe: Absolutism, Enlightenment and Revolution, 1603-1815*. Liverpool: Mcfarland Company.
- Schech, Raffael. (2008). *A Concise History of Germany 1871-1946*, Oxford: Oxford University Press, 3rd edition.
- Scott, H.M. (2002). *Enlighted Absolutism: Reform and Reformers in Later Eighteenth-Century Europe*. London: Palgrave Macmillan.
- Scruton, Roger. (2008). *Dictionary of Thought*. London: Palgrave Macmillan, 3rd edition.
- W.Ermatinger, James. (1959). *The Decline and Fall of the Roman Empire*. London: Greenwood Press.

جنگ عثمانی - صفوی از ۹۸۶ تا ۹۹۸ق. / ۱۵۷۸ تا ۱۵۹۰م.: علل و انگیزه‌ها^۱

رودی متی

مترجم: خلیل محمدی^۲

چکیده

عثمانی پژوهان و محققان اخیر ایران نو، با دستور کارهای متفاوت، در [قالب] گفتمان‌های متفاوت عمل می‌کنند و وحدت رویه ندارند. با همدیگر به طور منظم و بر اساس یک اسلوب قاعده‌مند ارتباط برقرار نمی‌کنند و اغلب به طور موازی و همزمان یک مطلب را بیان می‌دارند. در مورد فرهیختگان ترکیه‌ای و ایرانی، بعضی اوقات تمایلات ملی‌گرایی نوین نیز روی گفتگوها سایه می‌اندازد و فضای محادثات را تیره و کدر می‌سازد. سلسله جنگ‌هایی که از ۹۸۶ق. / ۱۵۸۷م. بین عثمانی‌ها و صفویان درگرفت، مثال خوبی برای آشکار شدن گرایش یاد شده است. علمای تاریخ ترکیه‌ی مدرن تمایل دارند ایرانیان را مقصر و مسبب برافروختن آتش این درگیری‌ها معرفی کنند که به زعم ایشان از طریق نقض پیمان آماسیه (۹۶۲ق. / ۱۵۵۵م.) بر پا شد، در حالی که همکاران ایرانی‌شان به طور معمول صفویان را قربانیان تجاوز بی‌مورد عثمانی‌ها محسوب می‌دارند. پژوهش حاضر به منظور رهایی از این مشاجره‌ها و استدلال‌های گوناگون، با بازخوانی و بازنگری در جنگ، انگیزه‌ها و علل آن را مورد بررسی قرار می‌دهد. با به کارگیری آرایه‌ای از روایت‌های عثمانی، ایرانی و غربی، استدلال من‌چنین است که: در حالی که واضح و آشکار است که عثمانی‌ها یک حمله را به شرق سازماندهی کردند تا از بحران جانشینی که متعاقب مرگ شاه تهماسب در سال ۹۸۴ق. / ۱۵۷۶م. گریبانگیر دولت

۱- مجله‌ی بین‌المللی مطالعات ترکی/پاییز سال ۲۰۱۴ میلادی/مجلد بیستم، شماره‌های اول و دوم/بخش ویژه‌ی بررسی

تعاملات تاریخی ایران و عثمانی/رودی متی

۲- دانشجوی دکتری تاریخ ایران اسلامی/ دانشگاه تبریز (khalilmohammadi12@gmail.com)

صفوی شده بود، دستاوردی حاصل کنند، تصمیم برای انجام این کار یک نتیجه‌گیری قبلی نبود، بلکه حاصل یک مجموعه شرایط خاص سیاسی در دربار استانبول در ترکیب با اوضاع ناآرام ایران و مناطق مرزی مابین دو دولت بود.

«ایرانیان بسیار دلاورند، با این حال از نام عثمانی بسیار می‌ترسند.»

آلوجیو جیوانی ونه زیانو، ۱۵۲۹م.^۱

۱- یادداشت نویسنده: این مقاله در اصل برای یک سخنرانی در نهمین کنفرانس دو سالانه‌ی مطالعات ایرانی، که در سال ۲۰۱۲ در استانبول برگزار شد، تهیه شده بود، و با دعوت از من برای شرکت در سمپوزیوم «تبادلات ایران - عثمانی، قرون شانزدهم تا بیستم» که در سال ۲۰۱۳ در دانشگاه پنسیلوانیا برگزار شد، تکامل بیشتری یافت.

می‌خواهم از فیروزه کاشانی ثابت و محمد داراقچی اوغلو به خاطر تشکیل دادن سمپوزیوم و دعوت از من جهت کمک بدان تشکر کنم. همچنین از سه داور ناشناس به خاطر نظرات و پیشنهاداتشان تشکر می‌کنم.

۱. "Viaggio di Colocut...", in Michele Membré, *Relazione di Persia (1542)*, ed. Gianroberto Scarcia (Naples, Istituto universitario orientale: 1969), p. 108.

در سال ۹۸۶ ق. / ۱۵۷۸ م، بیست و سه سال بعد از این که دو دولت ایران و عثمانی معاهده‌ی آماسیه (۹۶۲ ق. / ۱۵۵۵ م.) را منعقد نمودند، و به قدر همین مدت، به طور متقابل صلح را مرعی داشتند، عثمانی‌ها با راه اندازی یک لشکرکشی جدید به شرق، دوباره باب پرخاشجویی و دشمنی را علیه صفویان گشودند. دوازده سال بعد، هنگامی که تیرها از پرواز فروماندند و غرّش تفنگ‌ها خاموش شد، ایران، شهر بسیار پرجمعیت‌اش، تبریز را، در حالی در اشغال دید که توسط قوای عثمانی به ویرانه‌ای بدل گشته بود و صفویان بخش‌های بزرگی از زمین‌های سخت حاصلخیزشان را در شمالغرب به ترک‌ها باخته بودند. پیش از آنکه ایرانیان بتوانند یک ضدحمله تدارک ببینند و سرزمین‌های از دست رفته را باز ستانند، مدت یک دهه و نیم زمان صرف شد و یک شاه جدید و قدرتمند بر تخت نشست؛ شاه عباس اول (۹۹۵-۱۰۳۸ ق. / ۱۵۸۷-۱۶۲۹ م.). ضمن اینکه، درگیری‌ها، به قول جان والش، «منابع ایالات عثمانی را به شدت خالی کرد، به طوری که هرگز دوباره ثبات اقتصادی سابق حاصل نیامد.» این در حالی بود که بهره‌گیری از تاکتیک «زمین سوخته» از سوی هر دو طرف درگیر، آذربایجان و شروان را به یک سرزمین «متروکه‌ی "فاقد انسان" فروکاست؛ سرزمینی خالی از جمعیت و غیرمولد»^۱.

دانش جدید از ابعاد سیاسی و نظامی این رویداد هم غفلت نورزیده است. حدود دو قرن پیش، یوزف هامر پورگشتال، شرق شناس اتریشی یک طرح کلی از داستان را بر اساس منابع ترکی و اروپایی عرضه نمود.^۲ هانس روبرت رویمر بخشی از رساله‌ی دکترای خود را به سال

1. John R. Walsh, "Giovanni Tommaso Minadoi's History of the Turko-Persian Wars of the Reign of Murād III," in Bobodžan G Gafurov ed., *Trudy dvadcat' p'jatogo Mezunarodnogo Kongressa Moskva 9-16 avgusta 1960: Obščaja čast', zasedanija sekcij I-V.* (Moskva: Izdat. Vostočnoj Literatury, 1963), vol. II, pp. 448-49.

"in Bobodžan G Gafurov ed., *Trudy dvadcat' p'jatogo Mezunarodnogo Kongressa Moskva 9-16 avgusta 1960: Obscaja cast', zasedanija sekcij I - V.* (Moskva: Izdat. Vostocnoj Literatury, 1963), vol. II, pp. 448-49.

2. Josef von Hammer-Purgstall, *Geschichte des osmanischen Reiches*, 10 vols. (Vienna and Pest, 1828), vol. 4, pp. 52ff.

۱۹۳۹م. به این خصومت‌ها اختصاص داد.^۱ پژوهش سی. ماکس کورتپیتر در سال ۱۹۷۲م. تحت عنوان: «امپریالیسم عثمانی در طول دوره‌ی اصلاحات: اروپا و قفقاز» به ازای وقوع هر جنگی یک فصل را شامل می‌شد. نیز به مطالعه‌ی خود جنگ پرداخته بود.^۲ کورنل فلاشر هم در شرح حالی که درباره‌ی یک منشی [= دبیر = کاتب] عثمانی، یعنی "مصطفی عالی"، نوشته، در خصوص این ستیزه‌ها صحبت کرده است.^۳ اما مقالات متعددی در خصوص سیاست شرقی سلاطین عثمانی و اهداف کلی گروه‌های گوناگونی که در قرون شانزدهم و هفدهم، بر سر کسب قدرت در آناتولی شرقی با یکدیگر ستیزه می‌کردند، در دست داریم.^۴ در میان تحقیقات ترکی، به طور ویژه باید از تکنگاری بکیر کوتوک اوغلو یاد کنیم که در خصوص مناسبات عثمانی - صفوی در میانه‌ی سال‌های ۱۵۷۸ تا ۱۵۹۰ با عنوان *عثمانلی - ایران سیاسی مناسبتلری* به رشته‌ی تحریر درآورده است؛ که به طور عمده به جنگ اختصاص داده شده. دانشوران ایران نوین هم با خلق مقالات و اختصاص فصل‌هایی از کتاب‌هایشان، در این موضوع مشارکت نموده‌اند.^۵

1. Hans Robert Roemer, *Der Niedergang Irans nach dem Tode Isma'îls des Grausamen 1577- 1581* (Würzburg, 1939).

2. Carl Max Kortepeter, *Ottoman Imperialism during the Reformation: Europe and the Caucasus* (New York, 1972), pp. 39ff.

3. Cornell H. Fleischer, *Bureaucrat and Intellectual in the Ottoman Empire: The Historian Mustafa Âli (1541-1600)* (Princeton, 1986), pp. 70ff.

4. See Rhoads Murfey, "Süleyman's Eastern Policy," in Halil İnalçik and Cemal Kafadar, eds., *Süleymân the Second and His Time* (İstanbul, 1993), pp. 229-48; idem, "The Resumption of Ottoman-Safavid Border Conflict, 1603-1638: Effect of Border Destabilization on the Evolution of State-Tribe Relations," in Stefan Leder and Bernard Streck, eds., *Shifts and Drifts in Nomad-Sedentary Relations* (Wiesbaden, 2005), pp. 307-23; István Nyitrai, "The Third Period of the Ottoman-Safavid Conflict: Struggle of Political Ideologies, 1555-1578," in Éva M. Jeremiás, ed., *Irano-Turkic Cultural Contact in the 11th- 17th Centuries* (Pilschaba, 2003), pp. 161-75; Carl Max Kortepeter, "Complex Goals of the Ottomans, Persians and Muscovites in the Caucasus, 1578-1640," in Colin P. Mitchell, ed., *New Perspectives on Safavid Iran: Empire and Society* (Abingdon, UK and New York, 2011), pp. 84-96; and Colin Imber, "The Battle of Süfîyan, 1605: A Symptom of Ottoman Decline?," in idem, ed., *Warfare, Law and Pseudo-History* (İstanbul, 2011), pp. 141-52.

5. İsmail Hakki Uzunçarşılı, *Osmanlı Tarihi*, 9 vols. (Ankara, 1947-); and Bekir Kütükoğlu, *Osmanlı-İran Siyasî Münasebetleri (1578-1590)* (İstanbul, 1962), republished, with the inclusion of a later work, as *Osmanlı-İran Siyasî Münasebetleri (1578-1612)* (İstanbul, 1993). A distillation of Kütükoğlu's arguments in French can be found in Bekir Kütükoğlu, "Les relations entre l'empire ottoman et l'Iran dans la seconde moitié du XVI^e siècle," *Turcica* 6 (1975): 128-45. For Iranian scholarship, see Firuz Mansuri, *Motale'ati dar bara-ye tarikh va zaban va farhang-e Azarbaijan* (Tehran, 1379/2000); and Manuchehr parsadust, *Shah Esma'il-e devvom va Mohammad* (Tehran, 1381/2002); and Rasul 'Arabkhani, "Jangha-ye Iran va 'Osmani dar 'ahd-e Shah Mohammad Khodabanda Safavid," *Faslnama-ye 'Elmi-ye Takhassosi. Nama-ye Tharikh-e Iran* 4/15 (1387/2008): 50-67. "Les relations entre l'empire ottoman et l'Iran dans la seconde moitié du XVI^e siècle," *Turcica* 6 (1975)

چندین مورد از این آثار، احکام متعادل و متناسبی در خصوص علل مستقیم درگیری‌هایی که در سال ۹۸۶ ق. / ۱۵۷۸ م. درگرفت، ارائه نموده‌اند، خصوصاً در باب انگیزه‌های عثمانی‌ها برای شروع مجدد جنگ با همسایگان شرقی‌شان. یک نمونه استدلال منطقی کورتپتر است که: سلطان و مشاوران او از برقراری یک آرامش لحظه‌ای در جبهه‌ی غربی، همزمان با بروز هرج و مرج در میان صفویان و ضعف آنان، برای به راه انداختن یک کارزار طراحی شده، با هدف سرقت ایالات ثروتمند قفقازی از ایران، و حفظ ارتباطات تجاری و دیپلماتیک با آسیای مرکزی، بهره بردند. از طرف دیگر، پژوهشگران ترک و ایرانی تمایل دارند برای بروز جنگ و نقض پیمان آماسیه اقامه‌ی دلایل و براهین نمایند، و این دلالت دارد بر این که خود را به دامان مقولات ناسیونالیستی می‌اندازند، آن چنان که [آثارشان] بازتاب میل باطنی علمای عثمانی پژوه و صفوی پژوه است که یکی پس از دیگری همان بحث‌ها و صحبت‌های گذشته را مطرح سازند. اسماعیل حقی اوزون چارشی لی، مؤلف یک اثر چند جلدی درباره‌ی تاریخ عثمانی، و کوتوک اوغلو بر این مدعا تأکید دارند که شاه اسماعیل دوم (۸۵ - ۹۸۴ ق. / ۷۷ - ۱۵۷۶ م.) بعد از جلوس بر تخت پادشاهی، از طریق مهربانی بیش از حد با ساکنان کرد خطوط مقدم جبهه، آنها را به شورش و تمرّد علیه عثمانی‌ها برمی‌انگیخت. کوتوک اوغلو همچنین به سرقت از یک کاروان عثمانی در حوالی زنجان، بین راه گیلان و آناتولی اشاره می‌کند. او صفویان را به نقض پیمان صلح از طریق نشر تبلیغات تشیع افراطی در خاک عثمانی متهم می‌سازد - به طور بسیار ویژه به شکل اعزام یک هیأت مخفی به سرپرستی معصوم بیگ صفوی تحت لوای زیارت مکه - و مثال‌هایی از ناآرامی‌های نواحی سرحدی نقل می‌کند که دولت عثمانی را وادار به اقدام نمود. کوتوک اوغلو نتیجه می‌گیرد که استانبول هم پس از آن فرمانی صادر کرد که به سران قبایل کرد دستور می‌داد که: به سوی قلمرو صفویان حرکت کنند، شهرهایشان را تصرف نمایند، و حکمرانان عثمانی بر آن شهرها منصوب نمود، شهرهایی را هم که نتوانستند متصرف شوند، ویران کردند و تمامی بددینان ساکن در آن مناطق را کشتند.^۱

1. İsmail Hakki Uzunçarşılı, *Osmanlı Tarihi*, vols. 3/I (Ankara, 1951), 57-68; Kütükoğlu, *Osmanlı-İran Siyâsi Munasebetleri*, pp. 18-22.

دانشمندان ایرانی بر اختلاف نظر خود با این دیدگاه اصرار دارند. ذبیح الله ثابتیان، ویراستار یک مجموعه از نامه‌هایی که در عهد صفوی نوشته شده‌اند، بر این که سلطان مراد سوم (حک: ۹۸۲ تا ۱۰۰۳ق. / ۱۵۷۴ تا ۱۵۹۵م.) در جستجوی بهره بردن از اغتشاشاتی بود که با مرگ شاه اسماعیل دوم بر ایران مستولی شده بود و لذا تصمیم گرفت که عهدنامه‌ی آماسیه را با بهانه‌ای بی اساس زیر پا بگذارد، پای می‌فشارد.^۱ مطابق اظهارات نصرالله فلسفی، سلطان مراد سوم بعد از این که با اروپایی‌ها به توافق رسید، به خسرو پاشا، بیگلربیگی وان دستور داد که کردهای سنّی ساکن سرحدات را به تاخت و تاز و هجوم به شهرهای آذربایجان تحریک کند.^۲ نصرالله صالحی، که اخیراً تاریخچه‌ی عثمانی «تاریخ عثمان پاشا» را به فارسی ترجمه کرده، لزوماً وجود هرج و مرج در سرزمین‌های سرحدی را منکر نمی‌شود، اما با تکیه بر اثر بزرگترین وقایع نگار صفویه، اسکندر منشی، پیشنهاد می‌کند که نایستی دولت صفویان را به این خاطر مقصر دانست. با این همه، او چنین استدلال می‌کند که مرگ شاه طهماسب در سال ۹۸۴ق. / ۱۵۷۶م. جنگ داخلی را در ایران به راه انداخت و دولت مرکزی ناتوان هم به وضوح در موقعیتی نبود که اطراف و جوانب خود را کنترل کند و باثبات نماید.^۳ فیروز منصوری و منوچهر پارسادوست صریح‌ترند. اولی، تمام استدلال‌های پیشنهاد شده توسط کوتوک اوغلو را «بهانه»‌هایی می‌خواند که به منظور منحرف ساختن توجهات از علت واقعی تهاجم، که صرفاً تجاوز عثمانی بود، طرح شده‌اند. او به مثاله آلمانی، سالومون شوایگر (۱۶۲۲-۱۵۵۱) متوسل می‌گردد که در زمان آغاز جنگ به عنوان روحانی وابسته به سفارت هابسبورگ‌ها، در کنار سفیر آن دولت، یوآخیم فون سینتزن‌دورف (۸۱-۱۵۷۸) در استانبول حضور داشت.^۴ شوایگر علت این خصومت‌ها را به نفرت و حسادت دیرینه‌ای نسبت می‌داد که دو ملت در لفافه‌ی اصطلاحات مذهبی قرار داده بودند. او با اتهام زنی افزون‌تر، اظهار می‌دارد که فرستادگان

1. Z. Sabetian, ed., *Asnad va nama-ha-ye tarikhī va igtima'i-ye dowra-ye Safavia* (Tehran, 1343/1964), p. 219.

2. Nasr Allah Falsafi, *Zendegi Nameh-ye Shah `Abbas-e avval*, 5 vols. In three tomes, paginated as one, 4th ed. (Tehran, 1387/2008), vol. 1, p.63. See also `Abbas Pur-e Iran, *Ravabet-e Iran va `Osmani dar `ahd-e Safavian* (Tehran, 1385/2006), p. 104.

3. Abu Bakr b. Abdahhah, *Tarikh-e Osman Pasha*, trans. And ed. Yunes Zirak and Nasrollah Naseri (Tehran, 1387/2008), introd. Nasrollah Salehi, p. 6.

4. Mansuri, *Motalé'ati dar bara-ye tarikh*, pp. 79-80.

صفوی که با نامه‌های مؤید عهدنامه‌ی آماسیه به استانبول آمده بودند، زندانی شده‌اند.^۱ منصورى همچنین از مورخ مشهور عثمانی، ابراهیم پچوی (۹۸۰ تا ۱۰۶۱ ق. / ۱۵۷۲ تا ۱۶۵۰ م.) نقل می‌کند که نوشته است: در ماه شوال ۹۸۵ ق. / دسامبر ۱۵۷۷ م. خسرو پاشا، بیگلربیگی وان، خبر درگذشت شاه اسماعیل دوم در سال ۹۸۵ ق. / ۱۵۷۷ م. و جانشینی محمد خدابنده را در سال بعد را به اطلاع استانبول رساند و این واقعه را فرصتی مناسب برای عثمانی جهت انتقام کشیدن از صفویان خواند.^۲ پارسادوست با منصورى موافق است که دلایل مراد سوم برای شکستن پیمان آماسیه و وارد شدن در جنگ، تنها یک بهانه بود. او استدلال اوزون چارشی‌لی را مبنی بر این که اسماعیل دوم در نهایت مسؤول درگیری است، به این دلیل که می‌کوشید کردهای ساکن در مناطق مرزی را در کنار خود نگاه دارد، رد می‌کند و خاطر نشان می‌سازد که هیچ چیز منحصر به فرد و غیر معمولی در این سیاست وجود ندارد، چرا که این سیاست [یعنی سیاست جذب کردهای مرزنشین] توسط هر دو طرف اعمال می‌شد.

در مقابل، او انگیزه‌های تجاوز را اولاً - میل به سوء استفاده از ضعف محسوس ایران، و ثانياً - تلاش برای بازپس‌گیری گنجی می‌داند که شاهزاده بایزید، پسر سلیمان قانونی، که به دربار صفویان پناهنده شده بود، به ایران برده بود.^۳

مقاله‌ی حاضر در پی آن نیست که کل جنگ را از ابتدا تا به انتها روایت کند، چرا که این کار یک پروژه در حد و اندازه‌ی یک کتاب خواهد بود. همچنین هدف اصلی آن بازنگری در تحلیل «کورت‌پتر» در مورد علل و انگیزه‌های آن نمی‌باشد. تردیدی نیست که در دوران کوتاه و خونبار حکمرانی شاه اسماعیل دوم، ایران گرفتار بحرانی عمیق شد و مشکلات کشور، به ویژه با ناآرامی و خودسری‌های قزلباشان، که به دنبال روی کار آمدن محمد خدابنده‌ی نیم کور و ضعیف، سر بلند کردند، عمیق‌تر گشت. هدف اصلی تفکیک و تمایز نظرات متفاوت درباره‌ی منشأ جنگ و مقایسه و مقابله‌ی گزارش‌های دست اول و تقریباً همزمان، یا نزدیک به زمان حوادث، درباره‌ی خاستگاه‌ها و توسعه‌ی اولیه‌ی آن است. اینها شامل وقایع‌نگاری‌ها و

1. Salomon Schweigger, *Ein Neue Reysbeschreibung auss Teutschland nach Constantinopel und Jerusalem*, ed. Rudolf Neck (Graz, 1964).

2. Mansuri, *Motale'ati dar bara-ye tarikh*, p. 81.

3. Parsadust, *Shah Esma'il-e devvom va Mohammad*, pp. 66-68.

گزارش‌های عثمانی است؛ روایات صفوی هم به همین شیوه در قالب تاریخ‌نگاری و گزارش‌های ناظران غربی است. منابع عثمانی عبارتند از: «تاریخ عثمان پاشا» که در بالا ذکر شد، بعلاوه‌ی «نصرت نامه» و «فرصت نامه» که تکمیل‌کننده‌ی یکدیگرند، و اولین گزارش‌ها از اردوکنشی سنن پاشا به سال ۹۸۸ق. / ۱۵۸۰م. هستند. از جمله آثار صفویان که هم عصر وقایع و رویدادهای آن دوره هستند، کارهای قاضی احمد قمی و افوشته‌ای نظنزی و به ویژه وقایع‌نگاری اسکندر منشی، تاریخ عالم آرای عباسی است. منابع ترکی و فارسی زبان پیش‌تر برای بررسی این جنگ مورد استفاده قرار گرفته‌اند، هر چند که قبلاً هرگز با یک سری کامل از گزارش‌های غربی از حوادث و رویدادها تجمیع یا ترکیب نشده‌اند.

یکی از گزارش‌های غربی، روایتی جذاب است که از سوی یک غلام و پیشکار خودساخته‌ی ایتالیایی که در خدمت سرعسکر کل، لالا مصطفی پاشا بوده و به نظر می‌رسد که تا سال ۱۵۸۱م. شاهد و ناظر زنده و حاضر جنگ‌ها بوده است.^۱ منبع مهم‌تر، یا بی‌تردید مهم‌ترین و یگانه منبع منحصر‌بفرد غربی — که کمتر مورد استفاده قرار گرفته، روایتی ایتالیایی و معاصر آن روزگار است که راوی آن «جیوانی توماسو مینادویی» [جان توماس مینادویی] (۱۵۴۸ تا ۱۶۱۵م.) است، که با عنوان «جنگ بین ایرانیان و ترک‌ها» ترجمه شده است. مشاهدات مینادویی ابتدا در سال ۱۵۸۷م. منتشر شد و نسخه‌ی اصلاح اساسی شده‌ی آن یک سال بعد مجدداً انتشار یافت؛ که تنها اندک سالی بعد از وقوع حوادث، به شرح آن‌ها پرداخته است. مشاهدات مینادویی به همان اندازه‌ی هر منبع دیگری به وقایع نزدیک هستند.^۲ نویسنده بعد از سپری نمودن حدود هفت سال به عنوان یک پزشک عضو جامعه‌ی ونیز در استانبول و حلب، طبیب شخصی دوک مانتوا و بعدها پروفیسور (استاد تمام) پزشکی در

1. Anon, "Successo della Guerra di Pesia 1577 sino al ritorno de Sinan Bassa a Constantinopoli fin l'anno 1581 di Maggio narrato da un ch'era schiavo et Camariere di Muostafa bassa et primo Capo generale dell'esercitio contro il Sophy." Thanks to Farhad Hakimzade for making a copy of this work available to me.

2. The second edition, published in 1588, was not just an updated but a much-revised version of the hastily written original, presumably reflecting the various accounts Minadoi was able to consult once he had returned to Italy. See Nancy G. Siraisi, *History, Medicine, and the Tradition of Renaissance Learnin* (Ann Arbor, MI, 2007), p. 254.

دانشگاه پادوا شد.^۱

اطلاعاتی که او ارائه می‌کند، گرچه عاری از خطا نیست، باید جدی گرفته شود. با اطمینان، روایت او از دیدگاه یک «مسیحی» به تحریر درآمده، و مانند بسیاری از همتایان خود در دوره‌ی رنسانس، مینادویی هم درگیری و ستیزه‌ی عثمانی-صفوی را به طور بالقوه برای مصالح مسیحی-اروپایی نافع می‌دید.^۲

او که یک ونیزی خوب بود، از عثمانی‌ها می‌ترسید و چون این احتمال وجود داشت که «هر فصل لشکرکشی، ممکن است که حملات عثمانی‌ها به غرب را تجدید کند»، لذا طرف صفویان را گرفت (اگرچه از رسم معاصرش یعنی طرفداری از ایرانیان هم پیروی نکرد که از نظر فرهنگی سطح بالاتر از ترک‌های دهاتی بودند). بنابراین او «هر بدبختی را که ترک‌ها ممکن است به شکلی مقبول متحمل شده باشند، به عنوان واقعیت» پذیرفت.^۳

با این حال تعصب ضدترکی مینادویی مانع از جستجوی او برای یافتن «حقیقت» نمی‌شود. مینادویی در پیش‌گفتار خود اصرار می‌ورزد که تمام تلاش خود را برای گردآوری و تطبیق اطلاعات از منابع گوناگون، به طور بسیار ویژه، با رایزنی و مشورت با شاهدان عینی، «مردانی قدرقدرت که در بیشتر بخش‌های این فعالیت‌ها و اقدامات حضور داشتند»، به کار بسته است. مینادویی به طور خاص از تئودورو بالبی (۱۵۴۲ تا ۱۶۱۹ م.)، که به عنوان کنسول در حلب بین سال‌های ۱۵۷۸ تا ۱۵۸۲ به ونیز خدمت می‌کرد، و جیووانی میشل (میگله) (۱۵۱۶ تا ۱۵۹۶ م.)، که مدتی را در حلب به نمایندگی از سره نیسیما* گذرانده بود، به عنوان منبع مطالب خود یاد می‌کند: «دو تن از نجیب‌ترین، خردمندترین، و شجاع‌ترین رعایای دولت ونیز»، که «با شکوه

1. Giovanni Tommaso Minadoi, *Istoria della Guerra fra Turchi et Persiani* (Venice, 1587; rev. edn. 1588); Abraham Hartwell, trans., *The History of the Warres betweene the Turkes and the Persians* (London, 1596; repr. Tehran, 1976). On Minadoi, see Lucia Samaden, "Giovanni Tommaso Minadoi (1548-1615): Da medico della 'nazione' veneziana in Siria a professor universitario a Padova," *Quaderni per la Storia dell'Università di Padova* 31 (1998): 91-164; Siraisi, *History, Medicine*, pp. 264-60; and Hafiz Abid Masood, "From Cyrus to Abbas: Staging Persia in Early Modern England" (D. Phil. Early Modern Literature and Culture, University of Sussex, 2011), pp. 84-117. In the text, I have chosen to render the archaic English of the translation in modern spelling.

2. See V. Parry, "Renaissance Historical Literature in Relations to the Near and Middle East (With Special Reference to Paolo Giovio)," in Bernard Lewis and P. M. Holt, eds., *Historians of the Middle East* (London, 1962), p. 279.

3. Walsh, "Giovanni Tommaso Minadoi's History," vol.2, p.452.

هر چه تمام‌تر، بدون هیچ‌گونه دریغ و مضایقه‌ای، در این خصوص به من لطف کردند^۱. گرچه مینادویی هرگز پا به خاک ایران نگذاشت، با این حال به منابع دست اول اطلاعاتی آن طرف هم دسترسی داشت، که ارزشمندترین آنها را باید مقصودخان، از مقامات عالی رتبه‌ی سابق دربار صفویه دانست که به عثمانی‌ها پناهنده شده بود تا به فرمانداری حلب منصوب شود^۲.

مهم است که وقوع جنگ عثمانی- صفوی به سال ۹۸۶ق. / ۱۵۷۸م. را در یک زمینه‌ی ژئوپولیتیک بزرگتر قرار بدهیم. از اواسط قرن شانزدهم، عثمانی‌ها برای کنترل مدیترانه با اسپانیا درگیر یک دوئل بودند^۳. نبرد مشهور لپانتو به سال ۱۵۷۱م.، اگرچه آن مقدار تعیین کننده نیست، همچنان به عنوان یک لحظه‌ی حیاتی در واژگونه ساختن معادله‌ی برتری نظامی عثمانی در نظر گرفته می‌شود. با وجود اینکه خصومت‌ها متوقف نشد، اما در متابعت از فرضیه‌ی معروف فرناند برودل در سال ۱۵۷۸م.، به عنوان یک نقطه‌ی عطف در تاریخ مدیترانه، س. آ. اسکیلیر چنین استدلال می‌کند که صلح در مدیترانه برای اسپانیا و ترکیه به صورت یک ضرورت درآمده بود، چرا که هر کدام از دو طرف از جنگ با یکدیگر صرف نظر کردند، تا در اردوکشی‌هایی که به منظور سرکوب اعضای منحرف ادیان مربوطه‌ی خود به راه انداختند، درگیر شوند^۴.

صفویان از زمان شکست سختی که به سال ۹۲۰ق. / ۱۵۱۴م. در چالدران به آنها وارد شد، کمتر مشتاق آن بودند که به جنگ با عثمانی بروند. بی‌میلی آنها از تلاش برای انتقام از رنج تحقیر چالدران عمدتاً زاییده‌ی «واقع‌گرایی» بود. تواریخ معاصر صفویه یک تصدیق بغض‌آلودی نسبت به برتری نظامی عثمانی‌ها از طریق تحسین پوشیده به جهت قدرت جنگی

1. Minadoi, *History of the Warres*, introd. Balbi in 1582 gave testimony on Iran to the Venetian Senate. See G. Berchet, ed., *La repubblica di Venezia e la Persia* (Turin, 1865; repr. Tehran, 1976), pp. 276-89.

2. Walsh, "Giovanni Tommaso Minadoi's History," vol.2, p.453.

3. See Andrew C. Hess, *The Forgotten Frontier: A History of the Sixteenth-Century Ibero-African Frontier* (Chicago and London, 1978; repr.2010).

4. S. A. Skiliter, "The Hispano-Ottoman Armistice of 1581," in C. E. Bosworth, ed., *Iran and Islam, in Memory of the late Vladimir Minorsky* (Edinburgh, 1971), p. 502.

آنها که با نخوت باب عالی مطابقت دارد، نشان می‌دهند.^۱ حتی در مواقعی که عثمانی آسیب‌پذیر بودند و ممکن بود صفویان در میدان نبرد پیروز شوند، باز شاه طهماسب (حک: ۹۳۰ تا ۹۸۴ ق. / ۱۵۱۴ تا ۱۵۷۶ م.) ترجیح داد با همسایه‌ی غربی خود روابط حسنه برقرار کند و به طور منظم سفیران خود را به استانبول گسیل داشت.^۲

معاهده آماسیه، نتیجه موفقیت‌آمیز «سیاست مهار» سلطان سلیمان (حک: ۹۲۶ تا ۹۷۴ ق. / ۱۵۲۰ تا ۱۵۶۶ م.) در برابر ایران، نقطه عطفی در این زمینه بود.^۳ ایرانیان متحمل خسارت‌های ارضی قابل توجهی شدند، از جمله عراق، بحرین، لرستان، و بخش بزرگی از آذربایجان، ارمنستان و گرجستان مرکزی را از دست دادند، اما برای اولین بار عثمانی‌ها، صفویان را به عنوان یک موجودیت مشروع پذیرفتند و همه‌ی نشانه‌ها حاکی از آن است که شاه طهماسب می‌خواست آن معاهده‌ی صلح را حفظ کند و شرایط و مواد آن را محترم بدارد. شاهزاده بایزید، پسر شورشی سلطان سلیمان که در سال ۹۶۶ ق. / ۱۵۵۹ م. به قلمرو صفوی پناه برد، کوشید شاه طهماسب را برای لشکرکشی علیه عثمانی‌ها تحریک کند، اما شاه بنا به ادعای اسکندر منشی، از شکستن مصالحه بیزار بود؛ مصالحه‌ای که پس از آن همه خونریزی و ویرانی به وجود آمده بود.^۴ در نهایت شاه طهماسب پذیرفت که بایزید را به پدرش بسپارد تا با مرگ حتمی مواجه شود.

اگرچه ممکن است اسکندر منشی به طور مشروع مظنون به سوگیری جانبدارانه از

1. Tilmann Trausch, *Anpassung und Abbildung. Das Türkenbild in safavidischen Chroniken des 16. Jahrhunderts* (Berlin, 2011), pp. 71ff, 90ff.

2. Faruq Sumer, *Naqsh-e torkan-e Anatoli dar tashkil va towsiyeh-ye dowlat Safavi*, trans. Ehsan Eshraqi (Tehran, 1371/1992), pp. 81, 83; and Michele Membré, *Mission to the Lord Sophy of Persia* (London, 1993), introd. By A. H. Morton, p. xxiii.

3. Adel Allouche, *The Origins and Development of the Ottoman-Safavid Conflict, 906-963/1500-1555* (Berlin, 1983), pp. 144-45. D'Alessandri, the Venetian envoy who visited Iran in the 1570s, too, insisted that Tahmasb was not inclined to go to war (against the Ottomans). See Vincenzio d'Alessandri, "Narrative of the Most Noble Vincentio d'Alessandri," in Charles Grey, ed., *A Narrative of Italian Travels in Persia in the Fifteenth and sixteenth Centuries* (London, 1873), p. 216.

4. Eskandar Beg Monshi, *History of Shah Abbas the Great (Tarikh-e Alamara-ye Abbasi)*, trans. Roger M., Savory, 2 vols. Paginated as one (Boulder, CO, 78), p. 169. The story of Bayazid's defection to the Safavids is told by Colin Mitchell, "Am I My Brother's Keeper? Negotiating Corporate Sovereignty and Divine Absolutism in Sixteenth-Century Turko-Iranian Politics," in idem, ed., *New Perspectives on Safavid Iran*, pp. 33-58.

صفویان باشد، پیشنهاد‌های دیپلماتیک بعدی تمایل ایران به دوام و ادامه‌ی صلح را تأیید می‌کند. یکی از این تلاش‌ها هیأت سفارتی مفصلی است که شاه طهماسب در سال‌های ۷۶ - ۹۷۵ق. / ۱۵۶۸م. به ادرنه فرستاد تا جلوس سلطان سلیم دوم عثمانی (حک: ۹۷۴ تا ۹۸۲ق. / ۱۵۶۶ تا ۱۵۷۴م.) به تخت پادشاهی عثمانی را تبریک بگوید (و نیز عبور آزادانه‌ی حجاج ایرانی شیعه به سرزمین حجاز را تضمین نماید). ریاست این هیأت دیپلماتیک با شاهقلی سلطان استاجلو، والی ایروان بود. هیأت شامل ۳۲۰ نفر صاحب‌منصب بود و حدود ۴۰۰ نفر بازرگان آن را همراهی می‌کردند. در ضمن هدایای ارزشمندی که این هیأت به همراه داشت، یکی شاهنامه‌ی معروف شاه طهماسب [شاهنامه‌ی طهماسبی] بود.^۱ در سال ۹۸۲ق. / ۱۵۷۵م. زمانی که سفیر پرتغال، آبرو دی لیما برای سنجش تمایل ایران برای بازگشایی باب خصومت‌ورزی با عثمانی وارد قزوین شد، رفتار خشن طهماسب با فرستاده‌ی مذکور، که از رفتار ظالمانه‌ی میسیون یسوعی در هرمز در سال‌های قبل، ناشی شده بود، این بار اما در سطحی عمیق‌تر بود. که این، نشان دهنده‌ی عدم تمایل وی به از سرگیری آن عملیات‌های خصمانه علیه عثمانی‌ها بعد از گذشت دو دهه از مصالحه بود.^۲ در سال ۹۸۳ق. / ۱۵۷۶م. شاه طهماسب، اندکی پیش از مرگش، هیأت سفارتی دیگری به ریاست محمدخان تخماق استاجلو، پسر شاهقلی سلطان، والی منطقه‌ی چخور سعد قفقاز را، برای تبریک جلوس سلطان مراد سوم، جانشین سلطان سلیم دوم، روانه نمود. این هیأت در ماه صفر سال ۹۸۴ق. / مه ۱۵۷۶م. با ۲۵۰ مرد و ۵۰۰ شتر که هدایای گران‌بهای بسیاری از جمله قالی‌های مرغوب و نسخه‌های خطی نفیس را حمل می‌کردند، به اوسکودار رسید. پس از یک استقبال باشکوه، ایلچیان اعزامی

1. Abolala Soudavar, *Art of Persian Contries: Selection from the Art and History Trust Collection* (New York, 1992), p. 164. For a description of the Embassy and the gifts it carried, see Sinem Arcak, "Gifts in Motion: Ottoman-Safavid Cultural Exchange, 1501-1618" (PhD dissertation, University of Minnesota, 2012), pp. 33-76; as well as Ünver Rüstem, "The Afterlife of Royal Gifts: The Ottoman Inserts of the Sahnāma-i Shāhī," *Muqarnas* 29 (2012): 245-77. Also see "Dell'ambasciaria che nandó il Sofi al Gran Turco per concluder la pace, e d'una letter che narra la pompa di quella e il ricevimento che le fu fatto dalla corte turchesca," in Marc'Antonio Pigafetta, *Itinerario da Vienna a Costantinopoli*, ed. Daria Perocco (Padua, 2008), pp. 229-38.

2. Rudi Matthee, "Distant Allies: Diplomatic Contacts between Portugal and Iran in the Reign of Shah Tahmasb, 1524-1576," in Rudi Matthee and Jorge Flores, eds., *Portugal, the Persian Gulf and Safavid Persia* (Leuven, 2011), p. 244.

شاه با دو اسب دارای زین و یراق و پوشش و تزئینات گرانبها و پنج هزار دوکا به منزل تعیین شده برای سکونت‌شان فرستاده شدند، و به نظر می‌رسید که هیچ چیز نمی‌تواند مانعی بر سر راه ادامه‌ی روابط دوستانه باشد.^۱

عثمانی‌ها هم مشتاق جنگ دیگری در جناح شرقی خود نبودند. فتوهای گوناگونی که از سوی شیخ الاسلام استانبول، محمد ابوالسعود افندی (مشغول در سال‌های: ۹۵۲ تا ۹۸۲ ق. / ۱۵۴۵ تا ۱۵۷۴ م.) صادر شد، قزلباش را به عنوان بدعت‌گزاران لعنت کرد و اعلام نمود که کشتن ایشان نه تنها مشروع است، بل که عملی شایسته و مستحق پاداش و ثواب است.^۲ اما چنین پروپاگاندایی که قزلباش‌های ایرانی را به همان اندازه‌ی آنهایی که ساکن خاک عثمانی بودند، هدف قرار می‌داد، لزوماً منعکس‌کننده‌ی تمایل به دوباره در دست گرفتن سلاح نبود.^۳ همچنان که ناظران اروپایی ادعا کرده‌اند، بی‌میلی و اکراه ترک‌ها تا حدی عاطفی و احساسی بود. عثمانی‌ها ممکن است از نظر نظامی از صفویان پیشی گرفته باشند، اما به دلایلی که به نظر می‌رسد در درجه‌ی اول لجستیکی و محیطی بوده، از اردوکنشی شرقی [لشکرکنشی به ایران] می‌ترسیدند.^۴ مطابق آنچه استفان گرالاخ آلمانی (۱۵۶۶ تا ۱۶۱۲ م.) - که در اواخر دهه‌ی ۱۵۷۰ م. در استانبول به عنوان کشیش سفارت اتریش خدمت می‌کرد - در دفتر خاطرات روزانه‌ی خود ثبت کرده، ترک‌ها ترجیح می‌دادند که برای جنگ با اروپایی‌ها به بالکان بروند،

1. See Hasan Bik Rumlu, *Ahsan al-tavarikh*, ed. 'Abbashoseyn Nava'i (Tehran, 1357/1978), p. 629; Monshi, *History of Shah Abbas*, vol. 1, p. 201; and Stephan Gerlach, *Tage-Buch* (Frankfurt a/M, 1674), pp.190-91; Von Hammer-Purgstall, *Geschichte des osmanischen Reiches*, vol. 4, pp. 54-55; and Bekir Kütükoğlu, "Şah Tahmasb'in III. Murad'a cülus tebriki," *Tarih Dergisi* 6: 5 (1960): 1-24.

2. Ernest Tucker, "From Rhetoric of War to Realities of Peace: The Evolution of Ottoman-Iranian Diplomacy through the Safavid Era," in Willem Floor and Edmund Herzig, eds., *Iran and the World in the Safavid Age* (London, 2012) p. 83; Elke Eberhard, *Osmanische Polemik gegen die Safaviden im 16. Jahrhundert nach arabische Handschriften* (Freiburg im Breisgau, 1970), pp. 50-51, 132-33, 164-67; and Markus Dressler, "Inventing Orthodoxy: Competing Claims for Authority and Legitimacy in Ottoman-Safavid Conflict," in Hakan T. Karateke and Manurus Reinkowski, eds., *Legitimizing the Order: the Ottoman Rhetoric of State Power* (Leiden, 2005), pp. 151-73.

3. For the difference between the "Iranian" and the "Ottoman" Qezelbash, see Riza Yildirim, "Turkomans between Two World Empires: The Origins of the Qizilbash Identity in Anatolia (1447-1514)" (PhD dissertation, Bilkent University, Ankara, 2008); and Walter Posch, *Osmanisch-Safavidische Beziehungen (1545-1550): Der Fall Alkâs Mîrzâ*, 2 vols. Paginated as one (Vienna, 2013), pp. 159-269.

4. Hans Dernschwam, *Dernschwam's Tagebuch einer Reise nach Konstantinopel und Kleinasien (1553/1555)*, ed. Franz Babinger (1923; new edn 1986), p. 31.

جایی که آنها می‌توانستند در آنجا مقادیر فراوانی آب و غذا پیدا کنند، در حالی که در اردوکشی علیه صفویان ممکن بود قادر نباشند سه یا چهار روز حتی هیچ آبی به دست بیاورند.^۱ تخصص عثمانی، که جنگ محاصره‌ای بود، در سرزمین‌هایی با قلاع اندک، که در آن شیوهی جنگ‌های سنتی استپی، با حمله‌ی برق‌آسای سواره‌نظام و عقب‌نشینی‌های ظاهری غالب بود، کاربرد چندانی نداشت.^۲ علاوه بر این، تاکتیک «زمین سوخته» صفویان، که تا حدی برای جبران فرودستی در قدرت آتش به کار گرفته می‌شد، در میان بود. بر اساس این سیاست مناطق بین تبریز و وان چندین بار در عهد شاه اسماعیل دوم و مجدداً در دوران نبردهای بین سلطان سلیمان قانونی و شاه تهماسب ویران شده بود. ماحصل حل‌نشده‌ی لشکرکشی سلیمان قانونی در سال‌های ۹۵۴ و ۹۵۵ ق. / ۱۵۴۷ و ۱۵۴۸ م.، که برای عثمانی‌ها چیزی به جز قلعه‌ی وان در آناتولی شرقی دستاوردی نداشت، به خستگی آنها از جنگ و تصمیم آنها برای انعقاد معاهده‌ی آماسیه کمک کرده بود. مثال‌های متعددی بیانگر آن هستند که استانبول دست‌کم تا زمان مرگ سلطان سلیمان به سال ۹۷۳ ق. / ۱۵۶۶ م. تمایلی به نقض توافق نداشت.^۳ در سال ۹۶۷ ق. / ۱۵۶۰ م. شماری از قبایل کرد که با صفویان هم‌پیمان بودند، به تعدادی از روستاهای مناطقی که ساکنان‌شان کردهای مکرری وفادار به باب‌عالی بودند، حمله کردند. سلطان به جای راه‌اندازی یک ضدحمله، به والی وان، که مسؤول برقراری امنیت در مناطق مرزی بود، دستور داد تا مطمئن شود که معاهده‌ی صلح آماسیه نقض نمی‌شود.^۴ پنج سال بعد، قاسم امین، حکمران شروان در قفقاز، که تحت انقیاد شاه تهماسب قرار گرفته بود، با استناد به عقاید سنی مشترک‌شان، از سلطان سلیمان علیه صفویان تقاضای کمک کرد. فرمانروای عثمانی با اشاره به عهدنامه‌ی آماسیه پاسخ منفی داد. همچنین درخواست مشابهی هم برای طلب کمک از عثمانی

1. Stephan Gerlach, *Stephan Gerlachs des aeltern Tage-Buch: der von zween glorwürdigsten Römischen Köysern, Maximiliano und Rudolpho, beyderseit den Andern dieses Nahmens höchstseeligster Gedächtnüss* (Frankfurt a/M, 1674), p. 219. Gerlach was Schweigger's predecessor as embassy chaplain.

2. Virginia Aksan, "War and Peace," in Suraiya N. Faroghi, ed., *The Cambridge History of Turkey*, vol. 3, *The Later Ottoman Empire, 1603-1839* (Cambridge, 2006), p. 100.

3. For The Ottoman sentiments about the Treaty of Amasya, see Kaya Şahin, *Empire and Power in the Rigin of Süleyman: Narrating the Sixteenth-Century Ottoman World* (Cambridge, 2013), pp. 127-36. For the campaign of 1546-48, see Posch, *Osmanisch-Safavidische Beziehungen*, pp. 351ff.

4. Akihiko Yarnaguchi, "Shāh Tahmāsp's Kurdish Policy," *Studia Iranica* 41:1 (2012): 114.

از سوی لوند (لاوان)، حاکم ناحیه‌ی کاختی در گرجستان مرکزی، در استانبول بر سر زبان‌ها افتاد.^۱ دو سال بعد، سلطان سلیم دوم که به تازگی بر تخت سلطنت جلوس کرده بود، هیأتی را برای تصدیق و تثبیت عهدنامه‌ی آماسیه به ایران فرستاد.

به نظر می‌رسد که روابط بعداً در دوره‌ی سلطنت سلیم دوم بدتر شد، و احساسات مذهبی نقش غیرقابل انکاری در این تحول ایفا کرد. سلیم دوم همدلی پدرش با فرقه‌های درویشی (عمدتاً شیعی) فعال در قلمرو او را نداشت، و حکمرانی او تأکید فزاینده‌ای بر شخصیت سنی دولت عثمانی داشت.^۲ همچنین ملاحظات سیاست خارجی مربوط به عدم تمایل راهبردی به جنگ همزمان در بیش از یک جبهه، تغییر کرد. در سال ۱۵۶۳ م. باب‌عالی با ورود به متارکه و پذیرش یک آتش‌بس غیررسمی با پرتغالی‌ها که تا سال ۱۶۲۲ م. ادامه یافت، تا حدودی ثبات را در خلیج فارس تضمین کرده بود.^۳ از همه مهم‌تر، به دنبال شکست عثمانی‌ها از مسیحیان در لپانتو، جبهه‌ی اروپا موقتاً ساکت بود. در سال ۱۵۷۳ م. عثمانی‌ها هم با ونیزی‌ها^۴ صلح کردند و هم با لهستان معاهده‌ای منعقد نمودند. با این حال، با وجود آن تحولات، تا زمان مرگ شاه طهماسب در ۹۸۴ ق. / ۱۵۷۶ م.، عهدنامه‌ی آماسیه اساس روابط عثمانی - صفوی را شکل می‌داد، و طهماسب به دلیل مهار قزلباش و موافقت با تحویل شاهزاده بایزید به پدرش، در میان نخبگان عثمانی از احترام زیادی برخوردار بود. مصطفی عالی، ادیب و اهل قلم عثمانی، حتی به مناسبت درگذشت طهماسب مدیحه‌ای شاعرانه سروده و از مهارت‌های سیاسی و حمایت‌های او از هنر و هنرمندان تجلیل کرده است.^۵

منابع فارسی زبان (تقریباً) معاصر، در ارزیابی خود از چرایی وقوع جنگ، آن هم تنها در عرض یک سال پس از مرگ پسر شاه طهماسب به سال ۹۸۵ ق. / ۱۵۷۷ م. و جان‌نشین موقت

1. Rana von Mende, *Mustafa Ali's Fursat-name. Edition und Bearbeitung einer Quelle zur Geschichte des persischen Feldzugs unter Sinan Paša 1580-1581* (Berlin, 1989), pp. 40-41.

2. Hanna Sohrweide, "Der Sieg de Safaviden in Persien und seine Rückwirkungen auf die Schiiten Anatoliens im 16. Jahrhundert," *Der Islam* 41 (1965): 199-200.

3. Willem Floor, *The Persian Gulf: A Political and Economic History of Five Port Cities, 1500-1730* (Washington, D.c., 2006), pp. 179-80.

4. Julieta Teixeira Marques de Oliveira, *Veneza e Portugal no século XVI: Subsídios para a sua historia* (Lisbon, 2000), pp. 85-86, 355.

5. Fleischer, *Bureaucrat and Intellectual*, p. 78.

کوتاه‌زی او، شاه اسماعیل دوم ظالم بدنام، نظرات متفاوتی دارند. قاضی احمد قمی به شیوه‌ای نسبتاً ظریف و دقیق اشاره می‌کند که مراد سوم تصمیم گرفت معاهده‌ی آماسیه را زیر پا بگذارد، در حالی که دماغش از خیال تسلط بر سرزمین‌های آذربایجان، شروان و گرجستان پر باد شده بود.^۱ افوشته‌ای نطنزی ابتدا به شعری اخلاقی استناد می‌کند که پیامدهای ناگواری را برای سرزمینی پیش‌بینی می‌کند که فرمانروای آن تسلیم سرگرمی می‌شود و در «شهووت و بازی» (لهو و لعب) افراط می‌نماید. او سپس استدلال می‌کند که بهترین مصداق این شعر، رفتار سلطان ترک است، که «در دشمنی کینه توزترین، و در انتقام گرفتن تشنه‌ترین و حریص‌ترین» (الدّ الخصام و اشدّ الانتقام) است در مقابل ایران، که در آن وضعیت اسفناک ضعف در امپراتوری صفویان، اقدام به گسیل نمودن ارتشی به شروان کرد.^۲

اسکندر منشی، که همیشه از قزلباش فتنه‌جو برحذر است، گفتار خود را درباره‌ی «وقایع آذربایجان و شروان» با تحسین و تمجید شاه عباس به خاطر بازگرداندن ثبات و استقرار به ایران زمین آغاز می‌کند. با روی کار آمدن شاه اسماعیل دوم، کردهایی که بین قلعه‌ی وان و سرحد آذربایجان زندگی می‌کردند، به ایران اظهار وفاداری کرده بودند، اما با مشاهده‌ی ضعف و اغتشاش صفویان که متعاقب مرگ وی رخ نمود، به وان رفتند و با ایجاد آشوب و دردسر، خسرو پاشا، والی منطقه را برانگیختند تا از این آشفتگی اوضاع، با حمله به خوی و سلماس، منتفع شود.^۳

اروج بیگ، معروف به دون ژوان ایرانی، یکی از اعضای هیأت ایرانی که پس از گرویدن به مسیحیت، ماندن در اسپانیا را انتخاب کرد، نظر قاضی احمد را تکرار می‌کند. دون ژوان همچنین بر گزارش مینادویی از وقایع صحنه می‌گذارد، زیرا او، یا بهتر بگوییم مترجم اسپانیایی او، از آثار مینادویی که در اوایل سال ۱۵۸۸م. به اسپانیایی ترجمه شده بود، در همان سالی که نسخه‌ی دوم اصلاح شده به ایتالیایی منتشر شد، استفاده‌ی گسترده‌ای کرد.^۴ اروج بیگ

1. Qazi Ahmad b. Sharaf al-Din al-Hoseyni al-Qommi, *Khulāṣat al-tavāikh* 2 vols paginated as one, ed. Ehsān Ešrāqi (Tehran, new edn., 1387/2008), p. 676.

2. Mahmud b. Hedayat Allah Afushta-ye Natanzī, *Naqavat al-asar fi al-akhyar*, ed. Ehsān Ešrāqi (Tehran, 1350/1971; 2nd ed., 1373/1994), p. 75.

3. Monshi, *History of Shah Abbas*, vol. 1, pp. 347-48.

4. Don Juan of Persia, *Don Juan of Persia A Shi'ah Catholic, 1560-1604*, trans. And es. G. Le Strange (London, 1926; repr. 2005), introd., p. 19.

پریشانی دربار صفویه را پس از مرگ شاه طهماسب شرح می‌دهد. او می‌نویسد: «سلطان مراد، که به سال ۹۸۲ ق. / ۱۵۷۴ م. بر تخت صعود کرده بود، اینک پس از تصرف بین‌النهرین، به هوای آن افتاده است که علاوه بر آن مناطق، تمامی آسیای غربی را تسخیر کند. و مقصود او به ویژه حمله به پادشاهی ایران و گرجستان بود... و بیشتر برای علاوه نمودن تمام ایالت‌های آسیایی همجوار، که در آن روزگار از فرمانروایی دوک مسکوی مسکو اطاعت می‌کردند، بدان.»^۱

ناظران اروپایی گزارش‌های ترکی و فارسی زبان را تا حدی تأیید می‌کنند، ولو اگر دلایل دیگری هم برای جنگ بیان کنند. فرانسیسکو دو بیلبرگ آلمانی (فرائتس بیلبرگ)، که در سال ۱۵۸۱ م. به عنوان کشیش جامعه‌ی آلمانی مقیم استانبول جانشین شوایگر شد، به خشم عثمانی‌ها از احساسات ایران دوستانه‌ی گرجی‌ها و رنجش و غضب آنها از اینکه صفویان دیگر برایشان هیأت‌های سفارتی مناسب با هدایای درخور، آن‌چنان که شاه طهماسب می‌فرستاد، نمی‌فرستند، اشاره می‌کند.^۲ جیووانی مایکل، که تا سال ۱۵۸۷ م. در کنسولگری ونیز در حلب مستقر بود، به صراحت می‌گوید که سلطان عثمانی نه به خاطر مسأله‌ی «مرسوم و قدیمی» دین، بلکه صرفاً به دلیل «میل به گسترش قلمرو خود» به ایران حمله کرده است.^۳

دانشمند مطلع اومانیست اتریشی، یوهانس لئون کلاویوس (هانس لونکلاو، ۱۵۳۳؟ تا ۱۵۹۳ م.) از سال ۱۵۸۵ تا ۱۵۸۷ م. در استانبول اقامت داشت و پس از آن چندین کتاب در مورد امپراتوری عثمانی منتشر کرد.^۴ لئون کلاویوس داستان خسرو پاشا را به عنوان یکی از علل و اسباب جنگ بیان می‌کند، اما به دو خواب سلطان مراد نیز اشاره می‌نماید: در یکی،

1. Ibid., pp.133-34.

2. Franciscus de Billerberg, *Most Rare and Straunge Discourses, of Amurathe the Turkish Emperor that now is with the Warres between Him and the Persians: The Turkish Triumph, lately had at Constantinople* (A translation of Fransiscus de Bllerbeg, Epistola Constantinopoli recens.) (London?: [J. Charlewood, Ann Arbor, Michigan: Univercity of Michigan, Digital Library Production Service 1584]), unpag. (pp.5, 8).

3. Biblioteca da Aguda, Lisbon, 46-10-X, "Relazione delle Guerra fra il Turco e Persiano all anno 1577 al 1587, fols. 299v-300.

4. Johannes Leunclavius, *Annales sultanorum Othmanidarum a Turcis sua lingua scripti...* (Frankfurt a/M, 1588); *Neuwe Chronica türckischer Nation* (Frankfurt a/M, 1590); and *Historias Musulmanae Turcorum...* (Frankfurt a/M, 1591).

سلطان در میانه‌ی جهان زیر یک درخت بزرگ با دو شاخه‌ی عظیم ایستاده بود، یکی از شاخه‌ها دنیا را تا جایی که خورشید طلوع می‌کند، می‌پوشاند و آن دیگری تا جایی که خورشید غروب می‌کند، امتداد می‌یافت. او همچنین مار بزرگی را هم دید که با یک چماق او را کشت. در خواب دیگر، ابوحنیفه، مؤسس یکی از چهار مکتب فقهی اهل سنت، به او خبر داد که او با امام حیدر شیعی (نام دیگر امام علی) مبارزه نموده و او را خفه کرده است. ابوحنیفه سپس قول داد که در جنگ علیه صفویان بدعت‌گزار به سلطان کمک خواهد کرد. شیخ خواب اول را این گونه توضیح داد که میانه‌ی جهان به معنای مقر و مسند قدرت سلطان است، در حالی که آن دو شاخه، برای سایه انداختن بر دورترین نقطه‌ی قلمرو او بر پا ایستاده‌اند. مار هم نمایانگر شاه بود که شکست او منجر به الحاق کشور صفوی به سرزمین‌های عثمانی می‌شد. نبرد بین ابوحنیفه و حیدر نیز بیانگر آن بود که فرقه‌ی صفویه به کلی نابود خواهد تا سلطان تبدیل به خلیفه‌ی تمام دنیای اسلام بشود.^۱

گزارش مینادویی، که تا حد زیادی خاص‌ترین و پرجزئیات‌ترین گزارش در نوع خود است، از آشفتگی‌های ایران به دنبال مرگ شاه طهماسب آغاز می‌کند، سپس به حکومت کوتاه شاه اسماعیل دوم می‌پردازد، و توجه را به حکومت وحشتی که وی به راه انداخته بود، و پریشانی و فتنه‌ای که بعد از خود بر جای گذاشت، جلب می‌کند. او به نقش پری‌خان خانم، دختر شاه طهماسب، در به تخت نشستن پیاپی دو برادرش، اسماعیل به سال ۹۸۴ق. / ۱۵۷۶م. و محمد خدابنده، دو سال بعد، و چگونگی کشته شدنش پس از مدت کوتاهی پس از آن، انگشت می‌گذارد. او همچنین از ناخشنودی رایج بین مردم شروان از صفویان یاد می‌کند که بسیاری از آنان پیرو مذهب اهل سنت بودند.

مینادوی اصرار می‌ورزد که اوسترف (خسرو)، پاشای وان، همو که «کامل‌ترین اطلاعات را از همه‌ی این برهم‌خوردگی اوضاع ایران برای سلطان مراد فرستاد، برای او درباره‌ی مرگ اسماعیل دوم صحبت کرد، رایزنی‌های سلطان‌ها، خیانت‌ها و مرگ پریا کونکونا (پری‌خان خانم)، مشاجرات بین شاه و سلطان‌ها، خلق و خوی پادشاه جدید که از جهت چشم‌ناخوش

1. Leunclavius, *Neuwe Chronica türckischer nation*, pp.92-93.

بود، و رعایایش چندان به او چندان احترام نمی‌گذاشتند، در محبت و عطوفتش نسبت به سه پسرش غوطه‌ور بود.... سهولت تسلط بر حکمرانان اصلی گرجی، و مردم آتروپاتیا، که به طور دیگر سروان [شیروان] نامیده می‌شد، که بر شاه جدید تأثیر بدی گذاشتند....» در مجموع، خسرو پاشا هر کاری کرد تا «ذهن عثمانی را برانگیزد تا نیروهایش را علیه دشمنی با تدبیر اندک و سردرگمی بسیار متمایل سازد»، چرا که «هیچ‌گاه فرصتی بزرگ‌تر از آنچه اکنون به چنگ آمده بود، برای غلبه بر آن پادشاه وجود نداشت، در هر صورت او نباید اجازه دهد چنین فرصتی از دست برود، همچنان که سلاطین عثمانی سلف، هرگز پیش از آن نتوانسته بودند به چنین پیروزی قطعی و مشهوری، آن هم همراه با شکوه و نیک‌بختی و سعادت فراوان در اقدام به این امر متهورانه، دست یابند.^۱»

مینادویی ادامه می‌دهد که سلطان مراد در نتیجه وسوسه شد که «قدرت خود را در مکه‌هور ساختن یک پادشاه باستانی (یک پادشاهی از ازمه‌ی قدیم) ثابت کند، پادشاهی که مخالف و بیگانه از آیین محمد (ص) است، و تنها رقیب خونی و نفرت‌انگیز او در سراسر شرق به شمار می‌آید.» بالاتر از همه‌ی این‌ها، او از فرصتی که محمد خدابنده به او تقدیم داشت، بهره برد؛ «کسی که برای انجام کارهای بزرگ و برجسته خوب آموزش ندیده بود، شیفته و مسحور و مبهوت محبت و عاطفه‌ورزی به فرزندانش بود و نسبت به آنان فریفته و مغرور، و در اثر نفاق و شقاق رعایایش تضعیف شده بود.» او نه تنها این واقعیت را سنجد که شهرهای ایران کاملاً باز و بدون دفاع هستند، بلکه صلحی را که عثمانی‌ها در زمان تصرف بندر تونس لاکولت تا [بندر لاکولت یا بندر حلق الوادی یا به ترکی: خلق الواد. م.] به سال ۱۵۷۴ م. منعقد کردند و از آن برخوردار بودند، در نظر گرفت.^۲

مطابق روایت مینادویی، وقتی سلطان مراد با بزرگان مشورت کرد، برجسته‌ترین ایشان، سوکوللی محمد پاشا، وزیر اعظم که اصالت بوسنیایی داشت (وزارت: ۱۵۶۵ تا ۱۵۷۹ م.)، این نکته را پذیرفت که «نبرد با ایرانی‌ها، که کوششی بسیار آسان‌تر و کم‌خطرتر از نبرد با شاهزادگان اروپایی به نظر می‌رسد، اثبات شدنی است.» مصطفی پاشا، فرمانده ارتش و مسؤول

1. Minadoi, *History of the Warres*, pp. 17-19.

2. *Ibid.*, pp. 18-19.

سقوط قلعه‌ی قبرسی فاماگوستا به سال ۱۵۷۱م، هم قبول کرد که جنگ با ایران: «علیه پیکان‌ها، علیه شمشیرها، و علیه شهرهایی که یا به همان شکل باز رها شده‌اند، و یا با حصارهای باریک و کم‌عرض حصارکشی شده‌اند»، بسیار آسان‌تر است از نبرد علیه اروپاییان، «علیه شعله‌های سوزان آتشی که همه چیز را می‌بلعد، علیه مکان‌های مستحکم که با مهمات و آلات مرگ قدرتمندتر شده‌اند»^۱. آنها فقط دو مشکل را پیش‌بینی کردند: اولی مسأله‌ی لجستیک که شامل «کوه‌های سترگ و جنگل‌های انبوه» گرجستان می‌شد. دیگر این‌که سنان پاشا به سلطان پول مورد نیاز برای ساختن قلعه‌ها و دژهایی که لازم است تحت تصرف بمانند، را هم یادآوری کرد. مینادویی مدعی است که این موضوعات، بر خلاف رویکردی که یک ارتش باید اتخاذ کند، در هیچ عمقی مورد بحث و بررسی قرار نگرفت. در نهایت نقشه‌ی حرکت دادن ارتش به بغداد و از آنجا به شیراز به نفع طرح «حمله در یک جبهه و با ارتشی واحد و متحد» کنار گذاشته شد^۲.

روایت مینادویی در پرتو مفاد اکثر گزارش‌های دیگر مؤثق به نظر می‌رسد، با این هشدار مهم که دیگران، ادعای او را مبنی بر اینکه «بزرگان عثمانی در خصوص امکان‌پذیر بودن جنگ علیه ایران یکدل و متفق بودند»، تأیید نمی‌کنند. در واقع، لئون کلاو مدعی است که وزیر اعظم محمد پاشا قاطعانه در برابر این ایده ایستاده بود^۳، و تاریخ‌نگار مشهور عثمانی، ابراهیم پچوی با نگاه به گذشته، جزئیاتی درباره‌ی اختلاف نظر در داخل دربار عثمانی را ارائه می‌نماید. پچوی همچنین نقشی را که توسط خسرو پاشا اجرا شد، تأیید می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که در شوال ۹۸۵ق. / دسامبر ۱۵۷۷م، این والی ایالت وان به مقامات استانبول نوشت که شاه اسماعیل دوم درگذشت و برادرش محمد خدابنده جانشین او شد، و فرصتی عالی برای گرفتن انتقام از دشمن به وجود آمد. به محض دریافت این خبر، سلطان مراد بلافاصله فرماندهی کل ارتش را منصوب کرد و دستور تدارک یک لشکرکشی را صادر نمود، اما، پچوی خاطرنشان می‌کند که وزیر اعظم، سوکوللو محمد پاشا زمان و همت و کوشش بسیاری صرف کرد تا این

1. Ibid., pp. 21-22.

2. Ibid., pp. 23-24.

3. Leunclavius, *Neuwe Chronica türckcher nation*, p. 93.

پروژه را خنثی کند. مشاور ارشد هفتاد و دو ساله که به سه سلطان خدمت کرده بود، از دشواری‌های گرفتار شدن در ماجرای حمله به ایران آگاه بود. او در مورد هزینه‌های گزافی که باید بر دهقانان تحمیل شود، به سلطان هشدار داد و اصرار نمود که مردم ایران هرگز تسلیم کنترل و حاکمیت عثمانی‌ها نخواهند شد. او به سرور خود یادآور شد که سلطان سلیمان چه اندازه تلاش کرد تا با صفویان به صلح دست یابد، و دستکاری در مرزهای طبیعی دو کشور اقدامی احمقانه است، مضافاً این که کسانی که پیشنهاد لشکرکشی را مطرح می‌کنند، هیچ ایده و راهکاری درباره‌ی سختی‌های اجرای آن ندارند.^۱

سرشت صلح‌جوی مراد می‌باید که او را نسبت به سخنان هشداردهنده‌ی وزیر اعظمش به موافقت وامی داشت. مراد جوان، بی‌تجربه، و متمایل به صوفی‌گری، با تبدیل شدن به شاید گوشه‌گیرترین فرمانروای عثمانی در تمام دوران‌ها، قالب سلطان قدرتمند و رزمجو را شکست دیده شدن او در ملاء عام محدود به دو بار حضور و نمود او برای نمازگزاران نماز جمعه‌ی پایتختش بود، و او هرگز نیروهایش را در نبردها شخصاً فرماندهی نکرد. و خود را مؤظف به حضور در میدان نبرد ندید.^۲ مراد در اوایل حکمرانی خود تحت تأثیر افسون‌شیک سوشا قرار گرفت، درویشی با «وجد و شوریدگی و جذبه‌ی متظاهران»، که احتمالاً در تعبیر خواب مهارت داشت، و مراد، تردیدهای خود را درباره‌ی رفتن به جنگ با او در میان گذاشت.^۳

1. In Kortepeter, *Ottoman Imperialism*, pp. 45-46.

2. Rhoads Murphey, *Exploring Ottoman Sovereignty: Tradition, Image and Practice in the Ottoman Imperial Household, 1400-1800* (London and New York, 2008), p. 151. Already under his predecessor, Selim II (r. 1566-74), the army had been led, not by the sultan, but by the grand vizier, Sokollu Mehmed Pasha. Colin Imber calls the transition from the sultan as warrior to the palace-bound ruler following Süleyman a matter of “frozen legitimacy”: the sultan retained his role as warrior but only symbolically. See Colin Imber, “Frozen Legitimacy,” in Karateke and Reinkowski, eds., *Legitimizing the Other*, pp. 99-107. For Murad’s palace-bound reclusiveness and the criticism it elicited, also see Christine Woodhead, “Murad III and the Historians: Representations of Ottoman Imperial Authority in Late 16th-Century Historiography,” in *ibid.*, pp. 85-98; and Hakan T. Karatek, “On the Tranquility and Repose of the Sultan,” in Christine Moorehead, ed., *The Ottoman World* (Abingdon, UK, 2010), pp. 116-29, with lists of sixteenth- and seventeenth-century Ottoman campaigns and the sultan’s role in them.

3. Özgen Felek, “(Re)creating Image and Identity: Dreams and Visions as a Means of Murad III’s Self-Fashioning,” in Özgen Felek and Alexander D. Knysch, eds., *Dreams and Visions in Islamic Societies* (Albany, 2012), pp. 253, 265.

سوکوللو محمد پاشا در طول سال‌های درازی که به عنوان مشاور قاطع و کارآمد سلیم بدو خدمت می‌کرد، دشمنان زیادی برای خود پیدا کرده بود، و جلوس مراد به سال ۱۵۷۴م. شاهد سربرآوردن یک جناح جدید در کاخ بود که نسبت به او دشمنی می‌ورزید.^۱ با هدایت و رهبری نوربانو، مادر حاکم‌های سلطان، مقامات مختلف فرصت آن را یافتند که کینه و رنجش دیرینه‌ی خود را از وزیر اعظم قدرتمند بروز دهند. مهمترین ایشان شمس‌ی احمد پاشا، مشاور سابق سلیم دوم بود که نفوذ خود را در دوره‌ی فرمانروای جدید هم به وسیله‌ی چاپلوسی و هم از طریق جلب حمایت سلطان و به جوش آوردن دیگ حرص و طمع‌اش همچنان حفظ کرد.^۲ همچنین ژنرال‌های مصطفی پاشا (مشهور به لالا پاشا)، سنان پاشا و عثمان پاشا بودند که به ترتیب فتوحات باشکوه قبرس، یمن و تونس را فرماندهی کرده بودند، و احساس می‌کردند که سال‌های اولیه‌ی حکمرانی مراد سوم بی‌خود و بی‌جهت صلح‌آمیز بوده است.^۳ سلطان که نتوانست در برابر سرداران خود ایستادگی کند، تسلیم شد. مصطفی پاشای هشتاد ساله، فرمانده نیروهای عثمانی در ارض روم، و سنان پاشا، فرمانده قوای بغداد، مسؤولیت انجام عملیات را برعهده گرفتند، در حالی که فرماندهی کل به مصطفی پاشا محول شد.

در ۲۲ شوال ۹۸۵ق. / دوم ژانویه ۱۵۷۸م. محمد ابوالسعود افندی فتوایی صادر کرد که در آن اختلافات بین اسلام شیعه و سنی تکرار شد و اعلام کرد که ریختن خون قزلباش همانند تصاحب اموال وی، شرعی و قانونی است.^۴ با این حال، علت واقعی لشکرکشی پنهان نگهداشته شد و هیچ اعلان رسمی جنگ برای صفویان ارسال نگردید، زیرا نسخه‌ی رسمی از قشون کشی تنبیهی علیه گرجی‌ها صحبت می‌کرد.^۵ در ۲۷ شوال / هفتم فوریه سلطان یک پیمان متارکه با اسپانیایی‌ها امضاء کرد، و بدین ترتیب از قلمرو خود در برابر حمله‌ی ایبری محافظت نمود و آخرین مانع برای راندن به سوی شرق را از بین برد.^۶

-
1. See Emine Fetvacı, *Picturing History at the Ottoman Court* (Bloomington, IN, 2013), pp. 102ff.
 2. Fleischer, *Bureaucrat and Intellectual*, p. 71.
 3. Skiliter, "The Hispano-Ottoman Armistice," p. 498.
 4. Abu Bakr b. Abdallah, *Tarikh-e Osman Pasha*, introd., pp. 16 and 45. This fatwa was clearly directed against the Iranans but also the Qezrlbash who resided in Ottoman-held Anatolia.
 5. Mansuri, *Motale' ati dar bare-ye tarikh*, p. 82.
 6. Skiliter, "The Hispano-Ottoman Armistice of 1581," p. 498.

جنگ

به نظر می‌رسد که لشکرکشی واقعی با یک سری اقدامات تحریک‌آمیز ضد صفوی در مناطق مرزی آغاز شده است. آشکار نیست که آیا کردها توسط استانبول تحریک شده‌اند، یا تا چه اندازه توسط مقامات محلی، به ویژه خسرو پاشا، که گفته می‌شود قبایل کرد مرزنشین را مسلح کرده و به والی حکاری، زینل بیگ وعده داده بود که با تصرف سلماس، او به لطف عثمانی‌ها به عنوان حکمران موروئی (أجاقلیق) آن ناحیه منصوب خواهد شد، تشویق گردیده‌اند. ظاهراً خسرو پاشا در ذی الحجه ۹۸۵ ق. / فوریه ۱۵۷۸ م. به استانبول نوشت که شهرهای سلماس و ارومیه مورد حمله قرار گرفته‌اند. پادشاه وی ردای افتخار و خنجر آراسته به جواهرات (خلعت و خنجر مرصع) بود^۱. مینادویی مدعی است که سلطان مراد سوارکاران سبک اسلحه، معروف به «آقینجی» (مهاجمان)، یا هنگ‌های نامنظم طلایه‌دار را برای پاشاهای وان، بغداد، و ارض‌روم فرستاد و به آن‌ها دستور داد تا شهرها و قلعه‌های قزلباش را غارت کنند. او همچنین خسرو پاشا را به خاطر آتش زدن شهرهای متعدد، درحالی که افراد بی‌شماری را هم به بردگی می‌برد، متمایز می‌سازد^۲.

اروج بیگ نیز اصرار دارد که سلطان به پاشاهای وان، ارض‌روم، ارمنستان بزرگ و همچنین عراق پیام فرستاد که در تهاجم‌ها شرکت کنند و «شهرها و قلعه‌ها را در سراسر مرزهای مربوط به حوزه‌ی خود ویران سازند... و بدین صورت، حمله را با فتوحات کوچک آغاز نمایند^۳». اسکندر منشی می‌گوید: «پیش از آنکه امیرخان، بیگلربیگ آذربایجان، و امرای تابع او برای تصاحب مناصب خود به تبریز برسند، یک ترکیب از نیروهای عثمانی و کرد، به ناگهان بر حسین‌خان و سلطان خنسلو و محمد سلطان روملو یورش بردند، همو که نواحی توپراق قلعه ارومی — سلماس — خوی را تحت حاکمیت خود داشت.» اسکندر منشی ادامه می‌دهد که: نیروهای قزلباش که در تمام سال‌های صلح آرمیده بودند و انتظار نداشتند که سلطان عثمانی عهد خود را بشکنند، مغلوب شدند و بدین ترتیب اجازه دادند که کردها قلعه‌های گوهر

1. Mansuri, *Motale`ati dar bara-ye tarikh*, pp. 82-83.

2. Minadoi, *History of the Warres*, p. 25.

3. Don Juan, *Don Juan of Persia*, pp.133-34.

چینلیک [گورچین] و توپراق قلعه را در محدوده‌ی ارومیه اشغال کنند. امیرخان با رسیدن به محل تاخت و تاز کردن و عثمانیان منطقه‌ای ویران و اشغال شده را یافت، لذا ناچار به تبریز عقب نشست. هرج و مرج افزون‌تر، حملات، ضدحمله‌ها، و شورش امیران محلی، نه تنها در آذربایجان، بلکه در شروان هم بیشتر شد.^۱

به دنبال آن ارتشی از ایالت‌های بغداد، سوریه، سیواس، آماسیه، مرعش، بورسه و آنکارا، و کیلیکیه و یونان گرد آورده شد که مجموع آن یکصد و ده هزار نفر سرباز بود.^۲ اعداد و ارقام در مورد قدرت نیروهای عثمانی متفاوت است. قاضی احمد عددی بالنسبه کمتر از هفتاد تا هشتاد هزار نفر گزارش می‌کند؛ اسکندر منشی و افوشته‌ای نظری از حدود یکصد هزار نفر صحبت می‌کنند؛ در حالی که ابوبکر بن عبدالله عددی برابر با یکصد و پنجاه هزار نفر را ذکر می‌کند.^۳ اروج بیگ / دون ژوان، که روایتش مقارن و معاصر آن دوره نیست، و احتمالاً اغراق‌آمیز است، از «تقریباً کمتر از ۲۰۰,۰۰۰ مرد صحبت می‌کند که یکصد هزار نفر از آنها به خوبی با لوازم جنگ مجهز شده بودند، از جمله ۵۰۰ عراده توپ کوچک (سبک)، که از طریق دریا به ترابزون فرستاده شدند و از آنجا از مسیر زمینی به ارض روم ارسال گردیدند.»^۴ از سوی دیگر، شمار توپ‌ها و حقیقت انتقال آنها به وسیله‌ی کشتی، توسط منابع دیگر تأیید می‌شود. مینادویی ذکر می‌کند که ۵۰۰ عراده‌ی کوچک توپخانه، بعلاوه‌ی خیمه‌ها، گله‌ی احشام و اغنام، و غله، از طریق دریا به ترابزون انتقال داده شد.^۵ یک ایتالیایی ناشناس که در خدمت سلطان مراد سوم بوده، خاطرنشان می‌کند که روز سیزدهم آوریل، هفت کشتی مملو از توپخانه‌ی سنگین از استانبول به راه افتادند.^۶

همه‌ی قراین و شواهد حاکی از آن است که تصمیم سازان ایرانی برای چنین حمله‌ای

1. Monshi, *History of Shah `Abbas*, vol. 1, p. 348.

2. Minadoi, *History of Warres*, pp. 26-29.

3. Qazi Ahmad, *Kholasat al-tavarikh*, p. 349; Monshi, *History of Shah `Abbas the Great*, vol. 1, p. 349; Afusht-YE Natanzi, *Naqavat al-asar*, p. 77. Abu Bakr b. `Abadallah, *Tarikh-e Osman Pasha*, p. 50.

4. Don Juan, *Don Juan of Persia*, p. 136.

5. Minadoi, *History the Warres*, pp. 26-29; De Billerberg, *Most Rare and Straunge Discourse*, unpag. (p. 7).

6. Anon, "Successo della Guerra," fol. 7.

آمادگی نداشته‌اند. مطابق گزارش اسکندر بیگ منشی، شاه محمد خدابنده ولی بیگ استاجلو، ملازم محمدخان تخماق یاد شده را به استانبول فرستاد تا جویا شود که چرا سلطان تصمیم به برهم زدن صلح گرفته است، اما ولی بیگ در مناطق مرزی متوقف شد، و اجازه‌ی ادامه‌ی مسیر را به او ندادند.^۱ در ۲۸ محرم ۹۸۶ ق. / پنجم آوریل ۱۵۷۸ م.، مصطفی پاشا و سربازانش از تنگه‌ی بوسفور عبور کردند تا به اوسکودار، نقطه‌ی شروع سنتی لشکرکشی‌ها به شرق [ایران]، برسند.^۲ با راه‌پیمایی از طریق از نیک [نیقیه قدیم]، قونیه، قیصری [قیساریه قدیم] و سیواس، ارتش در یکی از روزهای ماه ژوئن به ارض‌روم رسید. در ارض‌روم، مصطفی پاشای سرعسکر، مهماندار مراد، نماینده‌ای را که محمدخان تخماق با نامه‌ای از شاه محمد خدابنده برای پرس و جو در مورد علت لشکرکشی فرستاده بود، به حضور پذیرفت. پاسخ این بود که ارتش عثمانی برای بازسازی قلعه‌ی قارص، شهر مرزی واقع در سرزمینی غیرمسکون بین قلمرو عثمانی و صفویان، و نیز برای تصرف ایالت شروان به سمت شرق، به حرکت درآمده است.^۳

در اواخر جمادی الاول سال ۹۸۷ ق. / اواخر ژوئیه ۱۵۷۸ م. مصطفی پاشا به‌راستی ارض‌روم را به مقصد قارص ترک کرد تا قلعه‌ی مخروبه‌ی آن را بازسازی کند، قبل از اینکه به سوی شروان برود و با عثمان پاشا و نیروهایش متحد گردد. هشت روز طول کشید تا عثمانی‌ها به قارص رسیدند، جایی که باران‌های شدید لشکر را به هم ریخت و خرابی بسیار به بار آورد، و سبب بیماری و مرگ فراوان شد. قارص به عنوان دروازه‌ی گرجستان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود. از آنجایی که قزلباش‌ها قلعه‌ی قارص را در طول جنگ‌های دهه‌ی ۱۵۴۰ م. ویران کرده بودند، شهر و اطراف آن قرار بود که سرزمینی خالی از سکنه بین دو کشور باشد، به این معنی که: هیچ یک از طرفین قرار نبود که استحکامات قلعه را بازسازی کنند.^۴ عثمانی‌ها

1. Monshi, *History of Shah `Abbas the Great*, vol. 1, p. 349.

2. Schweigger, *Eine Neue Ryesebeschreibung*, p. 70.

3. Abu Bakr b. `Abdallah, *Tarikh-e Osman Pasha*, p. 50. Kars had been destroyed in the Ottoman-Safavid wars of 1545-50. The Qezelbash had completed the destruction, and rebuilding the fortress represented a provocation of the Safavids. See Posch, *Osmanisch-Safavidische Beziehungen*, p. 46.

4. Herbert Chick, ed., *A Chronicle of the Carmelites in Persia: The Safavid and Papal Mission of the 17th and 18th Centuries* (London, 1939; repr. 2012), p. 30; and Posch, *Osmanisch-Safavidische Beziehungen*, p. 35.

قلعه را بازسازی کردند و با صرف سه ماه وقت، آن را به یک انبار اسلحه تبدیل نمودند^۱، در حالی که بدنه‌ی اصلی ارتش با عبور از «حسن قلعه» [قلعه‌ی حسن] به اردهان، قلعه‌ی مخروبه‌ی دیگر رسیدند و بدان فشار آوردند. مصطفی پاشا سرانجام در ناحیه‌ی کوهستانی چلدر، جایی آن سوتر از مرز تعیین شده توسط معاهده‌ی آماسیه، اردو زد؛ همچنان که مینادویی اشاره می‌کند، در نزدیکی نقطه‌ای که مرزهای ترکیه، ارمنستان و گرجستان امروز به هم می‌رسند^۲.

در ضمن این حوادث، خصومت‌ها بین کردهای همدست عثمانی‌ها و قزلباش همچنان ادامه داشت. وقایع‌نگاران عثمانی ادعا می‌کنند که در پی حمله‌ی کردها به سلماس، امیرخان، والی صفوی تبریز، شهر را به محاصره درآورد. یوسف آقا، فرمانده کرد، پس از حمله به قطور و قتل عام ۳۰۰ رزمنده‌ی قزلباش، به کمک شهر محاصره شده آمد و در مقابل این عمل، به او سیصد هزار آقچه و حکمرانی ارجیش به عنوان پاداش اعطا شد. با این حال دولت عثمانی هر گونه مسؤولیتی در قبال ناآرامی‌ها در مناطق مرزی را منکر شد و آن را به نیروهای قبایلی کرد نسبت داد^۳.

در این مرحله، ایرانی‌ها از حمله‌ی آتی به خوبی آگاه بودند، اگرچه از بزرگی و ابعاد و اندازه‌ی آن چیزی نمی‌دانستند یا چیز اندکی می‌دانستند. شاه دستور داد تا از سراسر شمال‌غرب ایران نیروی تازه جذب کنند و محمدخان تخماق استاجلو را به عنوان مسؤول عملیات تعیین کرد. همچنان که جاسوسان عثمانی محاسبه کردند، محمدخان تخماق در مجموع سی هزار نفر گرد آورده بود^۴. او که با طلایه داران سپاه خود به حوالی چلدر رسیده بود، [به محض رسیدن به حوالی چلدر]، نیروهای اطلاعاتی خود را برای سنجش قدرت مخالفان اعزام نمود. این نیروها، تعداد سربازان عثمانی را غلط برآورد کردند، و فقط آنهایی را به شماره آوردند که برایشان قابل مشاهده بود. مینادویی و منشی هر دو اصرار دارند که محمدخان تخماق که از

1. Abu Bakr b. `Abdallah, *Tarikh-e Osman Pash*, pp. 90-91; Monshi, *History of Shah `Abbas*, vol. 1, p. 350.

2. Minadoi, *History of Warres*, pp. 29-30; Don Juan, *Don Juan of Persia*, p. 136.

3. Kütükoğlu, *Osmanlı-Iran Siyasi Münasebetleri*, p. 54.

4. Ibid., p. 53. According to Minadoi, *History of the Warres*, p. 32, the Iranian army only consisted of 20,000 men.

این خبر جرأت و جسارت یافته بود، تصمیم به حمله گرفت. از میان این دو، لحن منشی کوبنده‌تر است. او قزلباش‌ها را متهم می‌کند که قدرت بالقوه‌ی خود را از طریق نفاق و مشاجره‌های داخلی هدر دادند و احمقانه به جنگ هجوم بردند و به جای اینکه منتظر شوند تا نیروهای کمکی برسند، یک ارتش صد هزار نفره را تنها با پانزده هزار نیرو پذیره شدند.^۱ در پنجم جمادی الثانی سال ۹۸۶ ق. / نهم آگوست ۱۵۷۸ م. صفویان در دشت چلدر با عثمانیان درگیر شدند. باران شدید همراه با تندباد، با وجود قدرت آتش برتر، به ضرر عثمانی‌ها بارید و وزید، و قزلباش‌ها «با شجاعت در برابر حمله‌ی غیرمنتظره و مهیب» ایستادند. با این حال ایرانیان شکست خوردند، و بین ۵۰۰۰ تا ۷۰۰۰ کشته و ۳۰۰۰ اسیر دادند. این اسرا را گردن زدند و سرهایشان را در یک میدان، به صورت یک خاکریز روی هم چیدند [کله منار ساختند] تا در دل‌های «ایرانیان رعب و هراس افکنند».^۲

مسیر گرجستان به شروان که هدف نهایی پیش‌بینی شده برای این قشون کشی بود، اکنون پیش روی عثمانی‌ها گشوده شده بود.^۳ پس از تصرف قلعه‌ی «آقچه قلعه» توسط عثمانی‌ها و حرکت‌شان به سوی تفلیس، بسیاری از امرای محلی تصمیم گرفتند از وفاداری به صفویان چشم‌پوشی کنند و بخت‌شان را با عثمانی‌های پیروز بیازمایند. همان طور که اروج بیگ (دون ژوان) آورده، «بدین ترتیب شاهزادگان گرجی: سلماس [؟]، و لونه [لوند]، و منوچهر بدون معطلی به ارتش مصطفی پاشا پیوستند».^۴ مینادویی نقل می‌کند که قاصدی از سوی منوچهر به اردوگاه مصطفی پاشا آمد و اعلام کرد که اربابش آرزو دارد به فرمانده عثمانی سلام و ادای احترام کند و خوشامد بگوید و «خود را به عنوان یک خدمتگزار مطیع و جان نثار به او عرضه نماید». قاضی احمد هم با تکرار روایت مینادویی آورده است که منوچهر نامه‌ای به سلطان نوشت و عملاً او را به حمله دعوت کرد، و ظلم و ستم بر جمعیت عمدتاً سنی منطقه را بهانه و انگیزه‌ی دعوتش قرار داد.^۵

1. Monshi, *History of Shah Abbas*, vol. 1, p. 351.

2. Don Juan, *Don Juan of Persia*, p. 138; Minadoi, *History of the Warres*, pp. 34-35; and Abu Bakr b. Abdallah, *Tarikh-e Osman Pasha*, p. 53.

3. Minadoi, *History of the Warres*, p. 35.

4. Don Juan, *Don Juan of Persia*, pp. 138-39.

5. Qazi Ahmad, *Kholas al-tavarikh*, pp. 677-78.

نتیجه‌گیری

با توجه به علل و انگیزه‌هایی که در پس پشت ستیزه‌های عثمانی-صفوی بود و به سال ۹۸۶ق. / ۱۵۷۸م. آشکارا رخ نمود، قبول یک دیدگاه نوین ناسیونالیستی ترکی یا ایرانی نه ضروری است و نه سازنده. حتی در نبود مستندات مناسب در مورد روند تصمیم‌سازی در دربار صفوی، مجموع منابعی که در اینجا به آنها استناد می‌شود، نشان می‌دهند که جنگ توسط عثمانی‌ها آغاز شده است، که به طور موقت از جبهه‌ی اروپا ایمن شده و آسودگی خاطر یافته بودند، و در وسوسه و اغوای بهره‌برداری از آشفتگی‌های داخلی ایران قرار داشتند که به دنبال مرگ شاه طهماسب سر برآورده بود، با این امید که بتوانند بخش قابل توجهی از قفقاز را تحت کنترل خود درآورند. جنگ، به خودی خود تنها لحظه‌ای از یک نبرد قدرت طولانی بین دو دولت بود که ساختارها و نهادهای آن‌ها تا حد زیادی حول محور جنگ‌سازی، گسترش سرزمینی یا بسط قلمرو، و کنترل و دستکاری مناطق مرزی می‌گردید.

تصمیم عثمانی برای آغاز جنگی جدید علیه صفویان حاصل ترکیب ایدئولوژی، محاسبات دنیوی و مادی، و منافع و اغراض شخصی و خصوصی بود. شروع کار با ترویج ایدئولوژی ضدصفوی بود، در نتیجه، احساسات ضدصفوی ایجاد شده واقعی و غیرقابل انکار بود و شکل و ظاهر فحاشی و اهانت مذهبی به خود گرفت. تصویر عمیقاً ریشه‌دار شده و به طور مداوم ترسیم شده از شیعیان، به عنوان بدعت‌گزارانی که مستحق مرگ هستند، بیش از یک دستگاه سخن‌پراکنی یا حتی ابزار جنگ تبلیغاتی، نقش جدایی‌ناپذیری در تصمیم‌گیری عثمانی‌ها برای ازسرگیری ستیزه‌ها با صفویان داشت!

برآوردهای مملو از دستپاچگی و عجله و اضطراب در برخی از توصیه‌های سطح بالای ارائه شده به سلطان مشهود است. عثمانی‌ها از زمین‌های خشک و بایر ایران همان قدر می‌ترسیدند که دعوای قبیله‌ای ایرانیان را درگیر خود می‌کرد، اما نسبت به برتری نظامی خود مطمئن بودند؛ چیزی که در چالدران اثبات کرده بودند و در مفاد عهدنامه‌ی آماسیه هم منعکس

1. For the argument that the religious element was crucial in the recurring wars between the Ottoman and the Safavids, see Michael Reinhard Heß, *Schreiben des Antagonismus: Dimensionen des osmanisch-safavidischen Konfliktes in Staatskorrespondenz um 1600* (Aachen, 2013), pp. 199-204.

شده بود. با تعلیق موقت جبهه‌ی اروپایی، تضعیف دولت صفوی به واسطه‌ی قریب به دو سال بی‌سر و سامانی سیاسی، و مرگ یکی دیگر از حکمرانان آن به سال ۹۸۵ ق. / ۱۵۷۷ م.، باید ایران را به هدفی جذاب برای ترک‌ها تبدیل کرده باشد.

با این اوصاف، در نهایت مردانی با جاه‌طلبی‌های بسیار و جویای منافع خاص خود هم هستند که معمولاً در مورد به راه انداختن جنگ و برقراری صلح تصمیم می‌گیرند، و رهبری ضعیف نیز ناگزیر بدان متمایل می‌شود که اشتباهی این زیردستان را آزاد بگذارد. مشاور اصلی سلطان، سوکوللو محمد پاشا، همو که به طور کامل از مشکلات مالی و لجستیکی که یک جنگ علیه ایران به بار می‌آورد آگاه بود، خردمندانه به او توصیه کرد که خود را درگیر یک ماجراجویی با عاقبتی نامعلوم نسازد، و ممکن است که مراد، که متمایل به صوفی‌گری بود و طبعی منزوی داشت، به طور غریزی با او موافق بوده باشد؛ اما رقبای وزیر اعظم سالخورده، مردانی با خدمات طولانی و درخشان، و تازه‌واردانی بلندپرواز، از جمله والده سلطان، که به طور طبیعی برای پسرش اعمال بزرگ و شکوه و عظمتی بالقوه آرزو می‌کرد، سلطان انعطاف‌پذیر را به سمت و سویی دیگر سوق دادند.

عجز یا ضعف درک شده از مرکز، به طور معمول نیروی دیگری را آزاد می‌کند: پیرامون را. نقشی که قبایل کرد مستقر در مناطق مرزی در وقوع درگیری داشتند، غیرقابل انکار است، که توسط تک تک منابع مستند شده است. اگرچه برخی از قبایل کرد به صفویان و بعضی دیگر به عثمانی‌ها گرایش داشتند، اما اکثر آنها، اگر نگوئیم همه، با تغییر شرایط و اوضاع، سرسپردگی خود را تغییر می‌دادند. روی هم رفته، به نظر می‌رسد که عثمانی‌ها سیاست کردی بسیار فعال‌تری نسبت به صفویان داشته‌اند، که «اهمیت استراتژیکی اندکی برای قبایل کرد در درگیری‌شان با عثمانی‌ها در آن زمان قائل بودند»^۱. وفاداری ذاتی و اصیل، در میان جماعت قبایلی ساکن مناطق مرزی، که عادت به عصیان داشتند و با مشاهده‌ی کوچکترین نشانه‌ای از ضعف دولتی که خراجگزار آن بودند و رسماً نسبت بدان متعهد شده بودند، هنوز نادر بود، و در واقع وجود نداشت.

1. Yamaguchi, "Shāh Tahmāsb's Kurdish Policy," p. 111.

مینادویی توجه را به چیزی که احتمالاً نقطه ضعف اصلی ایران، یعنی فقدان شهرهای محصور [شهرهای دارای قلعه و برج و بارو] بود، جلب می‌کند.^۱ او در حالی که سرعت و استقامت اسب‌های ایرانیان و کیفیت و مرغوب بودن زره‌ها و کلاهخودهای آنان را می‌ستاید، خاطرنشان می‌کند که: سربازان آن‌ها «بیشتر به شمشیر هلالی، نیزه و تیر مسلح بودند، اما بخصوص شمشیر، برای آنها مألوف‌تر و آشنا تر است.» همچنان که در مورد تفنگ (شمخال) می‌گوید: «تمرین آن در سال‌های اخیر از آنچه در زمان شاه اسماعیل، و در نخستین سال‌های سلطنت شاه طهماسب بوده، متداول‌تر و معمول‌تر شده است.» مینادویی مدعی است که ایرانیان از توپخانه هراس بیش از اندازه‌ای داشتند.^۲

مینادویی یکی دیگر از ضعف‌های صفویان، یعنی «خودبزرگ بینی و خودپسندی بلندپروازانه‌ای که در میانه‌ی این بدبختی کنونی خودشان، به چیزهای بزرگ فخرفروشی می‌کنند و می‌نازند، هر چند که همه‌ی دنیا چیزی جز ناخوشایندترین حوادث را در جنگ‌ها نمی‌بینند» با صفات سازمانی ترک‌ها، که «هماهنگی و صلابت» شان باشد، قیاس می‌کند، که آنان با برخورداری از این صفات به قدری موفق بودند که «اغلب، قبل از اینکه ایرانیان جوشن‌هایشان را بگیرند، عثمانی سرزمین‌شان را گرفته بود».^۳

در نهایت، این ناظر ونیزی به مشکلی می‌پردازد که عثمانی‌ها قبلاً بدان رسیدگی کرده بودند و شاه عباس نیز به زودی به آن خواهد پرداخت: «زنده نگهداشتن تعداد زیادی از برادران یا برادرزادگان شاه در یک زمان، و نه تنها زنده نگهداشتن آنان، بلکه همچنین حفظ و ابقای آنها در قدرت و حکومت، و در عظمت و اقتدار؛ زیرا بدین گونه بود که تمام رایزنی‌ها و اجرای تدابیر اتخاذ شده توسط شوراها منقسم می‌شد، ارتش‌ها ضعیف می‌شدند، ذهن فرماندهان متوقف می‌ماند، و به گروه‌های گوناگون گرایش پیدا می‌کردند...»^۴ از آنجایی که هیچ یک از

1. For more this, see Rudi Matthee, "Unwalled Cities and Restless Nomads: Gunpowder and Artillery in Safavid Iran," in Charles Meville, ed., *Safavid Persia: The History and Politics of an Islamic Society* (London, 1996), pp. 389-416.

2. Minadoi, *History of the Warres*, pp. 73-74. Similar Observation about the Iranian lag in Familiarity and level of comfort with artillery are voiced in report offered to the Venetian Senate on 1 May 1580, in Berchet, ed., *La repubblica di Venezia et la Persia*, p. 189.

3. Minadoi, *History of the Warres*, p. 79.

4. *Ibid.*, pp. 79-80.

این اختلافات برای عثمانی‌ها و جاسوسان آن‌ها پنهان نماند، جای شگفتی نیست که چطور شد اعضای جناح جنگ‌طلب در استانبول بر سلطان غالب آمدند و قانعش کردند که در یک ماجراجویی شرقی دیگر درگیر شود. احساسات و علایق، آشکارا بر محاسبات منطقی و هشیارانه پیروز شدند، و هیچ از آن «عمل‌گرایی» که محققان امروز به تصمیم‌سازان عثمانی منسوب می‌کنند، در اینجا کارساز نیامد!

1. For a cogent critique of pragmatism as a guiding principle of Ottoman behavior, see Murad Dagli, "The limits of Ottoman Pragmatism," *History and Theory* 52 (2013): 194-213.



Ferdowsi University of Mashhad
Cultural & Voluntary Activities Management



Research in History

Scientific Professional Quarterly

History Student Association, Dr. Ali Shariati Faculty of Literature
and Humanities, Ferdowsi University of Mashhad

Vol. 21, No. 84, Spring 2022

- **The Origins and Reasons of the Persecution of Syriac Christians under the Reign of Shapur II**
Mohammad Heidarzadeh
- **Internal and External Challenges and Tensions in Seljuq Clan in the Collapse of the Seljuq Dynasty**
Mehrddad Ronaghi
- ***History of Arabic Literature; A New Discovered Lecture Manuscript of Abbas Eghbal Ashtiani***
Ghasem Gharib
- **The Historical and Economic Grounds of the Formation of Absolute Monarchy**
Omid Yaghoobzadeh
- **Special Section on Ottoman.Persian**
Historical Exchanges / Rudi Matthee / Translate by: Khalil mohammadi